

دین و علوم و معارف اسلامی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

جلد سوم

از قسمت

# الله شناسی

تألیف

حضرت علامہ آیا الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس اللہ عز و جل نعمت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

دوره طفعم و معارف اسلام

ہوائیں

# الله شناسی

جلد سوم

تألیف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس اللہ تعالیٰ نعمتہ الزکریۃ

حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ق.

الله شناسی / تألیف سید محمد حسین حسینی طهرانی .- مشهد : علامه طباطبائی ، ۱۴۲۲ق.

۳ ج. .-(دوره علوم و معارف اسلام؛ ۱)

طبع أول : انتشارات علامه طباطبائی، ۱۴۱۷ق.

این مجموعه شامل مباحث توحید ذاتی و اسمائی و افعالی درج ۱ و ۲ و ۳، حقیقت ربط موجودات با پروردگار درج ۱ و ۲ و ۳، «لقاء الله» و رسیدن به ذات خداوند با «فتنه» درج ۱ و ۲، رَبِّ مکتب‌های انحرافی در مسأله توحید درج ۳، و رسالة الحقایق در ردِ بُرْ قسمتی از کتاب «الأخبار الدُّخيلة» و اثبات صحت دعاء وارد در ماه ربیع درج ۲ می‌باشد.

کتابنامه بصورت زیر نویس.

١. خدا و انسان. ٢. توحید. ٣. وحدت وجود. ٤. رؤیت الهی: ٥. تفاسیر

(سوره نور. آیه نور). الف. عنوان. ب. فروست: علوم و معارف اسلام.

۲۹۷/۴۲ BP ۲۱۷

ISBN 964 - 6533 - 13 - 2 (VOL . 3)	شایک معمولی ۲ - ۹۶۴ - ۶۵۳۳ - ۱۳ (جلد ۳)
ISBN 964 - 6533 - 90 - 6 (VOL . 3)	شایک زرکوب ۷ - ۹۶۴ - ۶۵۳۳ - ۹۰ (جلد ۳)
ISBN 964 - 6533 - 01 - 9 (3 VOL . SET)	شایک معمولی ۹ - ۹۶۴ - ۶۵۳۳ - ۰۱ (دوره ۳ جلدی)
ISBN 964 - 6533 - 06 - X (3 VOL . SET)	شایک زرکوب ۶ - ۹۶۴ - ۶۵۳۳ - ۰۶ (دوره ۳ جلدی)

دورہ علوم و معارف اسلام (۱)

الله شناسی، جلد سوم

تألیف: حضرت علامہ آیة اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

طبع سوم: جمادی الاولی ١٤٢٢ هجري قمري

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چایخانه دانشگاه مشهد

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی، مشهد مقدس، تلفن ۸۵۴۳۶۴۸

صندوق پستی ۳۵۰۹-۹۱۳۷۵

این کتاب تحت اشراف « مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام »

از تأییفات حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

بطیع رسیده و کلیه حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد.

فهرست

## فهرست مطالب و موضوعات

### الله شناسی

#### جلد سوم

صفحه

عنوان

بحث ۲۵ تا ۳۰

غیر از عارفان ، جمیع مردمان خدارا با دیده دوین می نگرند

از صفحه ۳ تا صفحه ۱۷۳

#### شامل مطالب :

- ۵ تفسیر علامه ، جمیع سوره **آل‌هیکُمْ آلتَکَاثُرُ** را
- ۷ علامه : رؤیت جحیم در دنیاست ؛ لَتَرَوْنَ جواب لَوْا متناعیه است
- ۹ شأن نزول سوره **آل‌هیکُمْ آلتَکَاثُرُ**
- ۱۱ تباہی بر کثرت نگری ، شما را از وحدت بینی بازداشت
- ۱۳ مرجع و بازگشت سؤال از نعیم ، سؤال از عمل کردن به دین است
- ۱۵ مراد از نعیم ، ولایت است
- ۱۷ علامه : از سوره تکاثر صریحتر در وحدت وجود نداریم
- ۱۹ علامه : از خود تقابل میان نعیم و جحیم بدست می آید که نعیم ولایت است
- ۲۱ کلام شیخ بهائی (ره) در «أربعين» در مراتب معرفت حق تعالی
- ۲۳ علم عادی ، علم اليقین ، عَيْن اليقين ، حق اليقين
- ۲۵ کلام شبیلی بغدادی پیرامون توحید
- ۲۷ کلام خواجه عبدالله انصاری پیرامون توحید
- ۲۹ کیفیت احوال و سلوک مرحوم سید حیدر آملی (قدّه)
- ۳۱ پرسش کُمیل از امیر المؤمنین علیه السلام : مَا الْحَقِيقَةُ؟!

٣٥	شرح و تفسیر سید حیدر حدیث «ما الحقيقة» کمیل را معنی «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَادْتُ يَقِيْنًا»
٣٧	
٣٩	استدلال سید حیدر بر وحدت وجود از حدیث کمیل به احسن وجه
٤٣	سید حیدر : اثبات وحدت وجود از آیه کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهُهُ
٤٥	بحث سید حیدر پیرامون آیه : أَلَمْ تَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ
٤٧	در توضیح پیرامون شرح سید حیدر حدیث کمیل را
٤٩	تفسیر حضرت استاد علامه آیه : أَلَمْ تَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَ الظِّلَّ
٥١	تفسیر حقیر در کیفیت اطلاق آیه «مَدَ الظِّلَّ»
٥٣	مراد از آیه «مَدَ الظِّلَّ» تمام شبانه روز است نه از زوال تا غروب
٥٥	ترجمه احوال حاج ملا هادی سبزواری بقلم دکتر غنی از مجله «یادگار»
٥٧	غزلهایی از حکیم سبزواری در عظمت عرفانی مقام انسانی
٦١	منتخبی از ساقی نامه توحیدی رضی الدین آرتیمانی
٦٣	ساقی نامه سراپا می و شراب فنا ، از مرحوم حکیم عالیمقام حاج ملا هادی سبزواری
٦٥	خشویون از اخباریون و قائلین به اصلاله الماهیة در باطن گرفتار ثنویت‌اند
٦٧	مراد سبزواری از قائل به «أصلاله الوجود و الماهية» همعصر خود شیخ احسائی است
٦٩	شیخ احسائی بواسطه حاجز نبودن علوم معقول ، موجب مذهبی مبتدعه گردید
٧١	حاجی محمد کریمخان و میرزا علی محمد باب ، دو پدیده شیخیه هستند
٧٣	شیخیه ، اعتقاد به رُکن رابع دارند
٧٥	کلام حکیم سبزواری (قدّه) در اصلاله الوجود ، و عینیّه وجود الحقّ مع ماهیّته
٧٧	ایرانیان قدیم بنابر دین زردشت قائل به دو مبدء نیکی و بدی بوده‌اند
٧٩	شیخ احسائی معتقد به ثنویت یزدان و اهریمن ، در لباس وجود و ماهیّت است
٨١	ایرانیان : نژاد آریا ، تا جاییکه تاریخ نشان میدهد قائل به ثنویت بوده‌اند
٨٣	موحد بودن زردشت ، از آثار اسلامی است نه تحقیق موذخین حتّی «گاتا»های اوستا

## فهرست مطالب و موضوعات

عنوان	صفحه
زردشت نتوانست ثنویت را براندازد ؛ اسلام بود که آنرا برداشت	۸۵
اسلام ، ایرانیانی پرورید که مظاهر لطف و عشق توحید بوده‌اند	۸۷
بحث حکیم سبزواری در دفع شبهه ثنویین	۸۹
وجود خیر است ؟ خیرِ محض و خیرِ غالب ، در خارج وجود دارند	۹۱
شرّ ، امری است عدمی همچون عدم ملکه	۹۳
شرّ امری است عدمی ، و علت آن عدم علة الوجود است	۹۵
عدمی بودن شرّ بدیهی است و نیاز به برهان ندارد	۹۷
پاسخ سوم از اشکال شرور ، آثار نیک شرور ، و تولّد خیری از هر شرّی می‌باشد	۹۹
فلسفه اروپا در حل مُعَضَّلات مسائل شرور ناتوانند	۱۰۱
علم حکمت مستقل از علوم طبیعی و مبتنی بر براهین عقلیه است	۱۰۳
ایيات حکیم کمپانی درخیریت مبدأ و عالم امر و شریّت امور عدمیه	۱۰۵
ثنویه میگویند : اهربیمن قطب مستقلی است در برابر اهورامزدا	۱۰۷
قرآن میگوید : خداوند است که جمیع موجودات را آفرید ، و زیبا آفرید	۱۰۹
جنیان و انسیان هر دو مورد تکلیف الهی واقعند	۱۱۱
شیطان دائرة مأموریّتش ، هم برای جنیان است و هم برای انسان	۱۱۳
تسلط شیطان بر مواليان اوست ؟ نه بر مؤمنین متوكّل به خداوند	۱۱۵
در روز قیامت ، متجاوزان باید خودشان را سرزنش کنند نه شیطان رجیم را	۱۱۷
شیطان ، مأمور مطیع خدا برای جدا کردن خبیث از طیب است	۱۱۹
شیطان میگوید : من به جمیع ذریّه آدم مگر اندکی لگام میزنم	۱۲۱
مأموریّت شیطان به اغوای انسان ، در سوره أعراف	۱۲۳
گفتار حضرت علامه در کیفیّت إبليس و عملکرد او	۱۲۵
کلام علامه در جمیع اشکالاتی که در قضّة إبليس ذکر کرده‌اند	۱۲۷
پاسخ علامه در جمیع اشکالاتی که در قضیّة إبليس ذکر کرده‌اند	۱۲۹
روشن ساختن علامه ، قضیّة إبليس را به واضح ترین وجه	۱۳۱
حل علامه (قدّه) جمیع اشکالاتی را که به بہشت آدم و إبليس شده است	۱۳۳
میدان فعالیّت إبليس ، ادراک و عواطف و احساسات انسان است	۱۳۵

صفحه	عنوان
۱۳۷	عالّامه : تصرّف شیطان در انسان ، همان استقلال نگری اوست
	عالّامه : «احتناک» به معنی لجام زدن است ، یعنی مانند راکِ لجام نهاده
۱۳۹	بر مرکوبیش
۱۴۱	عالّامه : افعال إبليس از جهت سرعت و بُطْؤ و اجتماع و انفراد ، مختلف است
۱۴۳	نقل عالّامه اشکالات سَنَة إبليسیه را که شارح انجیل مطرح کرده است
۱۴۵	جواب عالّامه از اشکالات سَنَة إبليسیه با بلیغ‌ترین وجه
۱۴۷	توراه در نهی از شجره ، نسبت کذب به خدا میدهد و نسبت صدق به شیطان
۱۴۹	قرآن ، شجره را درخت بدی و شیطان را فریبنده آدم بیان میکند
۱۵۱	توراه میگوید : دین دعوت به جمود و رکود می‌کند و دعوت به جهل و نایبینائی
۱۵۳	برای مادَّیون و ماتریالیستها مسأله شرور حلّ نشده ، و به جهان بدین هستند
۱۵۵	قضیّه أبو طلحه و أمّ سليم و مرگ پسر ، و دعا و حمد پیغمبر بر آنان
۱۵۷	سبب اینکه عالم خیر محض و بدون شرور و اعدام نیست ، چیست ؟
۱۵۹	تفاوت‌های در عالم خلقت صحیح است ؟ تبعیض وجود ندارد
۱۶۱	من گفتن زید ، دلیل بر وجود و تمامیّت اوست ؛ و غیر از آن محل است
۱۶۳	امثال عبارت «من چرا شیخ طوسی نشدم؟» خود مُبْطل خود است
۱۶۵	«الذَّاتُ لَا يُعَلَّلُ» یک قاعدةٌ فلسفی است ؛ و تحالف ناپذیر
۱۶۷	بهشت آدم جنت استعداد بود ؛ و آن غیر از جنت فعلیّت بعدی است
۱۶۹	طی قوس صعود ، انسان را به بهشت فعلیّت و ظهور اعمال می‌رساند
۱۷۱	آیات قرآنیّه داله بر اینکه موجودات اندازه‌گیری شده هستند
۱۷۳	کلام راقی هشام بن حَكَم در ردّ شَوَّیه

### بحث ۳۱ تا ۳۲

آنان که غیر از خدا اثری قائلند ، مبتلا به شرك خفی هستند

از صفحه ۱۷۷ تا صفحه ۲۳۰

### شامل مطالب :

حقّ سُبحانه و تعالی ، عین وجود و حقیقت هستی است

۱۷۹

## فهرست مطالب و موضوعات

عنوان	صفحه
گفتار فیض کاشانی (قدّه) در جمع بین ظهور و خفاء خداوند	۱۸۱
«يَا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِفَرْطٍ نُورِهِ ، الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ»	۱۸۳
امیر المؤمنین علیه السلام : ظاهرٌ فی غیبٍ ، وَ غَائِبٌ فِي ظُهُورٍ	۱۸۵
شرح حال مرحوم شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (قدّه)	۱۸۷
بحث گرانقدر آل کاشف الغطاء در وحدت وجود و موجود	۱۸۹
اثبات أصلَة الْوِجُود ، وَ ابطال أصلَة الماهية	۱۹۱
اشتراك لفظی در اطلاق لنظ و وجود بر مراتب آن ، مستلزم محذورات فاسدة است	۱۹۳
تَوْحِيدُهُ تَمْيِيزُهُ عَنْ حَلْقِهِ ؛ وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بِمُنْوَنَةِ صِفَةٍ لَا بَيْنُونَةَ عُرْلٍ	۱۹۵
وجود واجب الوجود ، فی نَفْسِهِ بِنَفْسِهِ لِنَفْسِهِ می باشد	۱۹۷
اطلاق وجود بر مصاديقش ، به نحو اشتراك معنوی است	۱۹۹
«بَسِطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ» مُقاد «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَجُعُونَ» است	۲۰۱
آل کاشف الغطاء : وحدت وجود از مسائل ضروریه است	۲۰۳
آل کاشف الغطاء : وجود واحد است ؟ موجود هم واحد است	۲۰۵
امثله‌ای را که عرفاء برای وحدت موجود آورده‌اند بسیار است	۲۰۷
برهان وحدت موجود ، ورد شبهات واردہ بر آن	۲۰۹
در وحدت موجود ، موجود حق ازلی است ؛ و جميع کائنات ، اطوار و	
شئون او	۲۱۱
کاشف الغطاء در رد فتوای «عروة» گوید : اینها از انصاف و ورع و سداد نیست	۲۱۳
در هر طائفه از اهل عرفان ، افرادی بی خبرویت و معرفت ، خود را جازده‌اند	۲۱۵
آل کاشف الغطاء ، وحدت وجود و موجود را ملموس و برهانی کرده است	۲۱۷
تعليق آیة الله حکیم بر فتوای مرحوم سید در «عروه»	۲۱۹
وحدة حقيقة وجود و موجود با کثرت اعتباریه آن دو ، عالی‌ترین اقسام	
توحید است	۲۲۱
ایيات راقیه میرزا محمد رضا قمشه‌ای در وحدت موجود	۲۲۳
فقیه نمایان ، به نجاسات «وحدة وجودی» را افزوده‌اند تا خود را از مسئولیت	
برهانند	۲۲۵

رساله نویسان ، تا صاحب ولایت الهیه نباشد ، در روز قیامت موقف خطرناکی دارند	۲۲۷
استدلال به آیات قرآن برای اثبات دوئیت حقیقی بین خالق و مخلوق ، فاسد است	۲۲۹

مبحث ۳۳ و ۳۴

حشویه و شیخیه و قشریه از خداوند نصیبی ندارند

از صفحه ۲۳۳ تا صفحه ۳۰۰

شامل مطالب :

به قدری که در خداوند اختلاف است ، در هیچ مسأله‌ای نیست	۲۳۵
شیخ احمد احسائی ، خدا را منشأ انتزاع صفات هم نمیداند	۲۳۷
اهل تنزیه ، حق را از حیات و علم و قدرت هم خالی میدانند	۲۳۹
تنزیه ، فاقد دلیل عقلی و شهودی و شرعی است	۲۴۱
سید و سرور موحدین ، کسی است که خداوند را در عین تnzیه ، تشییه کند	۲۴۳
مکتب حلول و اتحاد باطل است	۲۴۵
مکتب اعتزال ، از جهاتی نادرست است	۲۴۷
بسیاری از دانشمندان ما که اهل حدیث‌اند ، نه اهل حکمت ؛ در دام معتزله گرفتارند	۲۴۹
اشاعره قائل به جبر در مبدأ و جبر در خلقت و جبر در انسان می‌باشد	۲۵۱
بجانی‌وردن خداوند بسیاری از کارها را ، بخارط این نیست که مسلوب الارادة می‌باشد	۲۵۳
کسی که رجوع به عقل را منکر شود ، باید جزو بهائم محسوب گردد	۲۵۵
سِجل احوال و شناسنامه خداوند ، سوره توحید است	۲۵۷
تفسیر حضرت علامه (قدّه) سوره مبارکه توحید را	۲۵۹
کیفیت بیان علامه در جنسیه و شناسنامه حضرت حق تعالی	۲۶۱
رموز و اشارات سوره اخلاص بنابر تفسیر علامه (قدّه)	۲۶۳

## فهرست مطالب و موضوعات

عنوان	صفحه
رموز و اشارات سوره إخلاص بنا بر تفسیر علامه	۲۶۵
روايات وارده در تفسیر سوره إخلاص	۲۶۷
اسم أعظم : يا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ	۲۶۹
روايات وارده در تفسیر معنی «صَمَد»	۲۷۱
غزل شیوای فیض کاشانی در «لَا إِلَهَ إِلَّا الله»	۲۷۳
مواجھه حضرت إبراهیم علیه السّلام با قومش از طریقه بحث عقلی	۲۷۵
مواجھه انبیاء و ائمّه علیهم السّلام با مخالفان از راه منطق بوده است	۲۷۷
قرآن کریم ، پشتونانه حکمت و فلسفه است	۲۷۹
بزرگان علمای الهی با براهین فلسفی و حِکمی ، در راه اثبات توحید مبارزه نموده‌اند	۲۸۱
تکفیر کردن اهل معقول ، ناشی از عدم فهم مقصود کلام ایشان است	۲۸۳
زحمات حکمای اسلام برای تعلیم علوم معقول	۲۸۵
مکتب شهود و عرفان ، از همه مکتب‌ها بالاتر است	۲۸۷
بحثهای پیغمبر و امامان با کفار و مخالفان ، همه بر اساس برهان فلسفی بوده است	۲۸۹
راه عرفان خدا برای انبیاء و اولیاء و ائمّه ، راه شهود و وجود است	۲۹۱
حضرت إبراهیم با بحث فلسفی ، قوم خود را الزام به عرفان شهودی میکند	۲۹۳
حضرت إبراهیم علیه السّلام اوّلاً در دلش نور یقین ملکوت تابید	۲۹۵
استخدام حضرت إبراهیم قیاسات فلسفی را ، پس از تابش نور عرفان در دلش بود	۲۹۷
ایيات راقیه فیض کاشانی در طریق سلوک إلى الله	۲۹۹

## بحث ۳۵ تا ۳۶

### انحرافات شیخ أحمد أحسائی و پیروان مکتب او در توحید

از صفحه ۳۰۳ تا صفحه ۳۸۹

#### شامل مطالب :

تفسیر حضرت علامه آیه «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا» را

عنوان	صفحه
تفسیر «بیان السعاده» در مفاد و محتوای آیه و قُلْ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ ...	۳۰۷
هر گونه حمدی از هر حامدی به هر محمودی ، حمد خداوند است	۳۰۹
معنی الْحَمْدُ لِلَّهِ با بلیغ ترین وجهی دلالت بر وحدت وجود دارد	۳۱۱
معنی الَّذِي لَمْ يَتَخَذْ وَلَدًا با بلیغ ترین وجهی دلالت بر وحدت وجود دارد	۳۱۳
ابیات عارف شبستری در معنی لَمْ يَلِدْ	۳۱۵
«وَلَمْ يَكُنْ لَّهُ وَشَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» با بلیغ ترین وجه دلالت بر وحدت وجود دارد	۳۱۷
«جبر» در گفتار شبستری ، به معنی عدم استقلال بنده در اختیار است	۳۱۹
«ائَّحاد» در گفتار اعظم عرفاء ، مقامی ارجمند است قبل از فناه	۳۲۱
در جنبه دینی تصوّف هیچ عاملی به غیر از دین اسلام تأثیر نداشته است	۳۲۳
«بایزید» و «شَقِيق» و «مَعْرُوف» سه شاگرد عالی رتبه سه امام بوده‌اند	۳۲۵
محدث نوری بیان میکند که صوفیه دو مقصد دارند	۳۲۷
اشتباه محدث نوری (ره) در تفکیک میان دو مقصد صوفیه	۳۲۹
جمعیع علمای حقّهٔ حقيقةٰ شیعه ، با اصول اعظم تصوّف و عرفان همگام بوده‌اند	۳۳۱
کلام خواجه در «أوصاف الأشراف» در منزل وحدت ، و منزل فناه	۳۳۳
نادرستی‌های کلام محدث نوری ، در جذاکردن علماء راسخین را از عرفان	۳۳۵
حقیقت تشیع را میتوان در کتب عرفای بالله تعالیٰ جست	۳۳۷
پاسخ از استدلال بر عدم جواز رجوع به کتب اهل عرفان	۳۳۹
لزوم فرآگیری علم و حکمت ، گرچه از کافر و یا منافق باشد	۳۴۱
روایات واردہ در لزوم اخذ حکمت بطور فرض و وجوب	۳۴۳
سفرارش اکید لقمان و عیسیٰ بن مریم راجع به لزوم اخذ حکمت و منع آن از جاهلان	۳۴۵
لقمان حکیم شامی و فیلسوفان پنجمگانه یونانی ، همه صاحب عظمت و جلال بوده‌اند	۳۴۷
تحمل مشاقق سقراط و افلاطون و أرسطو در إعلاءٍ كلمةٍ توحيد مجتمع علمی روی فلسفه حساب می‌کنند ؛ فقه و اصول ما موضوعش اعتباری است	۳۴۹
۳۵۱	

## فهرست مطالب و موضوعات

عنوان	صفحه
دارج نمودن علامه طباطبائی (ره) عرفان و حکمت را در حوزه علمیه قم	۳۵۳
تفسیر «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الْذِلِّ وَكَبِيرًا»	۳۵۵
شیخ احمد احسائی ، مبدأ دو فرقه شیخیه کریم خانیه ، و باییه بهائیه است	۳۵۷
شیخ احمد احسائی ، از شدّت تنزیه حقّ ، در دام تفویض بحث گرفتار آمد	۳۵۹
شیخ احمد احسائی ربط حقّ را با اشیاء بریده است	۳۶۱
شیخ احمد احسائی ، بدون استاد وارد در مسائل فلسفیه شد و گمراه شد	۳۶۳
«أسفار أربعه» و «عرشیه» در صدر کتب علمیه و فلسفیه ملا صدر اقرار دارند	۳۶۵
ردود شیخ احسائی بر کتاب عرشیه ملا صدر اهمگی معیوب است	۳۶۷
احسائی ، اطلاق وجود را از خداوند نفی می نماید	۳۶۹
احسائی ، اطلاق وجود را از حقّ نفی میکند و جمیع عالم وجود را حادث میداند	۳۷۱
ردّ قبیح احسائی بر مُحیی الدّین با عبارت «مُمیت الدّین» در تحقیق فناه مطلق عبد	۳۷۳
بیان مُحیی الدّین در عبودیّت غیر مشوب به ربوبیّت ، با ربوبیّت غیر مشوب با	
عبدیّت	۳۷۵
تمثیل جیلی در معنی «نُقطَةُ الْوُحْدَةِ بَيْنَ قُوَسَيِ الْأَحَدِيَّةِ وَالْوَاحِدِيَّةِ»	۳۷۷
قصیده راقیه جیلی در توحید ذات حقّ ؛ در «انسان کامل»	۳۷۹
افترای احسائی بر امامان که محل تقسیم اصل وجود را ممکن الوجود میدانند	۳۸۱
خطای احسائی در معنی لغوی وجود	۳۸۳
اشکالات احسائی بر کلام صحیح فیض کاشانی در «کلمات مکنونه»	۳۸۵
احسائی فرق میان قدیم زمانی و قدیم رُثیبی ، و واجب بالذات و بالغیر را نمیداند	۳۸۷
ادراک وجود برای غیر عارفان محال است ؛ و مفهوم آن برای همه کس قابل فهم (نمونه خطی آخرین مكتوب مؤلف قدس سره)	۳۸۹
نهرست تأییفات	۳۹۳

هُوَ الْعَلِيمُ

دورهٔ علوم و معارف اسلام  
(۱)

جلد سوم

از قسمت

الله شناسی

لَا يَنْهَاهُ عَنِ الْعِلْمِ وَالَّذِي  
سَيِّدُ الْجَهَنَّمَ حَسِينٌ طهراني  
عَفَى اللَّهُ عَنْ جَرَائِمِهِ

مجت بیت پنجم تاسی آم:

غیر از عارفان  
بی مع مردمان حن دارا

بادیده و مین سینگند

تفسیر سوره تکاثر



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْأَنَّ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال اللهُ الحكيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ :

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
 أَلْهِيْكُمْ التَّكَاثُرُ \* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ \* كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ \* ثُمَّ كَلَّا  
 سَوْفَ تَعْلَمُونَ \* كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ \* لَتَرَوْنَ الْجَحِيمَ \* ثُمَّ  
 لَتَرَوْنَهَا عَيْنَ الْيَقِينِ \* ثُمَّ لَتُسْكَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ .

(جميع آيات سورة تكاثر : يقصد و دومن سورة از قرآن کریم)

«افتخار و مباحثات بر زیاده طلبی و کثرت بینی شما را (از دیدار جمال  
 حق و وجود مطلق و وحدت لايزالی) به غفلت انداخت و منصرف کرد تا  
 زمانیکه در قبرها سرازیر شدید ! ابداً چنین نیست (که آن کثرات اصلتی داشته  
 باشد) و بزودی خواهید دانست ! و سپس ابداً چنین نیست (که آن کثرات  
 اصلتی داشته باشد) و بزودی خواهید دانست !

ابداً چنین نیست ! شما اگر بالمعاینه علم پیدا کنید ، تحقیقاً (آن کثرت  
 طلبی را) بصورت جحیم سوزان و آتش گداخته خواهید دید !  
 و پس از آن آنرا به حقیقت یقین خواهید دانست ! و سپس از نعیم (که راه

قرب بنده بسوی خدا و ولایت است) از شما در آن روز پرسش خواهد شد (که در چه حد حجاب کثrt را کنار زدید و در عرصه توحید گام نهادید)!»

حضرت استادنا الأعظم علامه طباطبائی قدس الله سره در تفسیر این

سوره کریمه فرموده اند :

«بیان :

توبیخی است شدید به مردمان ، بر سرگرمی و غفلتشان به تکاثر اموال و اولاد و معاونان ، از آنچه در پشت این امور است از عواقب خسaran و عذاب ؟ و تهدیدی است به آنان که بزودی خواهند دانست و آنرا بالعیان خواهند دید ، و از این نعمتهائی که خداوند بدیشان عنایت کرده است تاشکرش را بجای آرند ، و آنها خود را سرگرم به ملاهى نموده و نعمت را به کفران و غفلت مبدل کرده اند مورد باز خواست و پرسش قرار خواهند گرفت .

قوله تعالی : **الْهَيْكُمُ الْتَّكَاثُرُ \* حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ** ، در «مفردات» راغب آورده است که «لھو» عبارت است از چیزی که انسان را از مقصود و مرامش باز دارد و به چیز دگر مشغول سازد . و گفته می شود : **الْهَاهُكَذا** ، یعنی وی را از امر اهم نسبت به او بازداشت و شاغل او گشت ؛ خدای تعالی میگوید : **الْهَيْكُمُ الْتَّكَاثُرُ** - تا اینجا بود گفتار راغب .

و نیز راغب آورده است : **مُكَاثَرَة** و **تَكَاثُر** ، تباری در کثرت مال و عزت است . و نیز آورده است : **مَقْبَرَة** با کسره میم و فتحه آن ، موضع قبور است و جمعش **مَقَابِر** ؛ خداوند تعالی میفرماید : **حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ** ، کنایه می باشد از مرگ - تا اینجا بود گفتار راغب .

بناءً عليهذا ، معنی بنا بر آنچه سیاق آیه میرساند اینطور می شود : کثرت طلبی در متاع حیات دنیا و زیتهای آن و تسابق در تکثیر عدّه و عدّه ، شمارا بازداشت از آنچه دارای اهمیّت و منظور و مقصود بود برای شما ، و آن عبارت

است از یاد خدا؛ تا هنگامیکه مرگ شمارا دریافت . بنابراین در تمام مدت زمان حیاتتان غفلت بر شما چیره گشت .

و بعضی گفته‌اند : معنی اینست که تباری و تباہی در کثرت رجال شمارا غافل ساخت به آنکه این دسته می‌گفتند : مردان ما زیادتر است و آن دسته می‌گفتند : مردان ما زیادتر است ، تا بجائی رسید که چون تعداد زندگان را استیعاب نمودید به سراغ مردگان رفتید و مردان خود را که مرده بودند برشمردید ؛ و لهذا تکاشر و محاسبه کثرت نیز بر روی مردگان‌تان قرار گرفت . و این معنی مبتنی است بر آنچه در اسباب نزول آیه وارد شده است که دو قبیله از طائفه انصار با زندگانشان و سپس با مردگانشان تفاخر نمودند . و در بعضی از آنها وارد است که این تفاخر در مکّه در میان بنی عبد مناف و بنی سَهْم وارد شد و سوره در آنجا نازل شد . و در بحث روائی خصوص قصه آن خواهد آمد .

**قَوْلُهُ تَعَالَى : كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ** ، این عبارت ردع و منع آنانست از اشتغالشان به چیزی که مهم نیست از چیزی که مهم است و منظور و مقصدشان می‌باشد ؛ و تخطئه ایشانست در روش و عملشان . و این کلام : **سَوْفَ تَعْلَمُونَ** در مقام تهدید می‌باشد ، و معنیش اینطور است - بنا بر آنچه مقام افاده میدهد - به زودی خواهید دانست تبعات و عواقب اینگونه اشتغال‌تان را از آن امر مهم . و چون از زندگی دنیوی منقطع گشتید ، در آن وقت به معرفت و تنبیه آن میگرائید .

**قَوْلُهُ تَعَالَى : ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ** ، تأکید است برای ردع و منع و تهدیدی که در سابق ذکر فرموده است . و بعضی گفته‌اند : مراد از اول علم در وقت مردن ، و مراد از دوم علم در وقت بر انگیختگی در روز بازپسی می‌باشد .

**قَوْلُهُ تَعَالَى : كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ \* لَتَرَوْنَ الْجَحِيمَ** ، ردع است بعد از ردع ، و منع است پس از منع ؛ بجهت تأکید مضمون سابق . و یقین عبارت

است از علمی که در آن شک و ریب و تردید داخل نمی گردد .

و کلام خدا که می فرماید : **لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ** ، جواب «لَو» محدود است . و تقدیر آن اینطور می باشد : اگر شما به علم اليقین بدانید ، هر آینه آنچه را که میدانید باز میدارد شما را از تباہی و تفاخر به کشته . و کلام خدا : **لَتَرَوْنَ الْجَحِيمَ** کلامی مستأنفه ، و لام هم لام قسم است . و معنی اینگونه است : من سوگند می خورم که شما البته خواهید دید جحیم و آتشی را که پاداش این تَلَهی و غفلت و اعراض است . اینطور تفسیر کرده اند .<sup>۱</sup>

گفته اند : جائز نیست که **لَتَرَوْنَ الْجَحِيمَ** جواب لَو امتناعیه قرار گیرد ، چرا که رؤیت جحیم امری متحقّق الوقوع می باشد و جواب لَو امتناعیه اینطور نیست .

و این تفسیر مبتنی است بر آنکه رؤیت جحیم و آتش در روز قیامت بوده باشد ، همانطور که فرموده است : **وَبُرِزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنِ يَرَى** ،<sup>۲</sup> و این امر مسلمی نیست ؛ بلکه ظاهر آنستکه مراد ، رؤیت جهنّم قبل از روز قیامت است . نه با رؤیت بصر بلکه با رؤیت بصیرت که رؤیت قلب باشد ، و آن از آثار یقین است بنا بر آنچه را که اشاره دارد بر آن گفتار خدای تعالی :

**وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ**

۱- از جمله کسانی که اینطور تفسیر کرده اند بیضاوری است در تفسیرش ؛ وی می گوید : «فَحَذَفَ الْجَوابُ لِلتَّفْخِيمِ ، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ قَوْلُهُ : لَتَرَوْنَ الْجَحِيمَ جَوَابًا ، لِأَنَّهُ مَحْقُوقُ الْوَقْعَةِ ؛ بَلْ هُوَ جَوابٌ قَسْمٌ مَحْذُوفٌ أَكَدَّ بِهِ الْوَعِيدُ وَأَوْضَحَ بِهِ مَا أَنْذَرَهُمْ مِنْهُ بَعْدِ إِبْهَامِهِ تَفْخِيمًا .»

۲- آیه ۳۶ ، از سوره ۷۹ : النازعات : «وَبَارِزَ وَظَاهِرٌ مِنْ شُوَدِ آتِشِ جَحِيمٍ بِرَايِ كَسِيكَه بَيْنِدِ». و چون این سوره در احوال قیامت است ، از يَوْمَ تَرْجُفُ الْرَّاحِفَةِ \* تَتَبَعَهَا الْرَّادِفَةِ استفاده قیامت می شود ، و همچنین از کلمه **بُرِزَتِ** ؛ زیرا عالم قیامت عالم ظهور و بروز حقائق است نه اصل عالم حقائق .

### آلُّمُوقِنِينَ .<sup>۱</sup>

و تفسیر ما پیرامون آن در سوره الأنعام گذشت . و این ، رؤیت قلیلیه می باشد قبل از روز قیامت و درباره آن دسته از سرگرمان به دنیا و غافلان از لقاء خدا غیر متحقّق است ؛ بلکه راجع به آنها و در حق آنها ممتنع می باشد بجهت آنکه یقین برای ایشان امتناع دارد .

قوله تعالیٰ : **ثُمَّ لَتَرَوْنَهَا عَيْنَ الْيَقِينِ** ، مراد از عین اليقین خود یقین است . و معنی اینطور می شود : شما البته جحیم را بدون شائبه و تردید خواهید دید ، و این بواسطه مشاهده آنست در روز قیامت . و دلیل براین ، گفتار خداست پس از این : **ثُمَّ لَتُسْلَمُنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ** . پس مراد از رؤیت اول رؤیت آتش است قبل از روز قیامت ، و مراد از رؤیت دوم رؤیت آنست در خود روز قیامت . و بعضی گفته اند : اول قبل از دخول در آتش است روز قیامت ، و دوم بعد از دخول . و بعضی گفته اند : مراد از اول معرفت به آنست ، و مراد از دوم مشاهده آن . و بعضی گفته اند : مراد از رؤیت پس از رؤیت ، اشاره است به استمرار و خلود در آن . و بعضی غیر از اینها گفته اند . و این وجوده وجوهی است ضعیف .

قوله تعالیٰ : **ثُمَّ لَتُسْلَمُنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ** ، ظاهر سیاق آن می باشد که این خطاب و همچنین خطابهای متقدّمة بر آن در این سوره برای جمیع مردم است ، از آن جهت که در میانشان کسانی وجود دارند که با استعمال نعمتهای پروردگارشان ، از ذکر خدا و از یاد خدا اشتغال به کثرات پیدا کرده و تکاثر و مبالغات در کثرت جوئی و زیادت طلبی آنانرا از ذکر خدا منصرف کرده است . و

۱- آیه ۷۵ ، از سوره ۶ : الأنعام : «وَإِيَّا يَغْمِبِرْ ! مَا آنَطُورْ بِهِ إِبْرَاهِيمَ مَلْكُوتَ آسمَانِهَا وَ زَمَنِ رَا نَشَانَ مِيدَهِيمَ تَأْنِكَهَ از صَاحَبَانَ يَقِينَ بُودَهَ باشَدِ!»

تهدید و توبیخی که آمده است متوجه است به سوی عامه مردم در ظاهر خطاب، و متوجه واقع است به سوی طائفه مخصوصی از آنها در حقیقت و واقع الأمر؛ و آنان کسانی می باشند که **الْهَاهُمُ التَّكَاثُرُ**.

و همچنین ظاهر سیاق آنستکه مراد از نعیم ، مطلق می باشد؛ و آن عبارت است از هر چیزی که بر آن عنوان نعمت صادق می باشد . لهذا انسان مورد باز خواست و مؤاخذه قرار می گیرد از تمامی نعمتهاشی که خداوند وی را بدانها نعمت پخشیده است .

و این بدان سبب است که نعمت - که عبارت است از امری که با شخص نعمت داده شده به او باید ملایمت داشته باشد و سازگار با وی باشد ؛ و لهذا نعمت متضمن نوعی از خیرات و منافع است - در صورتی نعمت است و بر آن این اسم صادق میگردد که شخص نعمت داده شده به او از آن بهره برداری خوب کند و کامیاب گردد و متفع شود . و اما اگر آنرا در خلاف این منظور استعمال نماید نقمت خواهد شد نسبت به او ؛ و اگر چه فی حد نفسه آن نعمت، نعمت است .

خداوند تعالی انسان را آفریده است ، و غایت و مقصد از خلقت او که سعادتش و منتهای کمالش در آنست را تقریب در مقام عبودیت به سوی خودش قرار داده است ؛ همچنانکه فرموده است : **وَ مَا حَلَقْتُ الْجِنَّ وَ أَلِإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** .<sup>۱</sup>

و این همان معنی ولایت الهیه می باشد برای بندهاش . و خداوند سبحانه برای بندهاش مهیا نموده است تمام چیزهای را که وی به آنها سعید گردد ، و در

۱- آیه ۵۶ ، از سوره ۵۱ : الذاريات : «وَ مِنْ جِنَّ وَ إِنْسَ رَا نِيافریدم مگر به سبب آنکه مرا عبادت کنند».

سلوکش به سوی غایت و مقصدی که خداوند او را برا آن خلق کرده است از آن انتفاع برد . و اینها عبارت هستند از نعمتهای الهیه ؛ **فَأَسْبَغَ عَلَيْهِ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَ باطِنَةً** .<sup>۱</sup>

بنابراین ، استعمال این نعمتها بر وجهی که خداوند آنرا بپسندد و انسان را به سوی مقصد و غایت مطلوب او ایصال نماید ، همان راه و طریق به سوی غایت است ؛ و آن طریق عبارت است از اطاعت . و استعمال آن نعمتها بر وجه جمود و دلیستگی به خودشان و نسیان ماوراء آن عبارت است از غَى و ضلالت و گمراهی و انقطاع و بریدگی از غایت ؛ که عبارت است از معصیت . و خداوند با حکم بتّی و قضاء غیرقابل برگشت و تبدیل خود حکم فرموده است که انسان حتماً باید به سوی وی بازگشت نماید ؛ و از وی ، از عملش سؤال کند و محاسبه نماید و طبق آن جزا دهد .

عمل بنده عبارت میباشد از استعمال نعمتهای الهیه . خدای تعالی میگوید :

**وَ أَن لَيْسَ لِلإِنْسَنِ إِلَّا مَا سَعَى \* وَ أَن سَعْيَهُ سُوفَ يُرَى \* ثُمَّ يُجْزِيْهُ الْجَزَاءُ الْأَوْفَى \* وَ أَن إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى** .<sup>۲</sup>

بناءً علیهذا سؤال و پرسش از عمل بنده ، سؤال و پرسش از اوست از نعیم (نعمتها) که آنها را به چه گونه بکار بسته است ؟ آیا شکر نعمت گذارده

- ۱- اقتباس از آیه ۲۰ ، از سورة ۳۱ : لقمان : **وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَ باطِنَةً** . «و خداوند نعمتهاش را برای شما گوارا نمود ؛ چه نعمتهای ظاهریه و چه نعمتهای باطنیه ». آیات ۳۹ تا ۴۲ ، از سورة ۵۳ : النّجم : «و آنکه برای انسان نیست مگر آنچه را که سعی میکند . و تحقیقاً به زودی سعی خود را خواهد دید ؛ و سپس به وافی ترین جزاء ، مورد جزا قرار خواهد گرفت . و تحقیقاً غایت و پایان امر او به سوی پروردگار تو خواهد بود !»

است ، یا کفران نعمت نموده است ؟

### «بحث روائی» :

در تفسیر «مجمع البیان» از قَتَادَه روایت است که : این سوره راجع به یهودیان فرود آمده است . گفتند : ما از بنی فلان بیشتریم ، و بنی فلان از بنی فلان بیشترند . این قضیه آنان را از خدا و ذکر خدا بازداشت تا از روی ضلالت بمردند .

و گفته شده است : در تیره‌ای از طائفه انصار نازل شده است که با هم تفاخر کردند . از أبو بریده این گفتار نقل است .

و گفته شده است : درباره دو قبیله از قریش نازل شده است : بنی عبد مَنَافِ بْنُ قُصَّىٰ ، و بنی سَهْمٍ بْنُ عَمْرٍو ؛ که با یکدگر در مقام مکاثرت و مفاحرت برآمدند و چون اشراف خود را بر شمردند بنو عبد مَنَافِ بر رقیشان چیره گشتند .

سپس با خود گفتند : مردگان را نیز به حساب در می آوریم ، تا جائیکه به سوی قبرها رفتند و تعداد اموات را نیز بشمارش آوردن و گفتند : اینست قبر فلان ! و اینست قبر فلان ! لهذا بنو سَهْمٍ بر بنو عبد مَنَافِ غالب آمدند بعلت آنکه تعدادشان در جاهلیت بیشتر بوده است . این روایت از مُقاتل و کُلْبَی نقل شده است .

و در تفسیر «برهان» از بَرْقى از پدرش از ابن أبي عُمَيْر از هشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در قول خدای تعالیٰ : لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ روایت است که حضرت فرمودند : مراد از علم اليقین ، بالعيان دانستن می باشد .

حضرت علامه (قدّه) میفرماید : این تفسیر تأیید گفتار ما را در این معنی می نماید .

و در «تفسیر قمی» با إسناد خود از جمیل از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام وارد است که چون جمیل به او گفت : مراد از لَتُسْلِنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ الْنَّعِيمِ چه می باشد ؟! در پاسخ فرمود :

تُسَأَّلَ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَمَّا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِرَسُولِهِ ثُمَّ بِأَهْلِ بَيْتِهِ .

«این امّت مورد باز خواست واقع می شود از آن نعمتی که خداوند به تو سط پیامبرش و پس از وی به تو سط اهل بیتش ، بدانها ارزانی داشته است». و در کتاب «کافی» با إسنادش از أبو خالد کابلی روایت است که گفت :

دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَدَعَا بِالْغَذَاءِ، فَأَكَلْتُ مَعْهُ طَعَامًا مَا أَكَلْتُ طَعَامًا أَطْيَبَ مِنْهُ قَطُّ وَلَا أَلْطَافَ .

فَلَمَّا فَرَغْنَا مِنَ الطَّعَامِ قَالَ : يَا أَبَا خَالِدٍ ! كَيْفَ رَأَيْتَ طَعَامَكَ - أَوْ قَالَ : طَعَامَنَا - ؟

قُلْتُ : جُعِلْتُ فِدَاكَ ! مَا أَكَلْتُ طَعَامًا أَطْيَبَ مِنْهُ قَطُّ وَلَا أَنْظَفَ ، وَلَكِنْ ذَكَرْتُ الْأَيَّةَ الَّتِي فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ : ثُمَّ لَتُسْلِنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ الْنَّعِيمِ !

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّمَا يَسْأَلُكُمْ عَمَّا أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْحَقِّ ! «من بر حضرت امام محمد باقر عليه السلام وارد شدم . وی غذائی طلبید ؛ من با معیت حضرت غذائی خوردم که هیچگاه مانند آنرا از جهت لطافت و از جهت گوارائی تناول نکرده بودم .

چون از صرف آن طعام فارغ گشتم فرمود : ای أبو خالد ! طعامت را چگونه یافتنی - یا آنکه فرمود : طعام ما را چگونه یافتنی - ؟!

عرض کردم : فدایت گردم ! من طعامی گواراتر و پاکیزه‌تر از این طعام تابحال نخورده‌ام ولیکن به یاد آوردم آیه‌ای را در کتاب الله عزّ و جلّ : ثُمَّ لَتُسْلِنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ الْنَّعِيمِ !

(پس شما در آن روز ، از نعیم مورد سؤال و پرسش قرار خواهید گرفت!)  
 حضرت امام أبو جعفر عليه السلام فرمود : فقط خداوند شما را مورد  
 پرسش و سؤال قرار میدهد از آن طریقه‌ای که بر آن بر اساس حق استوار  
 هستید!»

و أيضاً در «کافی» با إسنادش از أبو حمزه روایت است که گفت :

**كُنَّا عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَمَاعَةً ، فَدَعَا بِطَعَامٍ مَا لَنَا عَهْدٌ  
 بِمِثْلِهِ لَذَادَةً وَ طَيْبًا ، وَ أَتَيْنَا بِتَمْرٍ تَنْظُرُ فِيهِ أَوْ جُهْنَانَ مِنْ صَفَائِهِ وَ حُسْنِهِ .  
 فَقَالَ رَجُلٌ : لَتَسْأَلَنَّ عَنْ هَذَا الْعَيْمِ الَّذِي تَنَعَّمْتُمْ بِهِ عِنْدَ ابْنِ رَسُولِ  
 اللَّهِ !**

**فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَكْرَمُ وَ أَجَلُ أَنْ يُطْعِمَ  
 طَعَامًا فَيُسَوِّغَ كُمُوهُ ، ثُمَّ يَسْأَلُكُمْ عَنْهُ !  
 إِنَّمَا يَسْأَلُكُمْ عَمَّا أَنْعَمَ عَلَيْكُمْ بِمُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 وَ ءَالِهِ .**

«ما جماعتی بودیم که در حضور امام جعفر صادق علیه السلام بودیم .  
 حضرت طعامی طلبید که ما از جهت لذت و گوارانی نظیر آن را نیافته بودیم ، و  
 خرمائی نیز به نزد ما آوردند که از لحاظ صفا و طراوت و حسنش بطوری بود که  
 چهره‌های ما بدان دوخته می گشت .

در اینحال مردی گفت : شما از این نعمتی که در محضر پسر رسول  
 صلی الله علیه و آله متنعم می شوید ، البته مورد سؤال واقع خواهید شد !  
 حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند : خداوند عز و جل بزرگوارتر و  
 جلیل تر می باشد از آنکه طعامی را بخوراند ، و شمارا از آن متمتع و بهمند  
 گرداند بطوریکه برای همه شما گوارا شود ؛ آنگاه از شما مؤاخذه و پرسش بعمل  
 آورد !

آنچه را که خداوند از شما سؤال می‌نماید آن نعمتی می‌باشد که بواسطه محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بر شما عطا فرموده است!» حضرت علامه (قدّه) فرموده‌اند: این مضمون از روایت با طرق دگری از ائمّه اهل بیت علیهم السلام و با عبارات مختلفه‌ای روایت شده است. و در بعضی از آنها وارد است که مراد از نعیم ، ولایت ما اهل بیت می‌باشد . و مآل و مرجع این معنی به همان چیزی است که ما سابقاً بیان داشتیم که نعیم نسبت به هر گونه نعمتی که خداوند مردمان را بدان نعمت متنعّم گردانیده است - از جهت آنکه آنها نعمت هستند - عمومیّت دارد .

بیان این حقیقت آن می‌باشد که اگر از چیزی از اینگونه نعمتها سؤال شود ، از آنجهت که آنها مثلاً گوشت یا نان یا خرما یا آب خنک هستند ، و یا گوش یا چشم یا دست یا پا می‌باشند سؤال نمی‌شود ؛ بلکه از آنها که سؤال میگردد ، فقط از ناحیه‌ای است که آنها نعمت هستند . خداوند آنها را خلق نموده است برای انسان ، و آنها را در راه وصول به کمال و حصول بر تقرّب عبودیّت وی نهاده است ؛ همانطور که بدان اشاره شد . و خداوند خلائق را به استعمال آنها دعوت کرده است که بطور شکر نعمت استعمال نمایند نه بطور کفر نعمت .

بنابراین آنچه مورد سؤال قرار می‌گیرد نعمت می‌باشد از آنجهت که نعمت است . و واضح است که آنچه دلالت می‌نماید بر نعیمیّت نعیم و کیفیّت استعمال آن بطور شکرانه نه کفرانه ، و بیان کننده و روشن سازنده تمام این مسائل و مهمّات ؛ تنها دینی است که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله آورده است ، و برای بیان و طریقِ اعمالش ائمّه اهل بیت را نصب فرموده است .

لهذا مرجع و بازگشت سؤال از نعیم ، سؤال است از عمل کردن به دین در

جمیع حرکات و سکونها . و بدیهی است که سؤال از نعیمی که عبارت می باشد از دین ، سؤال است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت پس از وی که خداوند اطاعت‌شان را فرض و متابعت‌شان را در «سلوک إلى الله» که طریق و جاده‌اش استعمال نعمتهاست واجب گردانید ؛ همچنانکه پیغمبر و ائمه این راه و سلوک را مبین داشته‌اند .

و دیدیم که در روایت أبوخالد کابلی که امام فرمود : **إِنَّمَا يَسْأَلُكُمْ عَمَّا أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْحَقِّ** ، از این واقعیت که مراد از سؤال از نعیم ، سؤال از دین است پرده برداشت .

و دیدیم که در دو روایت جمیل و أبوحمره که امام فرمود : **يُسْأَلُ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَمَّا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِرَسُولِهِ ثُمَّ بِأَهْلِ بَيْتِهِ** - یا عبارتی که در ردیف افاده همین معنی بود - اشاره دارد به این واقعیت که مراد از سؤال از نعیم ، سؤال از پیامبر و اهل بیت اوست .

و در بعضی از روایات وارد است که :

**النَّعِيمُ هُوَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ؛ أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَى أَهْلِ الْعَالَمِ فَاسْتَنْقَذُهُمْ مِنَ الضَّلَالَةِ** .

«نعیم عبارت است از خود وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله که خداوند بواسطه او بر اهل عالم نعمت عنایت نمود و آنان را از گمراهی رهائی بخشید .»

و در برخی از روایات است که : **إِنَّ النَّعِيمَ وَلَا يَتَنَاهَا أَهْلُ الْبَيْتِ** .

«تحقیقاً نعیم عبارت است از ولایت ما اهل‌البیت .»

بازگشت و مرجع مضمون این روایات ، چیز واحدی است . و از جمله ولایت اهل بیت است فریضه بودن پیروی از آنان و اطاعت‌شان در جمیع راههای که در طریق عبودیت حضرت حق سیر می کنند .

و در تفسیر «مجمع البيان» وارد است که گفته شده است : **النَّعِيمُ الصَّحَّةُ وَالْفَرَاغُ**.

«نعیم عبارت می باشد از صحت و فراغت.»

از عکرمه این قول منقول است . و این مطلب را تأیید می کند روایتی که ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه وآلہ وسلم نقل کرده است که آن حضرت فرمود : **نِعْمَتَانِ مَعْبُونٌ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ : الصَّحَّةُ وَالْفَرَاغُ**. «دو نعمت است که بسیاری از مردم نسبت به آن دو مغبون هستند : صحت و فراغت.»

و ایضاً در «مجمع» است که گفته شده است : **النَّعِيمُ الْآمْنُ وَالصَّحَّةُ**.

«نعیم عبارت می باشد از امنیت و صحت.» از عبدالله بن مسعود و مجاهد منقول است . و این مضمون از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقول است .

حضرت علامه (قدّه) فرموده‌اند : و از طریق اهل سنت روایات دیگری وارد است که نعیم عبارت است از خرما و آب خنک ، و در بعضی از روایات غیر از این دو چیز نیز بیان شده است ؛ سزاوار است اینگونه روایات را حمل بر مثال نمود .

و همچنین از طرق اهل سنت در حدیث نبوی وارد است که :

**ثَلَاثٌ لَا يُسَأَلُ عَنْهَا الْعَبْدُ : خِرْقَةٌ يُوَارِي بِهَا عَوْرَتَهُ ، أَوْ كِسْرَةٌ يَسْدُدُ بِهَا جُوَعَتَهُ ، أَوْ بَيْتٌ يَكْنُهُ مِنَ الْحَرَّ وَالْبَرْدِ** - الحديث .

«از بنده در مورد سه چیز مواجهه نمی شود : تک پارچه‌ای که بدان عورتش را بپوشاند ، یا لقمه نانی که بدان گرسنگی اش را فرو نشاند ، یا اطاقي که وی را از گرما و سرما محفوظ بدارد - تا آخر حدیث.»

و سزاوار است که این روایت حمل شود بر خفت حساب در ضروریات

معیشت ، و نفی مناقشه در آنها ؛ وَ اللَّهُ أَعْلَمَ.<sup>۱</sup>

این بود آنچه استاد اکرم قدس الله سرّه در تفسیر خود ذکر فرموده‌اند . و اما آنچه را که حقیر از ابحاث شفاهی ایشان شنیده‌ام و ضبط نموده‌ام ، صریحتر از اینها در اثبات وحدت ذات اقدس حق تعالی است . ایشان صریحاً می‌فرمودند: «از این آیه واضح‌تر و صریح‌تر در اثبات وحدت وجود نداریم . این آیات از صراحت هم گذشته است ، و من در عجیم که چرا در گوش مها اثر نمی‌کند!»

این آیات می‌گوید: ای مردمان ! شما در تمام عمرتان تا سرتان به سنگ گور و لحد بخورد ، از دیدار و لقای حضرت حق واحد معبد مسجد اعراض نموده‌اید ، و وی را در شؤون کثرات بطور مقید و متعین نگریسته‌اید ؛ و اینست حقیقت جحیم و آتش گدازنه که حجاب بر روی چهره حق ساخته‌اید .

پرده تعیین عالم هستی و کثرت‌بینی را کنار بزنید تا جمال حضرت واحد بر شما تجلی نماید ، و نعمت حقیقیه شما که ولایت و عبودیت صرفه است در مقابل چنین خداوندی به منصه تحقق خود بنشیند . نه آنکه آن نعیم رازائل و باطل کرده از ولایت که حقیقت قرب است بی‌بهره باشید ، و آتش سوزاننده کثرات و تعیینات چشمانتان را کور کند ؛ و در این دنیا که چنین است در عقبی بصورت جهنّم بروز و ظهور نماید .

اگر پرده حجاب ملکوت را از جلو دیدگان رمدادار و دوین خود بردارید ، همین اکنون با علم یقینی و بالمعاینه خواهید دید که این کثرت طلبی و زیاده‌نگری چه سدی عظیم در برابر تان ساخته است که جز بارفع ید از کثرات و مباحثات در امور کثیره واهیه اعتباریه مجازیه امکان ندارد جمال حضرت حق را

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰ ، ص ۴۹۵ تا ص ۵۰۰

ببینید و تماشا کنید و انس بگیرید و از واقعیّت نعیم تمتع کافی ببرید ! عالّامه فرموده‌اند: «آن تفسیر اول راجع به سوره زیاد دلچسب نیست؛ این تفسیر دوّم مورد پسند است.» اینک برای مزید بیان ، ما برخی از گفتارشان را که در یادنامه ایشان ذکر نموده‌ایم در اینجا می‌آوریم :

فرموده‌اند: «این آیه اطلاق دارد و هرگونه از کثرت طلبی [خواه در اموال و اولاد ، و خواه در خیرات ، در علم ، در فقه و اصول و حکمت و حدیث و تفسیر و سائر علوم و فنون] انسان را از مقام وحدت طلبی و خداجوئی باز میدارد .

این تفسیر بهتر است از آن تفسیر اول ؛ آن تفسیر زیاد مورد پسند نیست.»<sup>۱</sup>

و فرموده‌اند: «در بعضی از مراحل ، قرآن از صراحة هم گذشته ؛ اما در عین حال ، حالات قلبی ماطوری است که نمی‌پذیرد و طور دیگر تأویل می‌کند. زیاده‌طلبی و زیاده‌بینی شما را از رؤیت جمال حق و وحدت مطلق به غفلت انداخت و منصرف کرد تا زمانیکه در قبرها سرازیر شدید!»<sup>۲</sup>

و فرموده‌اند: «معنیش چنین است: این کثرات ، این کثرت طلبی‌ها و این کثرت‌بینی‌ها شمارا به خود مشغول داشت ، و از لقاء و رؤیت حق بازداشت تا وقت مردن . یعنی تا زنده هستید ، در پیروی از کثرات می‌روید ؛ و پیوسته می‌روید تا میرسید به مردن ! می‌میرید!»<sup>۳</sup>

۱ و ۲ و ۳- دوره علوم و معارف اسلام <sup>۴</sup> ، «مهرتابان» یادنامه و مصحابات تلمیذ و عالّامه عالم ربّانی عالّامه سید محمد حسین طباطبائی تبریزی أفضَّ اللَّهُ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ ُربّته ، بخش دوّم : مصحابات ، ابحاث فلسفی ، بطور انتخاب از ص ۱۳۹ تا ص ۱۴۱ از شماره ردیف طبع اول ، (وص ۲۱۹ تا ص ۲۲۱ از طبع دوّم)

و فرموده‌اند : «[امام صادق علیه السلام در مجلسی به أبوحنیفه فرمودند: مراد از نعیم خوردنی و آشامیدنی و أمثال‌همانیست] بلکه مراد از نعیم ولایت ما اهل بیت است یعنی از مردم سؤال می‌شود که : تا چه اندازه راه سلوک إلى الله خود را باراه و روش و سیره و منهاج ائمه خودتان تطبیق نموده‌اید؟! و تا چه مقدار از مقام عبودیت محضه و مطلقه برخوردار شدید؟!

و مراد از جَنَّةُ النَّعِيمِ که در قرآن وارد است نیز همین بهشت است . یعنی : «بهشت ولایت» که همان بهشت مخلصین و مقرّین از اولیای خدا و واصلین به مقام توحید ذاتی و مندک شدگان در عوالم ربوی و صفات جمال و جلال الهی است . بهشت آنانکه شوائب وجودی خود را بطور کلی به باد نسیان سپرده‌ند و همه را تسليم حق کردند .

با تمام این شواهد و قرائن حاقيقه داخلیه و عارضه خارجیه ، ما نعمت را کنایه از ولایت دانستیم ؛ گرچه بحسب ظاهر مراد مطلق نعمت است ، لیکن در حقیقت باید مراد نعمت ولایت باشد .

البته در این تفسیر (تفسیر نعمت به ولایت) نمی‌خواهیم از ضمیمه نمودن روایات وارده این معنی را بدست آوریم . بلکه می‌خواهیم از خود آیات و شواهد موجوده در آنها این استفاده را نموده باشیم .

ملاحظه کنید ! بعد از اینکه بطور کلی تکاثر را مُلهی دانست ، و در صورت پیدا شدن علم اليقین و عین اليقین ، آنرا جحیم و آتش سوزنده شمرد ؛ به قرینه مقابله ، نعیم را که همان مقام توحید است - که در عبد تجلی می‌کند و از آن به عبودیت محضه تعبیر می‌گردد بزرگترین سرمایه قابل مؤاخذه و مورد پرسش قرار میدهد ؛ که باید دیدگان خود را از تکاثر یعنی زیاده و بسیار بینی درهم کشید و به نعیم که یگانه بینی و وحدت گرانی است بازگشت نمود .

**كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ \* لَتَرَوْنَ الْجَحِيمَ \* ثُمَّ لَتَرَوْنَهَا عَيْنَ**

**آلیقینِ \* ۳۰ لَتُسْلَنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ الْعِيْمِ .**

از خود آیه فی حدّ نفسها استفاده می‌شود که نعیم مطلب بسیار نفیس و ارزنده‌ایست، بلکه نفیس‌ترین و بالارزش‌ترین مهمات و اهداف عالم خلقت باید بوده باشد. و همانطور که حضرت فرمودند، از واقعیّت وجود یک شخص از اوّل عمر تا آخر عمر اینهمه نعمتهاخ دلایل را که دیده و مصرف کرده، از آنها سؤال شود؛ این به حسب ظاهر از مفاد خود آیه خیلی بعيد است.

یعنی افراد بشر بایستی در دنیا از تمام مواهی که خداوند به آنها عنایت فرموده است، آن نعمت حقيقی و واقعی، آن ولایت که ربط بین عالم خلقت و ذات پروردگار است؛ ربط بین مخلوق و خالق است، ربط بین حادث و قدیم است، ربط بین ممکن الوجود و واجب الوجود است؛ آنرا با کدّ و سعی جستجو نموده و آنرا بدست آورند.

اگر بدست آمد اهدی سبیلاً است، و گرنہ اضلال است.

همه مردم در دنیا زیست می‌کنند، معاشرت می‌نمایند، نکاح می‌کنند، غذا می‌خورند، استراحت می‌کنند، می‌خوابند، در مشاغل مانند هم با غبانی و زراعت و تجارت و صناعت می‌کنند؛ ولی یک عده فقط نظر به ظاهر این امور دارند و از باطن اعراض دارند، اینها بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفُرًا<sup>۱</sup> هستند.

یک عده در بین این امور متکاشه و کثیره، دنبال حقیقت واحده هستند،

این می‌شود نعیم.<sup>۲</sup>

۱- آیه ۲۸، از سوره ۱۴: إِبْرَاهِيم : أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفُرًا وَ أَحَلُوا قَوْمَهُمْ ذَارَ الْبَيْوَارِ . «آیا نظر نیفکنده‌ای بسوی کسانیکه نعمت خدا را تبدیل به کفران نمودند، و قوم خودشان را به خانه هلاکت وارد ساختند؟!»

۲- «مهر تابان» یادنامه عالمه، بخش دوم: مصحابات، ابحاث قرآنی، ص ۱۰۲ تا ص ۱۰۴ از طبع اول، (وص ۱۶۹ تا ص ۱۷۱ از طبع دوم)

آیت الهی، حکیم، متكلّم، مفسّر، محدث، فقیه، اصولی، شاعر بارز،  
جامع علوم ریاضیه و طبیعیه و هیئت و نجوم و علوم غریبیه، که حقاً از مفاخر  
اسلام است، علامه شیخ بهاء الدین محمد عاملی جبیعی اعلیٰ الله تعالیٰ مقامه  
مطلوبی را در این باب ذکر کرده است که از جهت جامعیت آن، نقل آن در این  
مقام شایسته می‌باشد. وی میگوید:

**«تَبِصْرَةٌ** : مراد از معرفت خدای تعالی اطلاع بر نعموت و صفات جلالیه و جمالیه اوست به قدر طاقت بشر . و اما اطلاع بر حقیقت ذات مقدس وی ابداً مورد چشم داشت و نظر و امید و طمع فرشتگان مقرّب و پیامبران و رسولان او نمی باشد ، تا چه رسد به دیگران .

و كافى است در اينجا گفتار سيد البشر : ما عرفناك حقاً معرفتك !

«ما آنطور که بایسته و شایسته است ترا نشناخته ایم!»

وَدَرِ حَدِيثٍ وَارَدَ اسْتَ : إِنَّ اللَّهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ . وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ احْتَجَبَنَّ عَنِ الْأَبْصَارِ يَطْلُبُونَهُ كَمَا تَطْلُبُونَهُ أَتَتُمْ !

«تحقيقاً واقعاً خداوند از عقلها و اندیشه‌ها پنهان شده است همانطور که از چشمها پنهان شده است . و تحقیقاً موجودات مجرّدة عوالم ملکوت بالا وی را می‌طلبند همانطور که شما می‌طلبید!»

بنابراین توجه و التفات ممکن به کسیکه می‌پندارد او به کُنْه حقیقت ذات مقدّسة او واصل گردیده است ، بلکه در دهان چنین کسی خاک بیاش ! زیرا بدون تردید گمراه شده ، و راه غوایت پیموده ، و دروغ و افتراء بسته است ! زیرا امر ذات رفیع تر و پاک تر است از آنکه در خواطر بشر متلوث و آلوده گردد . و هر چه را که عالم راسخ در دین تصوّر کند ، آن از حرم کبریایی حضرت وی فرسنگها دورتر است .

و دورترین چیزی که فکر عمیق بدان دست می‌یابد، آن غایت و نهایت

دقّتی است که وی بکار برده است . و چه نیکو گفته است :

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست    غایت فهم تست الله نیست<sup>۱</sup>  
 بلکه از ذات بگذریم ، صفاتی را که ما برای خدای سبحان اثبات  
 می‌کنیم ، فقط بقدر گنجایش اندیشه‌ها و فهمها و به اندازه قوای وهمیه و  
 تخیّلات ماست .

ما بر حسب عقول قاصره خودمان اعتقاد داریم که خداوند سبحانه  
 متّصف است به اشرف از دو صفتی که در دو طرف نقیض با یکدگر قرار دارند ،<sup>۲</sup>  
 در حالیکه خدای تعالی ارفع و اجل می‌باشد از جمیع آنچه تو وی را بدانها  
 توصیف می‌کنی !

و در کلام امام أبو جعفر محمد بن علی الباقر عليه السلام بدین مهم اشاره  
 کرده است آنجا که فرموده است :

**كُلُّ مَا مَيْزُنُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ، مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ،  
 مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ! وَ لَعَلَّ النَّمْلَ الصَّغَارَ تَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى زُبَانَيْنِ، فَإِنَّ ذَلِكَ**

#### ۱- اولش اینست :

نطق تشییه ، خامشی تعطیل	هست در راه او به وقت دلیل
ور بگوئی ز دین تھی باشی	گر نگوئی ز دین تھی باشی

(تعليقه)

.....

خورشید فلک چو ذرہ در سایه تست	گفتم همه ملک حُسن سرمایه تست
از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه تست	گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت

(تعليقه)

۲- من باب مثال ، در ما دو صفت متناقض وجود دارد : علم و جهل ، و ما می‌گوئیم  
 اشرف از میان این دو تا علم است ؛ پس خدا عالم است . و در ما دو صفت متناقض حیات و  
 موت وجود دارد ، و چون در نزد ما حیات شریفتر از موت است ، می‌گوئیم خدا حی است .

**كَمَالُهَا ، وَ تَتَوَهَّمُ أَنَّ عَدَمَهُمَا نُفْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَصِّفُ بِهِمَا . وَ هَكَذَا حَالُ الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ - اِنَّهُ كَلَامُ صَلَواتِ اللَّهِ عَلَيْهِ .**

«تمام چیزهایی را که شما با دقیق ترین معانی با افکار خودتان تشخیص و تمیز میدهید و آنرا خدا می پنداشید ، آفریده ایست ساخته شما مانند خود شما ، و بازگشتن به سوی شما می باشد !

و شاید مورچگان کوچک توهم کنند که خدای تعالی نیز مانند آنها دو عدد شاخ دارد ، چرا که کمال آنها به آنست ؛ و گمان کنند که نداشت آن نقصان است برای آن کس که متصرف بدانها نبوده باشد . و همچنین است احوال عقلای عالم در صفاتی که خدای تعالی را بدان توصیف می نمایند - تمام شد کلام حضرت امام باقر صلوات الله علیه».

بعضی از محققین<sup>۱</sup> گفته اند : این گفتاری است دقیق و دارای متنات و استحکام ، و جالب و زیبا که از مصدر تحقیق و مورد تدقیق صادر شده است . و سر این مطلب آن می باشد که : تکلیفی که به افراد بشر می شود متوقف است بر معرفت خداوند متعال بر حسب وسعت و طاقت آنها . و آنچه را که بدان مکلف می باشند آنست که خدا را بشناسند با صفاتی که بدان انس و الفت گرفته اند و آن صفات را در وجود خودشان دیده و نگریسته اند ، با سلب نقائصی که از انتساب آن صفات به انسان ناشی می گردد .

و از آنجا که انسان وجودش واجب بالغیر است و عالم و قادر و مرید و حی و متکلم و سمیع و بصیر می باشد ، مکلف شده است که همین صفات را در حق خداوند متعال با سلب نقائص ناشی از انتسابشان به انسان ، اعتقاد بنماید . به اینکه معتقد شود خدای تعالی واجب است لذاته نه بالغیر ، عالم است به

۱- مراد محقق دوانی است .

جميع معلومات ، قادر است بر جميع ممکنات ؛ و همچنین در سائر صفات . و به وی تکلیف نشده است که اعتقاد نماید به صفتی در خدا که در روی مثل آن یافت نمی شود ، و به وجهی از وجود مناسب آن صفات در او وجود ندارد . و اگر به چنین امری مکلف می گشت ، حقیقت تعقل آن برای وی غیر ممکن می بود . و این یکی از معانی قوله عليه السلام است : **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** - تمام شد کلام بعض المحققین .

بدان : آن معرفتی که افهام بشر امکان وصول بدان را دارد دارای مراتب متخالفه و درجات متفاوته ای است .

محقق طوسی طابت ثراه در برخی از مصنفاتش گفته است که :  
مراتب آن معرفت به مثابه مراتب آتش می باشد .<sup>۱</sup>

۱- در «روضات الجنات» از طبع بيروت ، ج ۳ ، ص ۱۸۴ آورده است که : «من در تاریخ حمد الله مستوفی دیدم که «بوعلی سینا» با «بوسعید» در محلی با هم ملاقات کردند . چون از همدرگر جدا شدند ، از هر یک از آنان از احوال دیگری پرسیدند . شیخ أبوسعید گفت ما اآن اراهه هو یعلم . یعنی «آنچه را که من می بینم او میدانم». و شیخ أبوعلی گفت : ما اعلمه هو براه . یعنی «آنچه را که من میدانم او می بیند» .»

صاحب «روضات» در اینجا میگوید : «گفتار این دو عالم اشاره می باشد به درجات علم اليقين و عین اليقين و حق اليقين ، و به عباره اخري : یقین خبر و یقین دلالت و یقین مشاهده ، و به تقریر سوّم : مکاشفه در خبر دادن و مکاشفه به اظهار قدرت و مکاشفه قلوب به حقائق ايمان . و هر یک از اين سه لفظ (علم و عین و حق) به معنی نفس یقين است ، با اين تفاوت که بنا بر اصطلاح آنان علم اليقين عبارت است از آنچه با شرط برهان حاصل میگردد ، و عین اليقين عبارت است از آنچه با شرط بيان حاصل می شود ، و حق اليقين عبارت است از آنچه با صفت عيان بدست می آيد . و مثال آنرا به اين زدها ند که حقیقت معنی آتش را با تعریف دیگران ، و یا با چشمان خود ، و یا بواسطه تأثیر آن در وجود خودش بفهمد . پس علم اليقين برای عاقلان است ، و عین اليقين برای عالمان ، و حق اليقين برای عارفان .»

زیرا کوچکترین مرتبه از مراتب آن مانند کسی است که بشنود در عالم وجود ، چیزی وجود دارد که تمام اشیائی را که با آن تلاقي کنند معدوم و نابود می سازد ، و در تمام اشیائی که در برابر و محاذات آن قرار گیرند اثر خود را ظاهر می کند ، و هر مقدار از آن گرفته و برداشته شود ابداً از آن چیزی کم و کاست نمی گردد ؛ و آن موجود را آتش می نامند . و نظیر این مرتبه در باب معرفت خداوند تعالی ، معرفت مقلّدین است که بدون وقوف بر برهان و حجّت الهیّه ، دین را تصدیق کرده اند .

واز این معرفت برتر ، معرفت کسی می باشد که دود آتش به وی رسیده باشد و دانسته باشد که لابد باید مؤثّری باشد تا این دود اثر آن بوده باشد ، و در اینصورت حکم به وجود آتش کند . و نظیر این مرتبه در معرفت خدای تعالی معرفت اهل نظر و استدلال می باشد که با براهین قاطعه حکم بر وجود صانع می نمایند .

واز این بالاتر مرتبه کسی است که به سبب مجاورت با آتش ، گرمی آنرا حسّ کند و با نور آن موجودات را مشاهده کند و بدان اثر متفع گردد . و نظیر این مرتبه در معرفت خداوند سبحانه معرفت مؤمنین خالص است که قلوبشان به خدا اطمینان و آرامش یافته است و یقین کرده اند که **اللَّهُ نُورٌ أَلْسَمَوْتِ وَ أَلْأَرْضِ** ؛ همانطور که خداوند خود را بدین صفت توصیف نموده است .

واز این عالی تر مرتبه کسی است که با جمیع وجودش در آتش بسوذ و بگدازد و محترق گردد ، و با تمام کلّیت و آثارش در آتش متلاشی شود . و نظیر این مرتبه در معرفت خدای تعالی معرفت اهل شهود و فناء فی الله است . و این بالاترین درجه و عالی ترین مرتبه و آخرین مرحله می باشد ؛ رَزَقَنَا اللَّهُ الْوُصُولَ إِلَيْهَا وَ الْوُقُوفَ عَلَيْها بِمَنْهُ وَ كَرَمَهُ - پایان یافت گفتار خواجه

اعلى الله مقامه.»<sup>۱</sup>

و در علو مقام توحید و عظمت فنای در آن ، که آنرا مرتبه اخیره در شرح عبارت خواجه یافتیم ، شیخ عارف شیلی بگدادی رحمة الله عليه فرموده است :

«مَنْ أَجَابَ عَنِ التَّوْحِيدِ بِعِبَارَةٍ فَهُوَ مُلْحَدٌ ، وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ بِإِشَارَةٍ فَهُوَ زِنْدِيقٌ ، وَ مَنْ أَوْمَى إِلَيْهِ فَهُوَ عَايْدٌ وَثَنٌ ، وَ مَنْ نَطَقَ فِيهِ فَهُوَ غَافِلٌ ، وَ مَنْ سَكَتَ عَنْهُ فَهُوَ جَاهِلٌ ، وَ مَنْ وَهَمَ أَنَّهُ (إِلَيْهِ) وَاصْلُ فَلَيْسَ لَهُ حَاسِلٌ ، وَ مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ (مِنْهُ) قَرِيبٌ فَهُوَ (عَنْهُ) بَعِيدٌ ، وَ مَنْ (بِهِ) تَوَاجَدَ فَهُوَ (لَهُ) فَاقِدٌ . وَ كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ وَ أَدْرَكْتُمُوهُ بِعُقُولِكُمْ فِي أَتَمْ مَعَانِيكُمْ ، فَهُوَ مَصْرُوفٌ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ ؛ مُحَدَّثٌ مَصْنَوْعٌ مِثْلُكُمْ!»<sup>۲</sup>

«کسیکه درباره توحید ، با عبارتی جواب از آن دهد مُلحِد است ، و کسیکه با اشارتی بسوی آن اشاره نماید زندیق است ، و کسیکه به سویش ايماء کند پرستنده بت است ، و کسیکه در آن لب بگشايد و سخن گوید غافل است ،

۱- «أربعین» شیخ بهائی (ره) طبع ناصری (سنّة ۱۲۷۴ هجریة قمریه) در ضمن شرح حدیث دوم ، ص ۱۶ تا ص ۱۸

۲- در «أقرب الموارد» آورده است : تَوَاجَدَ فُلَانٌ : أَرَى مِنْ نَفْسِهِ الْوَجْدَ .

و نیز آورده است : وَجَدَ الْمَطْلُوبَ (ض ، ل) وَجَدَه يَعْجِدُه - وَيَجْدَه بِضمِ الْجِيمِ لغةً عامريةً لاظنیه لها في المثلال - وَجَدًا وَجِدًا وَوُجُودًا وَوُجُودًا وَوَجْدَانًا وَإِجْدَانًا بقلب الواو همزةً : أَدْرَكَه وَأَصَابَه وَظَفَرَ بِهِ بَعْدِ ذِهَابِهِ ؛ يُقال : وَجَدَتُ الصَّالَةَ . وَتَأْتَى وَجَدَ بِمعنى عَلِمَ فَتَكُونُ مِنْ أَفْعَالِ الْقُلُوبِ فَتَنَصِّبُ مَفْعُولَيْنِ ، وَمَصْدُرُهَا الْوُجُودُ ؛ نَحْوُ وَجَدَتُ صِدَقَكَ راجحًا.

۳- «جامع الأسرار و منبع الأنوار» سید حیدر آملی ، با تصحیح و مقدمة هنری کریں ، ص ۷۲ ، در قاعده ثانیه : فی تعريف التّوحید

و کسیکه از آن سکوت کند جاهم است ، و کسیکه پندارد به سویش واصل گشته است برای او حاصلی نمی باشد ، و کسیکه گمان نماید او به آن نزدیک است از آن دور است ، و کسیکه بنظر خود آنرا وجودان کند فقدان آنرا کرده است .

و تمام چیزهایی را که شما با افکار و اندیشه های خودتان تشخیص می دهید و با عقلهایتان در تمامترین و کاملترین معانی که در نظرتان وجود دارد ادراک می نمائید ، آن چیز بازگشته و رد شده به سوی خود شما می باشد ؛ آن چیز حادث و مصنوعی است همانند خود شما!»  
و همچنین شیخ عارف خواجه عبدالله انصاری قدس الله روحه در شعر خود می گوید :

إِذْ كُلُّ مَنْ وَحَدَهُ جَاهِدُ(۱)	مَا وَحَدَ الْوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ
عَارِيَةً أَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ(۲)	تَوْحِيدُ مَنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ
وَ نَعْتُ مَنْ يَنْعَتُهُ لَاهِدُ(۳)۱	تَوْحِيدُهُ إِيَاهُ تَوْحِيدُهُ

۱ - احدی از آدمیان حق توحید ذات واحد را ادا نکرده است ، زیرا تمام کسانی که وصف توحید وی را می کنند خودشان اهل جحود و انکار هستند .

۲ - وصف توحید وی برای آن کس که از صفت او سخن می گوید ، عاریتی است که خداوند آنرا نمی پذیرد و ابطال می نماید .

۳ - وصف توحید خداوند همان وصف توحیدی است که خودش برای خود می کند ، و توصیف دگری که وی را توصیف می کند همچون تیری است که از نشانه عدول کرده است .

و شیخ عارف فقیه صوفی کامل بالمعنى الحقيقى فخر الإسلام و سند

۱- «جامع الأسرار و منبع الأنوار» سید حیدر آملی ، ص ۷۲

## الشیعه و ذُخْرِ الْمِلَّة عالم بالله و بأمر الله : سَيِّدُ حَيْدَرِ آمَلِی<sup>۱</sup> میگوید:

۱- در مقدمه کتاب تفسیر «المحيط الأعظم» و البحـر الخـصم ، فـي تأـويل كتاب الله العزيـز المـحكم» للسـيـد حـيدـرـ الـآـمـلـي ، درـجـ ۱ـ كـهـ بـهـ تـحـقـيقـ وـ مـقـدـمـهـ وـ تـعـلـيـقـ سـيـدـ مـحـسـنـ مـوسـوـيـ تـبـرـيـزـيـ موـشـحـ شـدـهـ اـسـتـ ، جـنـابـ مـحـترـمـ مـحـقـقـ درـصـ ۱۵ـ تـاصـ ۱۷ـ اـزـ مـقـدـمـهـ چـنـینـ ذـكـرـ كـرـدـهـ اـسـتـ :

«توصیف نسخه مخطوط و تفسیر «المحيط الأعظم» در کلمات بعضی از اعلام : عـلـامـهـ حـجـتـ مـرـعـشـیـ نـجـفـیـ درـپـشتـ نـسـخـهـ خـطـیـهـ اـزـ تـفـسـیرـ «ـالمـحـيـطـ الـأـعـظـمـ»ـ كـهـ بـهـ خـطـ مـؤـلـفـ سـيـدـ حـيدـرـ آـمـلـيـ مـیـباـشـدـ وـ آـنـ نـسـخـهـ مـوـجـودـ وـ مـحـفـوظـ اـسـتـ درـ مـكـتبـهـ عـامـهـ اـیـشـانـ درـ بـلـدـهـ قـمـ ؛ـ درـ تـوـصـیـفـ نـسـخـهـ وـ مـؤـلـفـ آـنـ مـطـالـبـ ذـیـلـ رـاـ نـکـاشـهـانـدـ :

كتاب «المحيط الأعظم» در تفسیر قرآن کريم که از علامه فقيه محدث حکيم متآلہ متکلم عارف اديب السـيـدـ أـبـيـ مـحـمـدـ رـكـنـ الدـيـنـ حـيدـرـ بنـ تـاجـ الدـيـنـ عـلـىـ پـادـشـاهـ ...ـ اـبـنـ حـمـزةـ ابنـ عـبـدـالـلـهـ أـعـرـجـ بنـ الحـسـنـ الـأـصـغـرـ ابنـ إـلـامـ سـيـدـ السـاجـدـيـنـ عـلـيـهـ السـلـامـ مـیـباـشـدـ .ـ وـيـ درـ آـمـلـ مـتـولـدـ شـدـ وـ اـزـ آـنـجـاـ درـ بـلـادـ خـراسـانـ وـ گـرـگـانـ وـ اـصـفـهـانـ گـرـدـشـ نـمـودـ وـ سـالـیـانـیـ درـ اـصـفـهـانـ باـقـیـ مـانـدـ وـ اـزـ عـلـمـاءـ آـنـ استـفـادـهـ بـرـدـ .ـ سـپـسـ بـهـ آـمـلـ بـرـگـشتـ وـ بـهـ فـخـرـ الدـوـلـةـ اـبـنـ شـاهـ کـیـخـسـروـ پـیـوـسـتـ وـ اـزـ خـواـصـ اوـ گـرـدـیدـ .ـ وـ اـینـ فـخـرـ الدـوـلـهـ اـزـ اوـلـادـ پـادـشـاهـ اـرـدـشـیرـ بـنـ حـسـنـ بـنـ تـاجـ الدـوـلـةـ اـسـتـ کـهـ وـیـ مـمـدـوـحـ ظـهـيرـ الدـيـنـ فـارـیـابـیـ شـاعـرـ مشـهـورـ مـیـباـشـدـ .ـ

آنگاه سـيـدـ حـيدـرـ دـاـخـلـ درـ سـلـسـلـهـ عـرـفـاءـ شـدـ ،ـ وـ بـهـ اـصـفـهـانـ مـراجـعـتـ نـمـودـ وـ بـاـ شـيـخـ عـارـفـ نـصـيرـ الدـيـنـ طـهـرـانـيـ (ـنـزـيلـ مـحـلـهـ درـدـشـتـ مشـهـورـ بـهـ بـابـ شـيـراـزـ اـزـ مـحـلـاتـ اـصـفـهـانـ) اـجـتـمـاعـ کـرـدـ وـ بـاـ دـسـتـ اوـ «ـخـرـقـهـ»ـ بـوـشـیدـ وـ اـزـ تـلـقـیـ «ـذـکـرـ»ـ نـمـودـ .ـ سـپـسـ اـزـ آـنـجـاـ بـهـ سـوـیـ عـرـاقـ کـوـچـ کـرـدـ وـ مـشـاهـدـ اـئـمـهـ رـاـ زـيـارتـ نـمـودـ وـ درـ نـجـفـ اـشـرـفـ سـكـنـیـ گـرـيـدـ .ـ وـ اـزـ آـنـجـاـ بـهـ حـجـ رـفـتـ وـ پـسـ اـزـ آـنـ بـهـ نـجـفـ بـرـگـشتـ .ـ

علوم رسمـیـهـ وـ مـقـدـمـاتـیـهـ رـاـ اـزـ پـدـرـشـ وـ اـزـ عـلـمـاءـ آـمـلـ فـرـاـگـرفـتـ ،ـ وـ عـرـفـانـ رـاـ اـزـ شـيـخـ عبدالـرـحـمـنـ قدـسـیـ ،ـ وـ فـقـهـ رـاـ اـزـ فـخـرـ الـمـحـقـقـيـنـ اـبـنـ عـلـامـهـ اـخـذـ نـمـودـ ،ـ وـ فـخـرـ الـمـحـقـقـيـنـ اوـ رـاـ بـهـ «ـزـيـنـ الـعـابـدـيـنـ ثـانـيـ»ـ خـطـابـ مـيـکـرـدـ .ـ سـيـدـ حـيدـرـ اـزـ اوـ بـاـ اـجـازـهـ روـايـتـ مـیـکـنـدـ ،ـ وـ صـورـتـ آـنـ اـجـازـهـ درـ اـيـنـ کـتـابـ مـذـکـورـ اـسـتـ .ـ وـ شـيـخـ اوـ رـاـ بـاـ اـيـنـ جـمـلـاتـ درـ آـنـ اـجـازـهـ تـعـبـيرـ نـمـودـهـ

است: السید الاعظم ، الإمام المعظم ، أفضـلـ العـلمـاءـ فـيـ الـعـالـمـ ، أـعـلـمـ فـضـلـاءـ بـنـيـ ءـادـمـ ، مـرـشدـ السـالـكـينـ ، غـيـاثـ نـفـوسـ الـعـارـفـينـ ، مـعـبـدـ مـرـاسـمـ أـجـادـهـ الطـاهـرـينـ ، الجـامـعـ بـيـنـ الـمـعـقـولـ وـ الـمـنـقـولـ ، وـ الـفـرـوعـ وـ الـأـصـولـ ، ذـوـالـفـسـ الـقـدـسـيـةـ ، وـ الـأـخـلـاقـ الـتـبـوـيـةـ ، شـرـفـ ءـالـرـسـوـلـ رـبـ الـعـالـمـيـنـ ، أـفـضـلـ الـحـاجـ وـ الـمـعـتـمـرـيـنـ ، الـمـخـصـوصـ بـعـنـيـةـ رـبـ الـعـالـمـيـنـ ، رـكـنـ الـمـلـةـ وـ الـدـيـنـ إـلـخـ . وـ اـيـنـ اـجـازـهـ بـرـ پـشتـ صـفـحةـ «ـجـوـامـعـ الـجـامـعـ طـبـرـسـیـ»ـ نـوـشـتـهـ شـدـهـ اـسـتـ کـهـ آـنـرـاـ سـیـدـ درـ نـزـدـ فـخـرـ قـرـائـتـ نـمـودـهـ اـسـتـ وـ تـارـیـخـ اـجـازـهـ سـنـةـ ۷۶۱ـ درـ جـلـهـ مـیـ باـشـدـ . وـ «ـفـصـوصـ»ـ وـ «ـمـنـازـلـ السـائـرـيـنـ»ـ رـاـ بـرـ شـیـخـ عـبـدـالـرـحـمـنـ بـنـ أـحـمـدـ قـدـسـیـ قـرـائـتـ کـرـدـهـ اـسـتـ وـ وـیـ بـرـایـ اوـ اـجـازـهـ دـادـهـ اـسـتـ ، وـ تـارـیـخـ ۷۳۵ـ مـیـ باـشـدـ .

سـیـدـ حـیدـرـ بـیـسـتـ وـ چـهـارـ کـتـابـ تـصـنـیـفـ نـمـودـهـ اـسـتـ . اـزـ آـنـ جـملـهـ اـسـتـ «ـالـمـحـیـطـ الـأـعـظـمـ»ـ کـهـ درـ چـنـدـ مـجـلـدـ مـیـ باـشـدـ وـ اـیـنـ مـجـلـدـ اـزـ زـمـرـهـ آـنـهـاـستـ . وـ تـامـ اـیـنـ نـسـخـهـ بـهـ خـطـ خـودـ اوـسـتـ . وـ اـیـنـ نـسـخـهـ درـ خـزـانـهـ کـتـبـ حـجـةـ إـلـاسـلـامـ وـ الـمـسـلـمـيـنـ حـاجـ آـفـاـ حـسـنـ حـسـینـیـ قـمـیـ مشـهـورـ بـهـ سـیـدـیـ ، اـزـ جـملـهـ کـتابـهـایـ جـدـ عـلـامـهـاـشـ حـاجـ مـیرـزاـ أـبـوـطـالـبـ قـمـیـ دـامـدـ مـحـقـقـ صـاحـبـ «ـقـوـانـینـ»ـ بـودـهـ اـسـتـ . اوـ بـرـ ماـ مـنـتـ گـذـارـدـ درـ اـدـخـالـ اـیـنـ نـسـخـهـ وـ حـیـدـهـ درـ دـنـیـاـ درـ مـکـتبـهـ عـامـهـ مـوـقـفـهـایـ کـهـ مـنـ درـ شـہـرـ قـمـ تـأـسـیـسـ نـمـودـهـاـمـ . وـ یـکـ جـلدـ دـیـگـرـ آـنـ بـهـ خـطـ مـصـنـفـ درـ مـکـتبـهـ إـلـامـ عـلـیـ عـلـیـهـ السـلـامـ مـوـجـودـ اـسـتـ .

وـ مـصـنـفـ ماـ کـتابـهـایـ دـگـرـیـ دـارـدـ اـزـ جـملـهـ کـتابـ «ـکـشـکـوـلـ فـیـماـ جـرـیـ عـلـیـ ءـالـرـسـوـلـ»ـ وـ کـتابـ فـیـ الـعـرـفـانـ کـهـ درـ طـهـرـانـ بـهـ اـهـتـمـامـ مـسـتـشـرـقـ فـاضـلـ «ـمـسـیـوـ کـربـنـ»ـ مـدـرـسـ الـهـیـاتـ درـ دـانـشـگـاهـ پـارـیـسـ طـبـ شـدـهـ اـسـتـ . سـیـدـ حـیدـرـ دـارـایـ آـثـارـ دـیـگـرـیـ نـیـزـ مـیـ باـشـدـ درـ عـلـومـ مـخـتـلـفـهـ وـ فـنـونـ مـتـفـاـوـتـهـ . تـرـجـمـهـ مـصـنـفـ درـ مـعـاجـمـ تـرـاجـمـ هـمـچـونـ «ـأـعـيـانـ الشـیـعـةـ»ـ وـ «ـرـیـاضـ الـعـلـمـاءـ»ـ وـ «ـرـوـضـاتـ»ـ وـ «ـرـیـحانـةـ الـأـدـبـ»ـ وـ غـیرـهـاـ مـوـجـودـ اـسـتـ وـ بـایـدـ مـرـاجـعـهـ گـرـددـ . سـیـدـ حـیدـرـ دـارـایـ ذـرـیـهـایـ اـسـتـ درـ مـازـنـدـرـانـ . حـرـرـهـ الدـاعـیـ الـکـثـیـبـ شـهـابـ الدـینـ الحـسـینـیـ الـمـرـعـشـیـ التـسـجـیـ ، بـیـلـدـةـ قـمـ الـمـشـرـفـةـ حـرـمـ الـأـئـمـةـ عـلـیـهـمـ السـلـامـ ، فـیـ صـبـیـحـةـ الـخـمـیـسـ ، ۱۱ـ مـنـ ذـیـ الـقـعـدـةـ سـنـةـ ۱۳۹۱ـ الـقـمـرـیـ ، حـامـدـاـ مـصـلـیـاـ مـسـلـمـاـ مـسـتـغـفـرـاـ ؛ وـ الـحـمـدـ لـلـهـ عـلـیـ نـعـمـهـ وـ ءـالـآـتـهـ . پـایـانـ نـوـشـتـهـ آـیـةـ اللـهـ مـرـعـشـیـ بـرـ ظـهـرـ کـتابـ تـفـسـیرـ «ـالـمـحـیـطـ الـأـعـظـمـ»ـ .

⇒ در اینجا تنبیه بر دو امر ضروری است : اول آنکه حقیر این ترجمة سید حیدر را از مقدمه تفسیر «البحر الأعظم» انتخاب کرد، زیرا حاوی مطالب بسیار و در نهایت اختصار بود . برای خود کتاب «جامع الأسرار» که با ضمیمه رسالت «نَقْدُ النَّقْوَدِ فِي مَعْرِفَةِ الْوِجُودِ» به اهتمام هنری کربن طبع شده است مقدمه جامعی که حاوی این مطالب باشد نبود . اما تفسیر «المحيط الأعظم» که بحمد الله اخیراً طبع شده است حاوی مقدمه‌ای مفصل و جالب است ، لذا نقل از آن انسب می‌نمود .

تبیه دوم : سید حیدر در خاتمه کتاب «المقدمات من کتاب نص النصوص» که در کیفیت احوال و سلوک خود بیانی دارد ، در ص ۵۳۵ میگوید :

«چون خداوند مرا امر به ترک ماسوای خود فرمود و به توجه به سوی خودش آنطور که شایسته است ملتفت کرد ، مرا الهام نمود تا جائی را برای خود طلب کنم که در آنجا سکونت گزینم و به طاعت و عبادت او اشتغال ورژم بر حسب امر و اشاره‌ای که نموده بود . لهذا من متوجه به سوی مکه شرفها الله تعالی شدم ؛ بعد از ترک وزارت و ریاست و مال و جاه و پدر و مادر و جمیع اقارب و برادران و همنشینان . و لباس کهنه ژنده‌ای که افتاده و کسی بدان اعتنا نداشت و فاقد ارزش بود در تن پوشیدم ، و از شهرم که آمل بود و از ناحیه طبرستان از نواحی خراسان بود بیرون شدم . و من وزیر پادشاهی که در آن بلد بود بودم . و وی از عظیم‌ترین پادشاهان فارس بود ، چرا که او از عظیم‌ترین فرزندان کسری بود و اسمش **الملک السعید فخر الدّولة** پسر شاه مرحوم شاه کیخسرو - طیب الله ثراهما و جعل الجنة متواهما - بود . و عمر من در آن هنگام سی سال بوده است ...»

و در ص ۵۳۶ و ۵۳۷ میگوید : «تا رسیدم به مکه و حجّ و جوبي خود را انجام دادم . و این در سنّه (۷۵۱) بود ... پس از آن به نجف اشرف با سلامت بازگشتم و در آنجا ساکن شدم ، و ریاضت و خلوت و طاعت و عبادتی که امکان ندارد از آن بهتر و بلیغ‌تر بعمل آید ، و نه شدیدتر و نه عظیم‌تر از آن تصور دارد ، بجا آوردم . پس افاضه کرد بر قلب من - غیر از آنچه را که گفتم - از «تأویل القراءان» و «شرح الفصوص» از معانی و معارف و حقائق و دقائیقی که ممکن نیست به هیچوجه من الوجوه آنرا تفصیل داد . زیرا آنها از کلمات الله می‌باشد که ⇒

⇒ غیر قابل حصر و عدّ و انتهاء و انقطاع است .

پس حضرت حقّ مرا امر فرمود تا بعضی از آنرا برای بندگان خاص خودش اظهار کنم . پس شروع کردم در تصنیف کتابی در توحید و اسرارش آنطور که سزاوار است ، و در کوتاهترین مدت آنرا نوشتم و «جامع الأسرار و منع الأنوار» نام نهادم . سپس بعد از آن «رسالة الوجود في معرفة المعبد» و پس از آن «رسالة المعاذ في رجوع العباد» و بعد از اینها رساله ها و کتابهای را نگاشتم ، تا اینکه بالغ بر چهل رساله و کتاب عربی و عجمی شد . و سپس امر کرد مرا حقّ ، به تأویل القرآن الکریم ، و آنرا پس از تمام آنچه را که گفتم نوشتم و در هفت مجلد بزرگ بالغ آمد ، و آنرا نامیدم به «المحيط الأعظم و الطّود الأشمّ» ، فی تأویل کتاب الله العزیز المحکم . و آن در غایت حسن و کمال بیرون آمد ، و در نهایت بلاغت و فصاحت به عنایت ملک ذی العزة و الجلال بظهور پیوست ؛ بطوریکه احمدی بر من از آن سبقت نجسته است نه از جهت ترتیب و نه تحقیق و نه تلقیق ، و بیان آن در فهرست ایضاً گذشت .

و بعد از این ، حقّ مرا امر کرد به «شرح فصوص الحكم» که منسوب به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است ؛ که آنرا در عالم رؤیا به شیخ اعظم محبی الدین بن العربی دادند و فرمودند : «أوصِلْهُ إِلَى عِبَادِ اللَّهِ الْمُسْتَحْيِينَ الْمُسْتَعِدِّينَ» . بطوریکه ما آنرا نیز در فهرست آورده ایم . پس من شروع کردم در همین شرح به موجب تقریری که بیان آن گذشت و تحقیقی که ذکر شد .

و ابتدای شروع من در تصنیف «شرح فصوص» در سنّه هفتصد و هشتاد و یک (۷۸۱) از هجرت می باشد ، و انتهای آن در سنّه هفتصد و هشتاد و دو (۷۸۲) یعنی این شرح در یک سال فقط و یا کمتر از آن پایان یافت . و عمر من در این حال شصت و سه سال (۶۳) می باشد . رَزَقَنَا اللَّهُ الْوَصْوَلَ وَ الْبَلُوغَ إِلَى الْغَايَةِ ، وَ هُوَ مَا قَرَرَهُ اللَّهُ فِي الْلَوْحِ الْمَحْفُوظِ ، وَ فَقَنَ لِإِتَّمَامِ مُثْلِهِ كَثِيرًا ؛ بِفَضْلِهِ وَ كَرْمِهِ ، وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ .» سید حیدر تمام این جلد از کتاب را در مقدمات کتاب «نصّ التصوص» در شرح «فصوص» قرار داده است ، و از این پس شروع می کند در خود کتاب که در مجلداتی دگر ⇒

«و اما آن اقوال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام که در «نهج البلاغة» موجود نمی باشد و مشهور است ، پس گفتار اوست که در مقدمه ما ذکر شده است که بدان کُمیل بن زیاد نَخْعَنِی رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ را مخاطب قرار داده است :

کمیل چون در اوّل پرسش از حضرت پرسید : مَا الْحَقِيقَةُ؟!

قالَ : مَا لَكَ وَ الْحَقِيقَةَ؟!

قالَ : أَوْ لَسْتُ صَاحِبَ سِرِّكَ؟!

قالَ : بَلَى ! وَلَكِنْ يَرْشَحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنْيَ!

قالَ : أَوْ مِثْلُكَ يُحَيِّبُ سَائِلًا؟!

قالَ : الْحَقِيقَةُ كَشْفُ سُبُّحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ.

قالَ : زِدْنِي فِيهِ بَيَانًا !

قالَ : مَحْوُ الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ.

قالَ : زِدْنِي فِيهِ بَيَانًا !

قالَ : هَتُّكَ السِّرُّ لِغَلَبَةِ السِّرِّ.

قالَ : زِدْنِي فِيهِ بَيَانًا !

قالَ : جَذْبُ الْأَحَدِيَّةِ بِصِفَةِ التَّوْحِيدِ.

قالَ : زِدْنِي فِيهِ بَيَانًا !

⇒ می باشد .

باید دانست آنچه را که از ضمیمه تواریخ فوق بدست می آید تولد او در سنّه هفتصد و بیست (۷۲۰) می باشد ، و در پیشگفتار کتاب «جامع الأسرار» بدین سال تصریح نموده است .  
 ۱- در «أقرب الموارد» آورده است : السُّبْحَةُ بِالضَّمِّ : الدَّعَاءُ ... سُبْحَةُ اللهُ : جَلَالُهُ ، وَ سُبْحَاتُ وَجْهِ اللهِ : أَنوارُهُ ؛ تَقُولُ : أَسْأَلُكَ سُبُّحَاتِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ ، أَئْ بِمَا تُسَبِّحُ بِهِ مِنْ دَلَائِلَ عَظَمَتِكِ . وَ السُّبُّحَاتُ أَيْضًا : مَوَاقِعُ السَّجْدَةِ ، جَ : سُبِّحَ وَ سُبُّحَاتِ .

قال : نُورٌ يَشْرُقُ مِنْ صُبْحِ الْأَذْلِ ، فَتَلُوحُ عَلَىٰ هَيَّاكِلٍ<sup>۱</sup> التَّوْحِيدِ  
عَائِثَارَهُ .

قال : زَدْنِي فِيهِ بَيَانًا !

قال : أَطْفِ السَّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ!<sup>۲</sup>

«کمیل پرسید : آن حقیقت ثابتة قدیمه کدامست ؟!

حضرت فرمود : تورا با آن حقیقت چکار ؟!

عرض کرد : آیا من صاحب اسرار تو نمی باشم ؟!

فرمود : آری ! ولیکن بر تو می تراود و ترشح می نماید آنچه از فوران وجود

من لبریز می گردد !

عرض کرد : آیا امکان دارد مثل توئی پرسندهای را نامید و بی بهره

گذارد ؟!

فرمود : آن حقیقت عبارت است از انکشاف و بروز انوار و تقدیسات

دلائل عظمت جلال خداوند بدون هیچ گونه اشارتی .

عرض کرد : در این باره ، توضیح و بیانی را برای من بیفزا !

فرمود : نیست و تاریک شدن هر موهوم ، با بوجود آمدن و روشن شدن

آن معلوم .

عرض کرد : در این باره ، توضیح و بیانی را برای من بیفزا !

فرمود : پاره شدن پرده مجاز و اعتبار ، به علت طغیان و غلبه اسرار

۱- در «أقرب الموارد» آورده است : الْهَيْكَلُ : النَّبْتُ الَّذِي طَالَ وَعَظُمَ وَبَلَغَ ، وَكَذَلِكَ الشَّجَرُ ؛ الْوَاحِدَةُ : هِيكَلٌ . وَ : الْبَنَاءُ الْمُرْتَفِعُ ، وَ : الْضَّحْمُ مِنْ كُلِّ الْحَيَاةِ ، وَ : مَوْضِعٌ فِي صَدْرِ الْكَنِيْسَةِ يُقْرَبُ فِيهِ الْقُرْبَانُ ، وَ : بَيْتُ الْأَصْنَامِ ، وَ : الصَّوْرَةُ وَالشَّخْصُ ، كَقُولَهُ : كَسَاهُ اللَّهُ هِيكَلَ إَادَمَيْ ؛ ج : هَيَّاكِلٍ .

۲- «جامع الأسرار» في الأصل الأول ، القاعدة الرابعة ، ص ۱۷۰ ، تحت شماره ۳۲۷

حقیقیه ازلیه .

عرض کرد : در این باره ، توضیح و بیانی را برای من بیفرزا !

فرمود : جذب نمودن مقام احادیث با صفت یکی کردن و وحدت بخشیدن جمیع کائنات و ماسوی را به سوی خودش .

عرض کرد : در این باره ، توضیح و بیانی را برای من بیفرزا !

فرمود : نوری است که از سپیده دم ازل و تجرد ، اشراق می کند ؛ و آثارش که توحید و یکی کردن است بر تمامی مظاهر وجود و شؤونات وحدت ظاهر میگردد .

عرض کرد : در این باره ، توضیح و بیانی را برای من بیفرزا !

فرمود : چراغ اندیشه و فکر را خاموش کن که تحقیقاً صبح حقیقت و شهود و مشاهده طلوع نموده است .»

**سید حیدر** در شرح این فقرات آورده است :

«این گفтар دارای معانی بسیار می باشد که شارحین آن طی شروحشان ذکر کرده اند .

و اما شرح معنی آن بطور اجمال اینستکه : حضرت اشاره می نماید به ظهور خدای تعالی به صورت مظاهر ، و به عدم مظاهر در عین ثبوت آنها . زیرا گفتارش :**كَشْفُ سُبُّحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ** ، اشاره می باشد به رفع کثرت اسمائیه پس از رفع کثرت خلقیه ، که از آن دو تا به «مظاهر» تعبیر میگردد .

و نیز اشاره می باشد به اثبات آنها و تحقق آنها بدون اشاره ای ، خواه اشاره عقلیه باشد خواه حسیه . و این رمز نیکوئی است که اشاره دارد به احاطه و اطلاق حق تعالی ؟ به سبب آنکه محیط مطلق اصلاً قابل اشاره نمی تواند بوده باشد . زیرا که آن اشاره امکان پذیر نمی باشد بلکه ممتنع و مستحیل است . و تقييد «سُبُّحَات» به جلال دون جمال ، به علت آنستکه جلال

مخصوص به اسماء و صفات است و جمال اختصاص به ذات دارد ؛ یا اختصاص جلال به صفات قهریه و جمال به صفات لطفیه ، همانطور که دانستی . و بر هر یک از دو تقدیر ، سبحات جلال در تقدّم انسب می باشد از سبحات جمال ؛ زیرا کشف سبحات جمال ممکن نیست مگر بعد از کشف سبحات جلال . و این سیری می باشد از کثرت به سوی وحدت ، و از خلق به سوی حق . و این سیر نزد اکثر علمای طریق و عرفای بالله بسیار پسندیده است . و گفتار امام : **مَحْوُ الْمَوْهُومِ مَعَ مَحْوِ الْمَعْلُومِ** ، ایضاً اشاره است به رفع مظاهر و مشاهده کردن ظاهر را در آنها بطور حقیقت . زیرا هنگامیکه سالک محو بودن موهومنات را که عبارت هستند از «غیر» و نامیده می شوند «مخلوقات» - که آنها چیزی نیستند مگر نقش خالی موهومنی که به استیلاه قوّه واهمه و استیلاه شیطان بر او ، در او استقرار یافته و رسوخ پیدا کرده است - و از میان برداشته شدن و ارتفاعشان را از وجود خویشن بطور کلّی ، بالعیان مشاهده نماید ؛ معلوم وی که حق تعالی است از میان شکوک و شباهات وهمیه هویدا و واضح می شود ، و بکلّی از حجاب رهائی پیدا کرده خلاص میگردد .

يعنى آسمان قلب و روحش ، از ابر و غمام کثرات خلقیه پاک و صاف می شود همچنانکه آسمان از ابر و غمام پاک و صاف میگردد . و از میان آن ابرهای کثرت ، حق برای وی ظهور می نماید . به مثابه ظهور خورشید پس از زائل شدن ابر از آسمان . و حق تعالی را مشاهده می کند مانند مشاهده ماه در آسمان در شب بدر (چهاردهم) بجهت فرموده رسول اکرم صلی الله عليه وآلہ وسلم :

**سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ !**

«البته شما به زودی پروردگارتان را خواهید دید همچنانکه ماه شب بدر

را می بینید!»

و گفتار امام : هَنْكُ الْسُّتُرِ لِغَلَبَةِ السُّرِّ ، دارای دو معنی می باشد :

اول : چون بر انسان این سرّ غلبه یابد ، قدرت اخفاء آنرا ندارد که روحش را از آن باز دارد ؛ مثل حلاج و غیره . بلکه باکی از اظهار آن ندارد . و ممکن است این اظهار بدون اختیار او بوده باشد مانند کارهای شخص مست در صورت ظاهر .

و بدین امر حضرت اشاره فرمود که گفت : وَلَكِنْ يَرْشَحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ منی .

«ولیکن برای تو ترشح می کند و می تراود آنچه از من بالا آمده و لبریز شده است .»

معنی دوم : چون بر انسان این سرّ غلبه پیدا کند ، به پردهها و حجابهایی که عبارتند از مظاهر ، التفات و توجه نمی کند ، و مشاهده نمی نماید مگر ظاهر در آنها را .

و بنابر این معنی ، مفاد کلام این می شود که از وجه محظوظ پرده برداشته می شود ، و بطور کلی حجاب هنک می شود و پاره می گردد . یعنی بالکلیه حجاب برداشته و مرتفع می شود .

و این معنی از معنی اول مناسب تر می باشد با نسبت به آنچه ما اینک در صدد اثبات آن هستیم .

و گفتار امام در دنبال این فقره : جَذْبُ الْأَحَدِيَّةِ بِصِفَةِ التَّوْحِيدِ (جذب کردن مقام احادیث ، انسان را با صفت یکی کردن موجودات) شاهد بر این معنی است . زیرا حضرت میفرماید : پس از این مرحله مقام احادیث ذاتیه ای که قابل کثرت نیست ، او را به سوی توحید صرف و وحدت محضه ای که عبارت است از حضرت جمع و مقام فناء محبّ در محظوظ که بیانش خواهد آمد ، جذب می کند .

و بدینجهت است که حضرت چون از اینمقام برگذشت ، شروع کرد در مرحله کیفیت ظهور و تفاصیل حق که عبارت می باشد از مقام فرق بعد از جمع ؛ و فرمود :

**نُورٌ يَسْرُقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ، فَتَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ إَثَارُهُ.**

يعني حق که مسمی می باشد به حقیقت ، نوری است که اشراق می کند يعني ظهور پیدا می نماید از طرف صبح ازل که عبارت است از ذات مطلقه . **فَتَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ** يعني ظهور می کند بر تمام مظاهر وجود به آثارش و افعالش و کمالاتش و خصوصیاتش .

و این اخبار است از ظهور ذات در مظاهر اسماء و صفات در ازل و ابد ، و مشاهده وحدت در صورتهای کثرت ، و مشاهده جمع در عین تفصیل ، و وجود تفاصیل در عین جمع ؛ که اینک ذکر آن گذشت . و این مرتبهای است که مقامی مافوق آن نیست و شهودی در ماوراء آن موجود نمی باشد ، و همانست که حضرت تعییر نموده است از آن به **لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا** .<sup>۱</sup> «اگر پرده برداشته شود ، بر یقین من چیزی افزوده نمی گردد» و غیر حضرت

۱- در «غُرر الحكم و دُرر الكلم» آمدی آورده است ، و آقا جمال خونساری در شرح مطبوع آن که با تصحیح محدث ارمومی طبع شده است درج ۵ ، ص ۱۰۸ ، تحت شماره ۷۵۶۹ ذکر کرده است . و در شرح آن گفته است :

«اگر بر خیزد پرده ؛ زیاد نشوم من به حسب یقین ؛ یعنی یقین من زیاد نشود . یعنی یقین من به احوال مبدأ و معاد به مرتبه کامل است ، که اگر پرده برخاسته شود و معاینه مشاهده کنم ، یقین من زیاد نمی شود زیرا که زیاده بر آن یقین که دارم نمی باشد . و «لو» در اینجا به معنی سوم است که در معانی آن مذکور شد ؛ و مراد اینستکه اگر پرده هم برخاسته شود که مظنه اینستکه یقین در آن وقت زیاد شود ، یقین من زیاد نمی شود به اعتبار اینکه در نهایت مرتبه کمال است و زیاده بر آن متصرّ نیست .»

گفته‌اند: لَيْسَ وَرَاءَ عُبَادَانَ قَرْيَةً.<sup>۱</sup> «در آن سوی عبادان قریه‌ای وجود ندارد.» و از همین جهت بود که چون کمیل طلب زیادتی بیان و شرح نمود حضرت فرمود: أَطْفِ السَّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ. یعنی چراغ عقل و سؤال با زبان فکرت را در وقت طلوع صبح مکاشفه و مشاهده وجه حق در آن کشف، خاموش کن!

چرا که کشف و شهود، از عقل و ادراک آن بی‌نیاز است؛ همچنانکه صبح از چراغ و درخشیدن آن بی‌نیاز است. و عیان احتیاج به بیان ندارد؛ و لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ.

و اگر تو بگوئی: این کلام، گفتاری است غریب عجیب متناقض. ما معنی آنرا نفهمیدیم و به سوی ادراک آن راهی را پیدا ننمودیم. بنابراین قدری واضحتر از این سخن، پرده از رخساره‌اش برگیر! و یا در صورت مثالی که به ذهن ما نزدیک باشد شرح و بیانی بیاور بطوریکه ما آنرا بفهمیم و از آن به مقصد و مطلوبمان بررسیم!

زیرا ما از این جهان غیر از کثرات متباینه مختلفه‌ای که در معرض زوال و تغییر می‌باشد چیزی را مشاهده نمی‌کنیم. و ما بدانها علم و شناسائی نداریم مگر آنکه آنها غیر از حق هستند و آنها مخلوق و آفریده شده می‌باشند. و تو

۱- در «مجمع الأمثل» میدانی (طبع سنّة ۱۳۷۴ هـ) با تحقیق محمد محیی الدّین عبدالحمید، ج ۲، ص ۲۵۷؛ و «المثل و حکم دهخدا» ج ۳، ص ۱۳۷۵؛ و اینطور معنی کرده است: «آن سوی از عبادان دیهی نیست؛ تمثّل:

از کمال إسماعيل:

صدر عمّار و مجد عبادان      قریةٌ مِنْ ورَاءَ عُبَادَان  
واز منوچهری:

بر فراز همت او نیست جای      نیست آن سوی از عبادان دهی»

میگوئی آنها حق هستند و در عالم وجود غیر از حق تعالی چیزی وجود ندارد . و تمام موجودات مظاهر او هستند . و در میان حق و میان مظاهرش ، در واقع و حقیقت امر ، فرقی نیست !

و این مطلبی است بس مشکل ، و کلامی است بس دقیق که ما معنی آنرا نمی فهمیم . و در میان این کثرات و میان حق تعالی فرقی نمی گذاریم مگر بر وجہی که ما گفتیم ؛ و بین گفتار ما و گفتار شما بینونت و اختلاف شدیدی وجود دارد .

من در پاسخ می گویم : این مطلب امری است سهل ، و ادراکش در غایت سهولت و آسانی است ، و معنیش در نهایت وضوح است . و مراراً و کراراً ذکرش به میان آمده است ولیکن تو در ظلمات طبیعت و در کات بشریت بلکه در أُسفل السَّافلین از درجات تقليدی که آن از عظیمترين حجابها می باشد گرفتار شده ای !

و در حقیقت نسبت تو با این گروه و طائفه ای که این معنی را می فهمند ، مانند جنین مقید در زندان مَشیمه است نسبت به طفل ممیز ، یا مانند طفل ممیز نسبت به شخص عاقل ، یا مانند شخص عاقل نسبت به مرد عالم ، یا مانند مرد عالم نسبت به رجل عارف ، یا مانند رجل عارف نسبت به ولی کامل ، یا مانند ولی نسبت به پیغمبر ! و میان این مراتب تفاوتی است بسیار .

و لهذا خدای تعالی فرمود : إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولَى الْأَلْبَابِ .<sup>۱</sup> تا آنکه

۱- آیه ای با این عبارت در قرآن کریم موجود نیست . آیاتی مشابه آن وجود دارد از جمله آیه ۱۹۰ ، از سوره ۳ : ءال عمران : إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَآخْتِلَافِ الْلَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولَى الْأَلْبَابِ . و ذیل آیه ۱۹ ، از سوره ۱۳ : الرَّعد : إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ . و ذیل آیه ۲۱ ، از سوره ۳۹ : الزَّمَر : إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولَى الْأَلْبَابِ .

طبع ننمایند در آن ، قِشَرِيَّين و صاحبان پوسته بدون مغز و لُب ؛ آنانکه اهل ظاهرند و اهل تفکر و اندیشه‌اند و بس . و این به جهت آن می‌باشد که این دسته نسبت به انبیاء و اولیای کُمَلَّین که ایشان اولو‌الآلاب هستند ، همچون پوست و قشرند نسبت به مغز و لب .

و معدلك ما الآن شروع می‌کنیم در بیان و تفسیر آن یکبار دگر بلکه بارهای عدیده ، با نیکوترين وجه و لطیفترین امثاله ؛ و در ایصال این معانی به ذهن تو کوشش می‌نمائیم ، و در آن ایصال بر خدای تعالی اتکال می‌کنیم . و بنابر این اساس می‌گوئیم : بدانکه چون تو این مسأله را به تحقیق و برهان به اثبات رساندی که وجود واحد است ، و آن مطلق است و مقید نمی‌باشد ، و آنکه موجودات مقیده منسوب بدان وجود مطلق هستند ؛ در اینصورت دانستی که موجودات مقیده در حقیقت وجود ندارند . چرا که وجودشان اضافیّه نسبیّه است . زیرا عبارت می‌باشد از اضافه و نسبت مطلق به مقیدی که این اضافه و نسبت تحققی در خارج ندارد .

و همچنین دانستی که وجود مطلق همان مقید است بعینه ولیکن با وجهی دیگر . و دانستی که مقید همان مطلق است با قید اضافه . و دانستی که در خارج موجودی وجود ندارد مگر وجود مطلق . به سبب آنکه اگر تو اضافات و نسب را در جمیع موجودات اسقاط کنی ، وجود را بصرفت وحدت و مُحوضَت اطلاق خود خواهی یافت ، و وجود مقید را موجود به وجود مطلق ، و معدوم بدون آن خواهی یافت .

و اینست معنی کلامشان : **الْتَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ** .<sup>۱</sup>

۱-در «گلشن راز» از طبع عماد اردبیلی ، ص ۷۷ در ضمن تعریف خرابات گوید : خراباتی شدن از خود رهائی است خودی کفر است اگر خود پارسائی است ←

و مثال این مطلب بعینه - یعنی مثال آن وجود مطلق با وجود مقید ، و موجودیت مقید و معدهمیت آن - مثال خورشید است با سایه های موجوده بواسطه آن هنگامیکه سایه ها به وجود می آیند و هنگامیکه از میان میروند . زیرا سایه ها موجودیتی ندارند مگر بواسطه خورشید . بجهت آنکه اگر خورشید نباشد برای سایه ابدأ وجودی در میان نمی باشد . با وجود آنکه اگر خود

﴿ نَشَانِيْ دَادَهَانِدْ أَهْلَ خَرَابَاتِ كَهُ التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ وَشِيْخُ مُحَمَّدُ لَاهِيجِيَّ كَهُ از عَرْفَائِيْ قَرْنَ نَهْمَ اَسْتُ ، دَرْ شَرْحَ آنَ ، صَ ٦٢٥ اَز طَبَعِ اَنْشَارَاتِ مُحَمَّدِيَّ آورَدَهُ اَسْتُ :

«چون خرابات مقام فناه کثرات است فرمود که : متن :

نَشَانِيْ دَادَهَانِدْ اَزْ خَرَابَاتِ كَهُ التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ

یعنی ارباب عرفان و اهل ایقان نشانی با توازن خرابات دادهاند و گفتهاند که : التوحید إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ ، یعنی توحید اینستکه اسقاط اضافه صفت و وجود و هستی به غیر حق نمایند . بدآنکه ذات حق به اعتبار تجلی و ظهور او در مظاهر ، عین همه اشیاء است ؛ و تمامت اشیاء به حق موجودند و بدون حق معدهمند . و از آنکه ذات حق تجلی و ظهور بصورت ایشان نموده است ، اضافه وجود بر ایشان کرده میشود . هرگاه که اسقاط این اضافه نمایند هر آینه اشیاء فی حَدَّ ذاتِها معدوم باشند و غیر حق هیچ نباشد ؛ و اینست معنی التوحید إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ .»

و حاجی سبزواری در بحث أصلَةِ الْوُجُودِ ، در آنجا که فرموده است :

لَوْ لَمْ يَؤَصِّلْ وَحْدَةً مَا حَصَلْتْ إِذْ غَيْرِهِ مَثَارٌ كَثِيرٌ أَتَتْ  
مَا وُحِدَ الْحَقُّ وَ لَا كُلْمَهُ إِلَّا بِمَا الْوَحْدَةُ دَارَتْ مَعَهُ

در شرحش آورده است : «بِيَانِهِ أَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنِ الْوَجُودُ أَصِيلًا لَمْ يَحْصُلْ وَحْدَةً أَصِلًا ، لَأَنَّ الْمَاهِيَّةَ مَثَارُ الْكَثِيرَةِ وَ فِطْرَتُهَا الْاِخْتِلَافُ ؛ فَإِنَّ الْمَاهِيَّاتِ بِذَوَاتِهَا مُخْتَلِفَاتٌ وَ مُتَكَبِّرَاتٌ وَ تُشَيرُ غَيْرَ الْكَثِيرَةِ فِي الْوَجُودِ .»

در اینجا در تعلیقه گوید : «قولنا و تُشیر غبار الكثرة فی الوجود ؛ و لذا قال العرفاء الشامخون : التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ .»

خورشید ظاهر گردد برای سایه‌ها وجودی نیست . پس وجود سایه‌ها به خورشید است ولیکن غیبت و انعدامشان از خورشید بواسطه جرم خورشید و اشعه آن می‌باشد .

و این بدانجهت است که اگر خورشید با شکلش و شعاعش ظهر کند ، ظلال و سایه‌ها فانی می‌شوند و از اصل وجود و هستیشان متلاشی می‌گردند . و چون خورشید با ذات و جرمش از ظلال غایب شود ولیکن فقط از جهت اثر ظهوری برای آنها داشته باشد ، آن ظلال بر اصل قرار وجودی خویش باقی میمانند ، و سایه‌ای می‌شوند که متعین به وجود ظلیله خود می‌باشند .

لهذا در حقیقت ، وجود نیست مگر برای شمس و اثر شمس . برای ظلال چیزی نیست مگر اسم و اعتبار . و میدانیم ما که اسم و اعتبار دو امر عدمی هستند و موجودیتی در خارج ندارند ، بنابراین همگی وجود موجودات بالنسبه به وجود حق اینطور می‌باشند .

چون حق اگر با وجود خود ظهر کند ، برای مخلوق وجودی باقی نمی‌ماند . زیرا وجود خلق - کما تقدّم - چیزی نمی‌باشد مگر اضافی اعتباری . و اضافه و اعتبار در خارج موجود نیستند .

بنابر این اصل ، وجود حقیقی نمی‌باشد مگر از برای حق ؛ و اینست معنی قول خدا : كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهُهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ .<sup>۱</sup>

يعنى تمام موجوداتیکه اضافه و نسبت با حق دارند ، در نفس الأمر همگی هالک و نابودند مگر ذات او . ذات باقی است ابداً . لَهُ الْحُكْمُ يعنى بقاء حقيقي ابدی از برای اوست . وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ يعنى جميع این موجودات

۱- ذیل آیه ۸۸ ، از سوره ۲۸ : القصص ؛ و صدر آیه اینست : وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا ظَاهِرًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ .

بعد از طرح نسبت و اسقاط اضافه شان بسوی خدا بازگشت می کنند . و کلمه «وجه» به اتفاق علماء ، مراد از آن «ذات» است . لهذا باید تقدیر را در آیه لفظ ذات گرفت . **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهُهُ ، أَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهٌ آللَّهِ .<sup>۱</sup>**

و بدینجهت است که خدای تعالی میگوید : **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٌ \* وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَ الْأَكْرَامِ .<sup>۲</sup>** و اراده کرده است از کلمه «علیها» حقیقت وجود را که موجودات بدان قیام دارند و تفسیر این دو آیه مراراً گذشت .

و حق آنستکه این دو آیه پس از قول خدا : **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ - تا آخر آیه ،<sup>۳</sup> و قول خدا : سَرِّبِهِمْ إِاَيَتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي اَنفُسِهِمْ -<sup>۴</sup>** تا آخر آن ؛ از عظیمترین آیات قرآن و شریفترین آنها در باب توحید و تحقیق آن هستند .

**وَ تِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ .<sup>۵</sup>** و اگر تو در صدد اشکال آمده بگوئی : این مثال مطابق مدعای تو نیست ؟

۱- آیه ۱۱۵ ، از سوره ۲ : البقرة : **وَ لِلَّهِ الْمَسْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَإِنَّمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعٌ عَلِيمٌ .**

۲- آیه ۲۶ و ۲۷ ، از سوره ۵۵ : الرحمن

۳- ما در همین دوره علوم و معارف اسلام در قسمت «الله شناسی» ج ۱ ، در مبحث اول و دوم ، از ص ۲۵ تا ص ۷۶ از این کریمه مبارکه بحث نموده ایم .

۴- و ایضاً در همین مصدر ، در مبحث سوم و چهارم ، از ص ۷۹ تا ص ۱۳۰ از این آیه مبارکه بحث نموده ایم .

۵- آیه ۴۳ ، از سوره ۲۹ : العنکبوت : «و این مثالها را ما برای آدمیان میزیم ، ولیکن آنها را تعقل نمی کنند مگر عالمان .»

بجهت آنکه تو گفتی : برای ظلال و سایه‌ها وجودی باقی نمی‌ماند مگر پس از غیوبیت شمس از آن . و ایضاً گفتی : وجود خلق باقی نمی‌ماند مگر به وجود حق . و از این بالاتر گفتی که : «خلق ، حق است به اعتباری و خلق است به اعتباری» در حالیکه سایه‌ها و ظلال اینطور نمی‌باشند .  
زیرا سایه بهیچوجه من الوجوه خورشید نیست .

من در پاسخت میگوییم : در مثال ، مطابقت از تنها وجه واحدی کفايت می‌کند ؛ و آن وجه عبارت از اینستکه : ظلال وجودی ندارند مگر به شمس ، و به غیبت شمس از آنها با جسم و ذات خودش ؛ و همچنین خلق نسبت با حق اینچنین هستند ، زیرا خلق دارای وجودی نیستند مگر با حق و با غیبت حق از آنان ذاتاً و حقیقتاً .

پس همانطور که غیبت شمس عبارت است از برقراری و قیام ظل بنفسه و تعیینه ، و حضور شمس عبارت است از فناء ظل و عدم آن ، همچنین غیبت حق عبارت است از قیام خلق بنفسهم و تقیده‌هم ، و حضور حق عبارت است از فناشان و عدمشان .

و این کلام خدای تعالی : كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانِ \* وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَ الْأَكْرَامِ اشاره‌ای است بدین معنی . پس این مهم را بفهم زیرا که دقیق است ؛ و با وجود دقیقش لطیف است !

و این مثال خورشید و سایه (شمس و ظل) مثالی نیست که منحصر به من بوده باشد بلکه جمیع اندیشمندان و ارباب تحقیق بدین معنی روی آورده‌اند ، و این مطلب بر اهلش پنهان نمی‌باشد و إن شاء الله تعالى در گفتارشان پس از این خواهی یافت .

و حق جل جلاله اشاره بدین معنی کرده است در کلامش :  
**أَلَمْ تَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا**

**آشَمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا \* ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا .<sup>۱</sup>**

«آیا ندیدهای تو و نظر ندوختهای بسوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد ؟! و اگر میخواست ، آنرا ساکن میکرد . و سپس ما خورشید را راهنمای برای او قرار دادیم . و پس از آن ما به آسانی آن سایه را بسوی خودمان جذب نمودیم.»

مراد حق متعال از ظل و شمس در این آیه ، لیل و نهار نمی تواند بوده باشد ؛ همانطور که رأی ارباب تفسیر بر آن بوده است . زیرا در دنبالش میفرماید : **وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الَّلَيْلَ لِبَاسًا وَ النَّوْمَ سُبَاتًا .<sup>۲</sup>** «اوست همان کس که شب را برای شما پوشش و لباس قرار داد ، و خواب را آرامش .<sup>۳</sup>

بلکه مراد از شمس و ظل «وجود و عدم» می باشد همانطور که ما در اصل سوم و دوم از این کتاب بدان اشاره کرده ایم . و تأویل این آیه طویل و تفسیرش عریض است که اینک جای آن نمی باشد .

و منظور ما اینستکه مراد از ظل و تمدید آن ، وجود اضافی اعتباری است که بر جمیع موجودات از لاؤ و ابدأ کشیده شده است . و مراد از سکون آن اعدام و اهلاک آنست بر وجهی که اخیراً ذکر شد . و مراد به جعل شمس دلیل بر آن ، شمس حقیقت است که وجود مطلق و مسمی به نور می باشد در قوله : **اللَّهُ نُورٌ آسَمَّاَتِ وَ آلَّرْضِينَ .** و مراد از قبض آن عدم اضافه و نسبت آنست بسوی وجود مطلق ، و اسقاط آنست بالجمله . و مراد از تَسییر آن ، آسانی

۱- آیه ۴۵ و ۴۶ ، از سوره ۲۵ : الفرقان

۲- صدر آیه ۴۷ ، از سوره ۲۵ : الفرقان

۳- در «أقرب الموارد» در ماده سبت آورده است : **السُّبَاتُ بِالضَّمْ :** الدَّهْر ، و - : الدَّاهِيَة من الرَّجَال ، و - : النَّوْم ، و قيل خفته ، و قيل ابتدأوه في الرَّأْس حتَّى يبلغ القلب ، قيل وأصله الرِّاحَة ؛ و منه في القرآن : **وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا .**

و یُسِرِ اسقاط اضافه و اعتبار ، و ابقاء وجود بر صرافت وحدت خویشن  
می باشد .

و در آنچه را که ما در این باره ذکر کردیم ، مرجع ما اصطلاحات عرفاء  
بالله است . زیرا ایشان این اصطلاح را در این مسأله ذکر نموده‌اند ؛ و اولًا شروع  
کرده‌اند در تعریف و تحقیق ظلّ ، و سپس ظلال را تقسیم کرده‌اند و به نام ظلّ  
اول و ظلّ دوم نامگذاری نموده‌اند ، و ثانیاً شروع کرده‌اند در تفصیل و تعیین  
ظلال .

اما گفتارشان در تعریف آنستکه گفته‌اند : ظلّ عبارت است از وجود  
اضافی که با تعیین اعیان ممکنات ظهور پیدا می‌کند . و احکام ظلال که  
معدومات می‌باشند ، با اسم حقّ که «نور» است و وجود خارجی می‌باشد - که  
تعیینات بدان نسبت می‌یابند - ظهور می‌یابند .

بنابراین نوری که ظاهر است به صور اعیان ممکنه ، تاریکی و ظلمت  
عدمیّت آنها را می‌راند و می‌زداید . و لهذا اعیان ممکنه ظلّ می‌شوند ، بجهت  
آنکه ظهور ظلّ بواسطه نور است و عدمیّت آن فی نفسه و بواسطه خود آنست .  
قال الله تعالى : أَلَمْ تَرِ إِلَيْ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَ الظِّلُّ ، یعنی خداوند وجود  
اضافی را بر ممکنات گسترش داد . بنابراین ظلمتی که در مقابل این نور می‌باشد  
عبارت است از عدم . و هر ظلمتی عبارت است از عدم التّور از چیزی که شائیت  
نورانی شدن را داشته باشد . و به همین دلیل به کفر ، ظلمت گویند بجهت عدم  
نور ایمان در دل که شائیت نورانی شدن را دارد . خدای تعالی می‌گوید :  
**اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلْمَاتِ إِلَى النُّورِ - تا آخر آیه .**<sup>۱</sup>

۱- صدر آیه ۲۵۷ ، از سوره ۲ : البقرة : «خداوند است ولی کسانیکه ایمان آورده‌اند ،  
بیرون می‌کشاند آنانرا از ظلمات بسوی نور».»

این بود عبارت ایشان در تعریف ظلّ ، و اما سخنšان در تفصیل و تقسیم ظلال از آنجهت است که آنان عقل اوّل را «ظلّ اوّل» قرار داده‌اند ، و جمیع عالم را «ظلّ ثانی» .

اما قرار دادنšان عقل اوّل را به ظلّ اوّل ، بجهت این کلامشان است که گفته‌اند : ظلّ اوّل عبارت است از عقل اوّل زیرا اوّلین تعیینی که به نور حقّ تعالی ظهور کرد و قبول صورت کثرت را - که از شؤون وحدت ذاتیه است - به خود گرفت ظلّ اوّل بود .

و نیز بجهت آنکه انسان کامل که مسمی می باشد به «انسان کبیر» حقیقت همین عقل است یا خود این عقل است ؟ آنرا به «ظلّ الإله» نام نهاده‌اند و گفته‌اند :

**ظلُّ إِلَهٍ هُوَ الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ الْمُتَحَقِّقُ بِالْحَضْرَةِ الْوَاحِدِيَّةِ .**

«سایه خدا فقط انسان کامل است که به حضرت واحدیت حقّ متحقّق گشته است .»

و همچنین است داستان نسبت به تسمیه آنان خلفاء الله را به ظلّ ، در سخنšان که می‌گویند : **أُولَئِكَ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ** . «آنها سایه خداوند هستند در روی زمین .»

و ایضاً آنچه را که درباره سلاطین مجازی می‌گویند : آنها سایه خدا هستند بر روی زمینها ؛ و أمثل ذلك .

و اما قرار دادنšان جمیع عالم را به ظلّ ثانی ، بواسطه گفتارشان است که می‌گویند : عالم ظلّ ثانی می باشد و غیر از وجود حقّ که ظاهر است به صور ممکنات جمیعاً ، در عالم وجود چیزی نیست .

بناءً علیهذا بواسطه ظهور حقّ با تعیینات ممکنات ، وجود حقّ نامیده می‌شود به اسم «سوی» و به اسم «غیر» به اعتبار اضافه و نسبت حقّ به

ممکنات. زیرا وجودی برای ممکن نمی‌باشد مگر به مجرد این نسبت. و گرنه وجود عین حق است. و ممکنات با عدمیت خودشان در علم حق ثابت هستند. ممکنات شوون ذاتیه حقند.

بنابراین، عالم صورت حق است. و حق هویت و روح عالم است. و این تعیینات در وجود، احکام اسم «الظاهر» حقند که آن الظاهر، مجلای اسم «الباطن» است؛ و اللَّه أعلم بالصَّوابِ و إِلَيْهِ المرجعُ و المَأْبُ.<sup>۱</sup>

بالجمله این شرح و تفصیلی بود از حدیث کمیل که سید حیدر ذکر کرده است، و الحق در توضیح و تفسیر آن از شرع و عقل و شهود چیزی را فروگذار ننموده است. اما در دو جا بجای تمسک به تأویل قرآن، تمسک به ظاهر لفظ کرده و اراده تأویل از آن ننموده است:

اول: در آیه **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ** گفته است: و أرَادَ بـ «علَيْهَا» حقيقة الْوُجُودِ الْقَائِمَةِ بِهَا الْمَوْجُودَاتُ.<sup>۲</sup> با آنکه روشن است از جهت لفظ قرآن و اراده معانی ظاهريه، مرجع ضمیر در عَلَيْهَا بایستی به الأرض (زمین) باشد نه حقیقت وجود.

سپس در معنی تأویلی، اگر از آن بتوان آن معانی را استنتاج نمود اشکال ندارد. معانی باطنیه قرآن تنافی و ضدیت با معانی ظاهريه آن ندارد، بلکه در طول یکدگر می‌باشند. با حفظ معانی ظاهريه میتوان تمسک به بواسطه قرآن کرد؛ نه آنکه معنی باطنی آن، معنی ظاهري را ابطال کند و از تمسک و استظهار

۱- «جامع الأسرار و منبع الأنوار» سید حیدر آملی، با مقدمه و تصحیح هانری کربن، در ضمن الأصل الأول، القاعدة الرابعة، از ص ۱۷۰ تا ص ۱۸۰، تحت شماره‌های ۳۲۷

إلى ۳۴۳

۲- همان مصدر، ص ۱۷۶

بدان اسقاط نماید و آن ظاهر را از اصل آن فرو ریزد .

دوم : در آیه **أَلْمَ تَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَ الظِّلَّ** - تا آخر فرموده است :  
**وَلَيْسَ مُرَادُهُ بِالظَّلِّ وَالشَّمْسِ ، اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ كَمَا هُوَ رَأَى أَرْبَابُ التَّفْسِيرِ ؛**  
**لِإِنَّهُ قَالَ عَقِيبَهُ : وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الظَّلَّ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا . بَلِ الْمُرَادُ**  
**بِهِمَا الْوُجُودُ وَالْعَدَمُ .**

در اینجا نیز گفته می شود : بنا بر اصل حجیت ظواهر کتاب الله الکریم ،  
 حتماً باید لفظ شمس و ظل و لیل و نهار به همین معنی مصطلح و متفاهم  
 عند العرف و العامّه بوده باشد ، سپس استنتاج معنی تأویلی از آن را به حقیقت  
 وجود حق و تعیّنات باید نمود ؛ نه آنکه آیه را صرفاً از معنی ظاهرش منسلخ  
 سازیم و معنی باطن را جایگزین معنی ظاهر بنمایم !

و علاوه بر این ، استدلال و استشهاد ایشان بر مدعای خودشان به آیه  
 بعدی : «وَهُوَ الَّذِي» معلوم نگشت . چه اشکال و تهافتی میان این دو آیه است  
 اگر شمس و ظل را به معنی ظاهری خود بگیریم و در آیه بعدی نیز لیل و نوم را  
 در معنی خود حفظ نمایم ؟!

لهذا می بینیم حضرت استادنا الأعظم قدس الله تربته در تفسیر این  
 آیات ، معانی شمس و ظل را بر ظاهر خودش ابقاء فرموده اند و در تفسیرشان  
 اینطور آورده اند :

«وَ امَّا آنچه را که ذکر کرده اند که این آیات برای بعضی از ادلّه توحید به  
 دنبال جهالت مُعرضین از آن و ضلالتشان ریخته شده است ، سیاق آیات مساعد  
 بر این دعوی نمی باشد . و ما اینک قدری برای ایضاح آن ، به سخن می افزاییم :  
 پس کلام خدا : **أَلْمَ تَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ** ،

۱- «جامع الأسرار» ص ۱۷۷ و ۱۷۸

سَاكِنًا ، تنظیر است برای شمول جهالت و ضلالت آدمیان ، و رفع کردن خدای تعالی آنها را با رسالت رسولان و دعوت حقه همانگونه که میخواهد . و لازمه این مهم آنستکه مراد از امتداد ظل ، آن ظل حادثی باشد که پس از زوال شمس عارض میگردد و کم کم رو به زیادتی می‌نهاد از جانب مغرب به مشرق ، بر حسب و میزان نزدیک شدن خورشید به افق ؛ بطوریکه چون غروب کند ، مقدار امتداد سایه به نهایت رسیده و شب داخل شده است .

این سایه در جمیع حالاتش متحرک است و خداوند اگر بخواهد آنرا ساکن می‌نماید .

و کلام خدا : ثُمَّ جَعَلْنَا الْشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ؛ دلیل بر وجود این ظل فقط خورشید می‌باشد که به نورش دلالت دارد بر آنکه در آنجا سایه‌ای وجود دارد ؛ و به انساط و گسترش آن نور بتدربیج ، دلالت دارد بر تمدد و کشش سایه تدریجاً .

و اگر خورشید در میان نبود ، اصلاً کسی متتبه وجود سایه نمی‌گشت . زیرا سبب عام و علت کلی برای تمیز دادن انسان بعضی معانی را از بعضی دگر ، تحول احوال مختلفه و دگرگونی حالات متفاوت‌های است که برای وی عارض میگردد ، از فقدان آنها و وجود آنها .

انسان ، چیزی را که یافته است اگر گم کند متتبه وجودش می‌شود ؛ و اگر چیزی را که گم کرده است دریابد متوجه عدم و نیستی آن می‌گردد . و اما امر ثابتی که در آن بهیچوجه تحولی نیست و برای او دگرگونی صورت تحقق ندارد ، راهی برای تصور آن امکان پذیر نمی‌باشد .

و کلام خدا : ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا یعنی ما آن ظل را با اشراق شمس و بالا آمدن آن بتدربیج در سطح جو ، زائل می‌نمائیم تا آنکه بکلی منسوخ گردد و از میان برود .

و در تعبیر خدا از ازاله و نسخ ظلّ به لفظ «قبض» و جذب ظلّ را بسوی خود ، و توصیف قبض را به عبارت «یسیر» ؛ همه و همه دلالت است بر کمال قدرت الهیّه ، و اینکه از برای وی کاری دشوار نیست ، و اینکه فقدان اشیاء پس از وجودشان عبارت از بطلان و انعدامشان نمی باشد بلکه رجوع و بازگشت است بسوی خدای تعالی .

و آنچه را که ما ذکر کردیم در تفسیر «مَدَّ الظِّلَّ» به تمدید سایه پس از زوال شمس ، گرّ چه معنی‌ای است که مفسّرین ذکر نکرده‌اند ؛ ولیکن سیاق آیات - بطوریکه اشاره بدان نمودیم - ملائمت با غیر آن از آنچه را که مفسّرین گفته‌اند ندارد .

مانند گفتار بعضی که : مراد ظلّی است که مابین طلوع صبح صادق تا طلوع آفتاب کشیده می‌شود . و مانند گفتار بعضی که : مراد ظلّی است که مابین غروب شمس تا طلوع آن است . و مانند گفتار بعضی که : مراد آن سایه‌ای است که از مقابله کوههای مستحکم یا بناء یا درخت در برابر نور خورشید پس از طلوعش پدیدار می‌گردد . و مانند گفتار بعضی که - و این سخیف‌ترین گفتار است - مراد روزی است که خداوند آسمان را بیافرید و آنرا به مثابه قبه‌ای قرار داد ، پس از آن زمین را در زیر آسمان بگستراند ، و آسمان سایه‌اش را بر زمین بیفکند .<sup>۱</sup>

در آنچه حضرت استاد در این مقام افاده فرموده‌اند که در نهایت اتقان و استحکام است ، جای شبّه و تردید نیست ؛ ولیکن برای حقیر مطلبی در پیرامون فرمایشاتشان بنظر رسیده است که ذکر آن بمناسبت نمی‌باشد . و آن اینستکه : چرا ظلّ را منحصر به ظلّ خورشید از زوال خورشید تا غروب آن

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۲۴۴ و ۲۴۵

بگیریم؟ بلکه میتوانیم آیه را به اطلاق خود در جمیع جهات باقی نگهداشته و مرا از ظل را ظل در تمام شبانه روز بگیریم، از زوال شمس تا زوال شمس.

توضیح آنکه: هر کس در موقع زوال خورشید از دائرة نصف النهار که شمس تحقیقاً در سمت الرأس وی واقع است، سایه‌ای را تدریجاً از محل خود رو به مشرق می‌بیند که کم‌کم زیاد شده، و کمترین آن موقع زوال و زیادترین آنها هنگام غروب شمس و استتار آن در تحت افق می‌باشد. این نخستین سایه است بر حسب فرض ما.

این سایه در اثر شاخص و یا کوه و بنا و درخت و أمثالها پدیدار می‌گردد.

دوم سایه شب است که حقیقت شب (لیل) را می‌سازد. و آن عبارت است از سایه حاصله از غروب شمس تا طلوع آن. این سایه‌گرچه از جهت عدم تابش نور بدان تفاوتی ندارد و سراسر شب در ظلمت ظل مخروطی که نیم کره زمین را احاطه کرده است یکسان می‌باشد، اما از جهت شدت و ضعف متفاوت است.

از غروب که بگذریم سایه شب کم‌کم شدید و تن و پر رنگ می‌شود، تا درست نیمه شب که خورشید در آن سوی زمین در سمت القدم ما آمده است آخرین درجه ظلمت شب است. اما از نصف شب تا طلوع آفتاب بتدریج سایه از نهایت شدت و ظلمت رو به ضعف می‌رود، تا در آن پیش از طلوع آفتاب که ضعیفترین رنگ و تیرگی را دارد.

سوم سایه روز است از طلوع آفتاب تا زوال آن. به مجرد طلوع خورشید سایه شب از میان می‌رود و ابداً ذره و نقطه‌ای از آن تحقق وجودی ندارد؛ اما همینکه خورشید طلوع کرد، در برابر شاخص یا بنا و درخت و جبل و أمثالها سایه‌ای بر روی زمین به سمت مغرب می‌افکند که در هنگام طلوع بلندترین سایه‌ها است، و کم‌کم هرچه خورشید بالاتر آید کم می‌شود تا نزدیک زوال

یعنی یک آن به زوال مانده کوتاهترین سایه می باشد .

در تمام این مدت شباهه روز ، ظل موجود است ؛ و امتداد ظل مصدق خارجی دارد . و دلالت شمس بر آن ایضاً متحقق است . و اگر خدا بخواهد در هر آن ، آن سایه را از حرکت متوقف کند ، با ایستادن زمین و درنگ حرکت شباهه روزی امکان دارد . و همچنین جذب سایه را که خداوند بسوی خودش نموده و به قبض ظل نامیده است ، در هر آن از شباهه روز مصدق خارجی دارد . و آسان بودن آن جذب و قبض ظل نیز برای حضرت حق متعال یکسان است . طلوع آفتاب رسالت و درخشش و بسط نور آن نسبت به مؤمنین و تابعین همیشه هست ؛ و عناد و عدم ایقان و ایمان و ضلالت و جهالت معاندان نیز بطور مختلف همیشه موجود است .

از اول زوال که در تنظیر آیه به ظل تعبیر شده است ، عناد آنان کم کم زیاد می شود تا غروب آفتاب که ضلالت به حد نهایت میرسد ، و باز هم در حد متوقف نمی شود بلکه تا نیمه شب که خورشید رسالت در دورترین مکان از آنها فرار گرفته است ، ضلالت به حد اعلاه و اکمل رسیده است . و از این پس خداوند ضلالت را به خود جذب می کند و سایه لیلیه رو به ضعف می رود تا طلوع آفتاب که دیگر هیچ اثری از آن باقی نمی ماند .

و از طلوع آفتاب که بزرگترین ظل به سمت غرب کشیده شده است ، حکم ضلالت صرف و گمراهی بحث آنان را دارد که رفته رفته بواسطه بروز و ظهر و بر بالا آمدن شمس رسالت ، آن ضلالت تبدیل به هدایت ؛ و آن ظلمت سایه مبدل به نور میگردد . و تا هنگام زوال اثری از آن گمراهیهای بحث و ضلالتها مخصوص باقی نمانده ، و خورشید رسالت همه را به خود جلب و جذب نموده ، و سایه ها بکلی منسلخ و زائل و از میان برداشته شده اند .

بنابراین انسنستکه از جهت ضلالت و هدایتی که در آیات قبلی وارد

است و آیه **مَدَّ الظِّلَّ** برای مثال و تنظیر آورده شده است ، حالت خورشید و ظل را در تمام شبانه روز مَدَّ نظر گرفت .

از زوال شمس تا نیمة شب که رفته رفته ظل گستردہ میشود و تاریکتر میشود ، حکم معاندینی را دارد که در اثر تابش خورشید رسالت ، متابعت از آن نکرده و روز به روز بر ضلالت و جهالتسان افزوده میگردد تا به حد نهائی خود میرسد . و از نیمة شب تا زوال شمس حکم معاندین و گمراهانی را دارد که بواسطه شمس رسالت ، رفته رفته عنادشان را از دست داده و پیوسته دارای صفا و ایمان میشوند ، تا زوال شمس که ذرهای از ظلمت در آنها وجود ندارد . ایشان موحد صرف و انسان کامل گشته‌اند ، و پاک و مطهر و اهل یقین و عرفان شده‌اند . و سایه هستیشان را خداوند جذب نموده و «قَبْضًا يَسِيرًا» درباره آنان صادق میشود .

باری ، در امکان عبور از مراحل نفسانی و منازل خویشتن و وصول به مقام فعالیت تامه انسانی و حرم حضرت کبریائی ، فخر الفلاسفه و الحكماء مرحوم حاج ملا هادی سبزواری قدس الله تربته<sup>۱</sup> غزلیات آبداری به طالبان

۱- مرحوم دکتر قاسم غنی در مجله «یادگار» عباس اقبال آشتیانی ، سال اول ، شماره ۳ (ذوالقعدة ۱۳۶۳ قمریه) از ص ۴۳ تا ص ۴۸ شرح ترجمه احوال حکیم سبزواری قدس الله سرّه را ذکر کرده است ، و ما قدری از آنرا در اینجا ذکر می‌نماییم :  
 «حاج ملا هادی بزرگترین حکیم قرن سیزدهم هجری ، و شاید بعد از آخوند ملاصدرا معتبرترین مدرسین فلسفه اشراق است . قبل از حمله مغول که معاهد علمی و مدارس اسلامی دائز بود ، دو مسلک مهم فلسفی یکی حکمت مشاء بطريقی که أبوعلی سینا آنرا مدّون ساخته بود و دیگری عقيدة وحدت وجودی محیی الدین بن العربی که مرکبی از حکمت اشراق و عرفان است ، در ممالک اسلامی رائج بود . و مدرسین حکمت این دو فلسفه را تدریس میکردند ، و در هر عهد و عصری به مقتضای زمان و مکان شروح و

⇒ ایضاحات و تذییلات و تعلیقات فراوان بر آن مسائل نوشته‌اند .

بعد از آنکه بر اثر تاخت و تاز مغول و ویرانی بلاد مدّتها چراغ فلسفه و دانائی خاموش بود ، در دورهٔ صفویه صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی مشهور به آخوند ملا صдра دوباره آنرا روشن ساخت ؛ چندانکه در دوره‌های بعد از مغول میتوان او را «مجدّد فلسفه» شمرد .

ملا صдра موجّد و مؤسّس فلسفه تازه‌ای نیست بلکه کار بزرگ او احیاء و ترمیم فلسفه‌ای است که مدّتها متروک مانده بود . به این معنی که مباحث حکمتی و فلسفی که در ادوار قبل از مغول به همت بزرگانی امثال فارابی و أبوعلی سینا و ابن رُشد اندلسی و محیی الدین بن العربی در ممالک وسیعه اسلامی شایع شده و بر اثر هجوم مغول سالها متروک مانده بود ، بار دگر به همت ملا صдра رواج یافت . هنر بزرگ ملا صdra در اینستکه در عهد صفویه که از نظر فلسفه دوره انحطاط است و دوره‌ای است که اساتید بنامی در میدان بوده‌اند ، و به علاوه ظاهربینان و کوتاه فکران ، معارض فلسفه و حکمت بوده‌اند ؛ او بطوری به فلسفه لباس شرع پوشانید و مسائل دینی و فلسفی را مطابق مقتضیات زمان با یکدیگر توفیق داد که فلسفه اعتبار یافت و رائج گشت .

بنابراین اگر گفته می‌شود که آخوند ملا صdra موجّد فلسفه تازه‌ای نیست ، این نکته را هم باید دانست که معلم معمولی و ساده‌ای هم نیست ؛ بلکه استاد ماهری است که فلسفه مشاء و حکمت محیی الدین بن العربی و اصول شرع همه را در هم آمیخته ، روشنائی حکمت را در چراغ تازه‌ای برافروخته است .

بعد از آخوند ملا صdra این چراغ خاموش نشد و در هر عهدی جماعتی سرگرم تعلیم و تعلم فلسفه بودند .

مرحوم حاج ملا هادی سبزواری زماناً متعلق به نسل پنجم بعد از آخوند ملا صdra است ، و در این فاصله سرآمد همه مشتغلین به فلسفه بوده است . و در حالیکه چهار طبقه مدرّسین و حکماء که بین او و ملا صdra فاصله بوده‌اند فقط به تدریس و شرح و توضیح «اسفار» ملا صdra اشتغال داشته‌اند ، حاج ملا هادی یک نوع تبرز و تبحّری داشته و تقریباً در ⇒

## کوی او و عاشقان روی او مرحمت کرده است؛ و ما فعلاً از او سه غزل نقل

⇒ عرض ملا صدرا محسوب است.

حاج ملا هادی اضافه بر جنبه علمی و احاطه به مسائل فلسفی و عرفانی، در مکارم اخلاق و محاسن صفات و تقوی و پاکدامنی و صدق و صفا و مناعت و تشخّص ذاتی و سادگی و بی‌پیرایگی و خضوع و فروتنی مخصوص به خواص اهل علم و ملکات فاضله دیگر سقراط عصر خویش بوده، و همین شخصیت ممتاز و اخلاق پسندیده او خدمت بزرگی به فلسفه انجام داده؛ یعنی فلسفه و حکمت را در مقابل ظاهرپرستان متظاهر به علم که پیوسته متعارض حکما بوده‌اند محترم ساخته است.

حاصل آنکه حاج ملا هادی علاوه بر جنبه علمی و فلسفی که فن مخصوص او بوده و کتب ذی قیمتی در فلسفه نوشته و جماعتی را تربیت کرده، از حیث تخلّق به اخلاق حکماء متآلّهین و تصلّب او در پیروی کامل و شدید از سیره فلاسفه اقدمین و علماء عاملین، مقام حکمت را به اعلى درجه ممکنه بالا برده و مورد احترام خاص و عام قرار داده است. و علاوه بر این دو جنبه مذکور علمی و اخلاقی، مرحوم حاج ملا هادی دارای طبع موزون شاعرانه و صاحب ذوق بسیار لطیف ادبیانه فاضلانه بوده و در شعر «أسرار» تخلّص می‌نموده، و دیوان غزلیات او که سرایا مشحون از حقائق عرفان و حکمت و شور و وجود و حال است و در نهایت فصاحت و ملاحت و لطافت است مکرّر به طبع رسیده، و ما در آخر این مقاله محض نمونه چند غزلی از آن مرحوم بدست خواهیم داد.

تا آنکه گوید: «بطوریکه اشاره شد، فضائل اخلاقی و احاطه علمی و حسن تقریر حاجی سبزواری او را بسیار معروف و مشهور ساخته و پس از آنکه در سبزوار مستقر شده و به تدریس پرداخته است، طالبین علم نه فقط از غالب بلاد ایران بلکه از هندوستان و ممالک غربی و عثمانی نیز به حوزه درس او می‌شتابته‌اند، و او سالهای متمادی یعنی قریب چهل سال با دقّت و انضباط وقت شناسی و صحّت عملی که «کائت» فیلسوف معروف آلمانی را به خاطر می‌آورد، در وقت معین در مدرس خویش به افاضه مشغول بوده است.»

در اینجا دکتر غنی قدری از ترجمه احوال او را که به قلم خود اوست، با چهار غزل از او نقل می‌کند و مطلب را پایان میدهد.

می کنیم :

غزل اوّل :

سینه بشوی از علوم زاده سینا  
 نور و سنانی طلب ز وادی سینا  
 یار عیان است بی نقاب در اعیان  
 لیک در آعین کجاست دیده بینا  
 ساغر میناز دست پیر مغان گیر  
 چند خوری غم به زیر گند مینا  
 طعنہ به وئیں قرن زنی و قرین است  
 دیسو و ددت قرنها و ساء قرینا  
 نیست روا ما قرین ظلمت دیجور  
 روی تو عالم فروغ ماه جینا  
 پرتو مهر از فلک به خاک گر افتاد  
 خود چه شود ، عیسیا سپهر مکینا  
 یک نفس ای خاک راه دوست خدا را  
 بر سر اسرار زار خاک نشین آ<sup>۱</sup>

غزل دوم :

ما ز میخانه عشقیم گدایانی چند  
 باده نوشان و خموشان و خروشانی چند

۱- «دیوان حاج ملا هادی سبزواری» متألف از اسرار ، انتشارات کتابفروشی ثقیل اصفهان ، ص ۱۶ ؛ و ایضاً از دوره مجله «یادگار» عباس اقبال آشتیانی ، سال اوّل ، شماره ۳ (تاریخ ذیقعدہ ۱۳۶۳ هجریه) ص ۴۷ ، به نقل از دکتر قاسم غنی

ای که در حضرت او یافته‌ای بار ببر  
 عَرْضَةَ بَنْدَگِی بَیْ سَرْ و سَامَانِی چند  
 کای شه کشور حُسْن و مَلِک مُلَک وجود  
 منتظر بَر سَر راهَنَد غلامانِی چند  
 عشق ، صلح کل و باقی همه جنگ است و جدل  
 عاشقان جمع و فِرَق جمع پریشانی چند  
 سخن عشق یکی بود ولی آوردند  
 این سخنها به میان زمرة نادانی چند  
 آنکه جوید حرمش گو به سرکوی دل آی  
 نیست حاجت که کند قطع بیابانی چند  
 زاهد از باده فروشان بگذر دین مفروش  
 خردہ بینهاست درین حلقه و رندانی چند  
 نه در اختر حرکت بود و نه در قطب ، سکون  
 گر نبودی به زمین خاک نشینانی چند  
 ای که مغدور به جاه دو سه روزی بر ما  
 کشش سلسله دهر بود آنی چند  
 هر در اسرار که بر روی دلت بر بندند  
 روگشايش طلب از همت مردانی چند<sup>۱</sup>

غزل سوم :

۱- «دیوان سبزواری» ص ۵۸ و ۵۹؛ و همین شماره مذکوره اخیره از مجله «یادگار» ص ۴۸، با این تفاوت که در مجله بیت آخر را نیاورده است، بلکه نیم بیت دوّمش را نیم بیت دوّم از بیت نهم قرار داده است.

اختران ، پرتو مشکوه دل انور ما  
 دل ما مَظہر کل ، کل همگی مظہر ما  
 نه همین اهل زمین را همه باب اللہیم  
 نُه فلک در دورانند به دور سر ما  
 برِ ما پیر خرد طفل دبیرستان است  
 فلسفی مُقتیسی از دل دانشور ما  
 گرچه ما خاک نشینان مرقع پوشیم  
 صد چو جم خفته به دریوزه‌گری بر در ما  
 چشمۀ خضر بود تشه شراب ما را  
 آتش طور شراری بود از مَجمر ما  
 ای که اندیشه سر داری و سر می خواهی  
 به کدوئی است برابر سر و افسر برِ ما  
 گو به آن خواجه هستی طلب و زهد فروش  
 نبود طالب کالای تو در کشور ما  
 بازی بازوی نصریم نه چون نسر به چرخ  
 دو جهان بیضه و فرخی است به زیر پر ما  
 ماهگرنور و ضیا کسب نمود از خورشید  
 خود بود مکتب از شعشعۀ اختر ما  
 خسرو مُلک طریقت به حقیقت مائیم  
 کُله از فقر به تارک ز فنا افسر ما  
 عالم و آدم اگر چه همگی اسرارند  
 بود اسرار کمینی ز سگان در ما<sup>۱</sup>

۱- «دیوان اسرار» ص ۱۷ و ۱۸

حکیم ادیب و فیلسوف نادر الوجود ما مرحوم حاج ملا هادی سبزواری رفع الله مرتبه، اشعار عرفانی و حقائق علوی وی منحصر در قالب غزل نبوده است. او ترجیع بند و مشنونیات و مقطوعات و رباعیات و ساقی نامه‌ای دارد که هریک مشحون از اسرار و لطائف می‌باشد؛ بالاخص در ساقی نامه خود که حقاً بیداد می‌کند، و از بلندی مرتبه کنایات و تشییهات معقول به محسوس، نظیر ساقی نامه رضی الدین آرتیمانی<sup>۱</sup> در سلاست مطلب و روان بودن ذوق در

۱- ساقی نامه آرتیمانی (که از همعصران شاه عباس صفوی بوده است) از شاهکارهای بداعی عرفان و وحدت وجود است، و دارای اشارات و کنایات و دقائق و حقائقی می‌باشد که بسیار جالب و جای تأمل و دقت است. مجموعاً یکصد و بیست و دو (۱۲۲) بیت است که در اینجا به مقداری از آن اکتفا می‌گردد:

به عقل آفرینان دیوانهات	الهی به مستان میخانهات
نهان از دل و دیده مردمند	الهی به آنانکه در تو گمند
که آمد به شاش فرود إئما	به دریاکش لجه کبریا
به ساقی کوثر، به شاه نجف	به دری که عرش است او را صدف
ز شادی به اندۀ گریزان عشق	به نور دل صبح خیزان عشق
به شادی فروشان بی شور و شر	به آن دل پرستان بی پا و سر
که هرگز نرفتند جز راه دل	به رندان سر مست آگاه دل
به مخمور با مرگ در اشتیم	به مستان افتاده در پای خم
کز ایشاست شام سحر را فتوح	به شام غریبان به جام صبح
غلط دور گفتم که خود کور باد	کز آن خوبرو چشم بد دور باد
سرپایی من آتش طور کن	که خاکم گل از آب انگور کن
کزین تهمت هستیم وارهان	خدارا به جان خراباتیان
دل زنده و جان آگاه ده	به میخانه وحدت راه ده
به هر سو شدم سر به سنگ آمدم	که از کثرت خلق تنگ آمدم
برآرد سبو از دل آواز همو	مئی ده که چون ریزیش در سبو

بدن را فروزان‌تر از دل کند  
کند غنچه را گوهر شب چراغ  
لب شیشه تبخله از تب زند  
به شب سر زند از دل آفتاب  
تواند در آن دید حق را عیان  
همه «قل هو الله» آید از او  
برآرد ز خود آتشی چون چنان  
مبدل به خیر اندر او جمله شر  
مئی گشته معجون راز و نیاز  
شود خون فتد قطره‌ای گر به خاک  
به یک آه بیمار ما درگذشت  
شدی چون از آن مست هو هو زنی  
حدر کن که دیوانه هوئی شنید  
که پیلم کند یاد هندوستان  
فرو نایدم سر به کاووس و کی  
شراب ز شب مانده باقی کجاست  
سر مست از پا ندارد خیر

هز آن می که در دل چو منزل کند  
از آن می که چون عکسش افتاد به باع  
از آن می که چون عکس بر لب زند  
از آن می که گر شب ببیند به خواب  
از آن می که گر عکسش افتاد به جان  
از آن می که چون ریزیش در سبو  
از آن می که در خم چو گیرید قرار  
مئی صاف ز الودگی بشر  
مئی معنی افروز و صورت گداز  
مئی از منی و تولئی گشته پاک  
به یک قطره آیم ز سر در گذشت  
چشی گر از آن باده کوکو زنی  
دماغم ز میخانه بوئی شنید  
بگیرید زنجیرم ای دوستان  
دماغم پریشان شد از بوی می  
پریشان دماغیم ساقی کجاست  
بزن هر قدر خواهیم پا به سر

نباشد بخیر از می معرفت  
که چیزی نبینی بخیر از خدا  
بینی خدرا را به چشم خدا  
بین خوبیش را و خدرا بین

مئی را که باشد در او این صفت  
تو در حلقة می پرستان درا  
کنی خاک میخانه گر تو تیا  
بے میخانه آ و صفا را بیبن

درونهای مصفی کنیم از نفاق  $\Leftrightarrow$

## بیا تا به ساقی کنیم اتفاق

دمس بی ریا زندگانی کنیم  
که اینک فتادیم یاران به هم  
ز خامان افسرده جوشی برآر  
خراب می و ساغر و شاهدم  
من و تو، تو و من همه گم کنیم  
که جز می فراموشان هر چه هست

↳ چو مستان به هم مهربانی کنیم  
بگیریم یک دم چو باران به هم  
مغئی سحر شد خروشی برآر  
که افسرده صحبت زاهدم  
بیا تا سری در سر خم کنیم  
سرم در سر می پرستانِ مست

بدین سان چرا کوتھی و کمی  
چرا مردهای آب حیوان بگیر  
بجز بنده باده نوشان مباش  
مکش بار محنت بکش بادهای  
قدح تا توانی بتوشان و نوش  
زقطره سخن پیش دریا مکن  
جنون آمد و بر صف هوش زد  
 بشویان کتاب و بسوزان ورق  
ورق را بگردان و حق را بین  
که بر جملگی تافت چون آفتاب  
تو سنگی کلوخی جمادی چهای  
فتح است مطرپ دف و نی بیار  
به مسجد درون بت پرستی کنی

فزون از دو عالم تو در عالمی  
چه افسردهای رنگ رندان بگیر  
از این دین به دنیا فروشان مباش  
چه درمانده دلچ و سجادهای  
مکن قصّه زاهدان هیچ گوش  
حدیث فقیهان بر ما مکن  
که نور یقین از دلم جوش زد  
قلم بشکن و دور افکن سَبَقَ  
که گفته که چندین ورق را بین  
تعالی اللَّهُ از جلوه آفتاب  
بدین جلوه از جا نرفتی چهای  
صبح است ساقی برو می بیار  
نماز ارنه از روی مستی کنی

تودر آتش افتادهای ما در آب

رخ ای زاهد از می پرستان متاب

بیابی اگر لذت اشک و آه

ندوزی چو حیوان نظر بر گیاه

قوالب عبارات بدیعه - حق مطلب را چنان ادا می نماید که در سرحد کرامت باید به حساب آورد .

در ساقی نامه آبدار و جان فزا و روح انگیز خود گوید :

دگر بارم افتاد شوری به سر به جانم شده آتشی شعلهور  
که دستارِ تقوی ز سر افکنم ز پاکنده نام را بشکنم  
ملولم از این خرقه و طیلسان که بتهاست در آستینم نهان

ز تو چون همه قیل و قالیم ما	⇒ همه مستی و شور و حالیم ما
که صد مار زن بهتر از طعنمند	دگر طعننه باده بر ما مزن
به میخانه آ و طهارت بین	به مسجد رو و قتل و غارت بین
سیه کاسه‌ای کسب نوری بکن	به میخانه آ و حضوری بکن
به گلخن در آن رشگ گلشن شوی	چو من گر از آن باده بی من شوی
که گر پیر نوشد جوان افکند	چه آب است کاشن به جان افکند

\* \* \*

سید میرزا رضی آرتیمانی از سادات جلیل القدر آرتیمان که یکی از قراء تویسرکان است میباشد . وی معاصر شاه عباس صفوی و از شعرای زنده دل نیمة اوّل قرن یازدهم است . و پدر آقا میرزا ابراهیم ادhem است که او نیز از شعرای معروف است .

«ساقی نامه آرتیمانی» از ساقی نامه‌های کم نظیری است که در این خصوص آمده است . ساقی نامه او را در ملحقات کتاب «تذکره میخانه» از ص ۹۲۵ تا ص ۹۳۴ آورده است ولی مجموع آنرا یکصد و شصت و یک (۱۶۱) بیت ذکر نموده است . و مادر اینجا از روی نوشته خطی بعضی از احبه که در قدیم الأیام برای خود نسخه‌ای برداشته‌ایم و بالغ بر ۱۲۲ بیت است نقل نمودیم .

«تذکره میخانه» از ملا عبدالتبی فخر الرّمانی قزوینی است که در ۱۰۲۸ هجری این تأثیف را به پایان رسانیده است ؛ و آقای احمد گلچین معانی ، تصحیح و طبع نموده و ملحقاتی بدان افروده است .

تو بِسَنْمَى آن چَهْرَه آتَشِين  
 چَه آتَش کَه از خُود ستَانَد مَرا  
 ز وَحدَت دَلَاتَا كَى اندر شَكَى  
 بِيا ساقِيَا دَرِ آن رَاحِ رُوح  
 صَباح است ساقِي صَبُوحِي بِيار  
 بَلَى كَى صَراحِي بُود رَازْ دَار  
 نَخْسِتِين کَه كَرَدَنَد تَخْمِيرِ طَين  
 نَديَمان وَصِيَّتْ كَنَم بشَنويد  
 چَو اين رَشْتَه عمر بَگَسْتَه شَد  
 بَشَد مُلْكْ تَن بَى سِپَهَدار جَان  
 خَدا را دَهِيدم به مَى شَست و شَوى  
 بَجَويَد خَشْتَم زَبَهْر لَحَد  
 بَسَازِيد تَابُوتَم از چَوب تَاك  
 چَو از بَرَگ رَزْ نَيزْ كَفْنم كَنَيد  
 بَكَوشِيد كَانَدَر دَم احتَضَار  
 نَه شَمعَم جَز آن مَه به بالَين نَهَيد  
 زَمَرد و زَن اندر شب وَحَشَتم  
 بَجز مَطَرب آيد زَند چَنَگ رَا  
 بَه خَونَم نَگَارِيد لَوح مَزار  
 چَهل تَن زَرَدان پَيمَانَه زَن  
 كَه اين رَابَه خَاك درَش نَسْبَت است  
 كَه مَى سَاختَى شَيْخ سَجَادَه كَيش  
 زَنَظَارَه گَرَدَى اهَل كَينَشت

كَه آتَش فَتَد در بَت و آسَتِين  
 نَه زَاغِيَار تَنَهَا رَهَانَد مَرا  
 يَكَى گَو ، يَكَى دَان ، يَكَى بَين ، يَكَى  
 كَه يَابَم زَفيَضَش هَزارَان فَتَوح  
 مَئَى كَاو نَخواهد صَراحِي بِيار  
 بَه بَزمَى کَه نَبُود خَودِي رَا شَمار  
 گَل ما نَمُودَنَد با مَى عَجَين  
 كَه عَمَرْ گَرامِي به آخَر رسَيد  
 بَه آغَازْ انجَام پَيوسَته شَد  
 بَه يَغَما ربَوَنَد نَقَد رَوان  
 بَپَاشِيد سَدَرَم از آن خَاكِ كَوَى  
 زَخَشَتِي کَه بَر تَارُكْ خُم بَود  
 كَنِيدم مَى آلَودَه درَزِير خَاك  
 بَه پَاي خُم بَادَه دَفَنَم كَنَيد  
 هَمِين بَر زَيانَم بَود نَام يَار  
 نَه حَرفَم جَز از عَشَق تَلقَين دَهَيد  
 نَيَايد كَسَى بَر سَر تَربَتم  
 مَغَنَى كَشَد سَرخَوش آهَنَگ رَا  
 كَه هَسَت اين شَهِيد رَه عَشَق يَار  
 شَهادَت كَنَد اينَچَين بَر كَفن  
 زَدُرَدِي كَشَانِ مَى وَحدَت است  
 بَه يَك دَم زَدن ، عَاشَق بَادَه كَش  
 هَمَه پَار سَايَانِ تَقوَى سَرَشت

نبودی بجز عاشقی دین او     جز این شیوه پاک آئین او  
 همه کیش او خدمت می فروش     ز جان حلقه بندگیش به گوش<sup>۱</sup>  
 الهی به خاصان درگاه تو     به سرها که شد خاک در راه تو  
 به افتادگان سرکوی تو     به حسرت کشان بلا جوی تو  
 به درد دل دردمدنان تو     به سوز دل مستمندان تو  
 به حق سبوکش به میخوارگان     که هستند از خویش آوارگان  
 به پیر مغان و می و میکده     به رندان مست صبوحی زده  
 که فرمان دهی چون قضا را که هان     ز اسرار نقد روانش سtan  
 نخستین ز آلایشش پاک کن  
 پس آنگاه منزلگهش خاک کن<sup>۲</sup>

### غیر از عارفان ، جمیع مردمان خدا را با دیده دوین می نگرند

ثنویه و پیروان آنان عملاً در اسلام ، خواه حشویون از اخباریون همچون  
 شیخیه و میرزاچیه و قشیریون منجمد بر ظاهر و خواه جمیع افرادی که برای  
 ماهیّت اصلی و اصلاتی قائلند در مقابل وجود ، خواه لفظاً اقرار به وحدانیّت  
 حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بنمایند و خواه ننمایند ؛ همگی در عمل و باطن  
 عقیده گرفتار ثنویّت و دوگانه پرستی می باشند . و غیر از اهل توحید به

۱- در تعلیقه آورده است : در نسخه دیگر بعد از این شعر ، سه بیت دیگر به شرح زیر

است :

نديديم کاري از او سر زند	بجز آنکه پيوسته ساغر زند
چو ساغر منزله ز چون وز چند	چو خورشيد تابان بر اوج بلند
نباشد صداعش ، نيارد خمار	كند يار ، بيتش هم از چشم يار

۲- «دیوان اسرار» ص ۱۱۷ و ۱۱۸

حقیقت معنی‌الکلمه و آنانکه در عمل ، خداوند را مؤثر در جمیع عالم وجود میدانند و برای غیر او ابداً استقلال و اصالتی را معتقد نمی‌باشند ، و به واقعیت کلمه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رسیده‌اند و حقیقت مقاد لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ و لا هُوَ إِلَّا هُوَ بر جان و روحشان نشسته است ؛ ایشان خداوند را با دیده احوال و دوبین می‌نگرند و آیات و روایات درباره آنان به شدت حمله و تعقیب دارد .

برای روشن شدن مطلب در این‌باره ، ما از دلیل عقل فقط به برهان و استدلال حکیم نامی حاج ملا هادی سبزواری قدس الله تربتة اکتفا می‌نماییم : او در فصل «غُررٌ فِي أصالةِ الْوُجُود» گوید :

«أَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ مُمْكِنٍ زَوْجٌ تَرْكِيبٌ لَهُ مَاهِيَّةٌ وَوُجُودٌ . وَالْمَاهِيَّةُ الَّتِي يُقَالُ لَهَا الْكُلُّ الْطَّبِيعِيُّ ، مَا يُقَالُ فِي جَوَابِ مَا هُوَ . وَلَمْ يَقُلْ أَحَدٌ مِنَ الْحُكَمَاءِ بِأَصَالَتِهِمَا مَعًا .

إِذْ لَوْ كَانَا أَصْلِيلَيْنِ لَزِمَّ أَنْ يَكُونَ كُلُّ شَيْءٍ شَيْئَيْنِ مُتَبَاينَيْنِ ، وَلَزِمَ التَّرْكِيبُ الْحَقِيقِيُّ فِي الصَّادِرِ الْأَوَّلِ ، وَلَزِمَ أَنْ لَا يَكُونَ الْوُجُودُ نَفْسٌ تَحْقُقِ الْمَاهِيَّةِ وَكَوْنِهَا ؛ وَغَيْرُ ذَلِكَ مِنَ التَّوَالِي الْفَاسِدَةِ .»

«بدان : جمیع افراد ممکنات ، زوجی هستند ترکیبی که برای آنها دو چیز است : ماهیت و وجود . و ماهیت که بدان کلی طبیعی نیز گفته می‌شود ، آن چیزی است که در پاسخ ما هو (چیست هویت آن) گفته می‌شود . و یک نفر از حکماء قائل به اصالت هر دوی آنها (ماهیت و وجود) نگشته است .

زیرا اگر هر دوی آنها دارای اصالت باشند (اوّلًا) لازمه‌اش آنستکه هر چیزی عبارت از دو چیز متباین با هم باشد ، و (ثانیاً) لازمه‌اش ترکیب حقیقی در اوّلین صادر است ، و (ثالثاً) لازمه‌اش آنستکه وجود ، نفس تحقق و ثبوت و کینونت ماهیت نباشد ، و (رابعاً) غیر از این موارد اشکال ، از اشکال‌ها و توالي فاسده و نتائج باطله مترتب بر آن عقیده بدست می‌آید .»

سپس در تعلیقه فرموده است :

«لزوم بودن هر چیزی ، دو چیز متباین ، از آنجهت می باشد که : چون بیاض و عاج (سپیدی و دندان فیل) را مثلاً دو چیز متباین با هم بدانیم - چرا که یکی از آن دو ، از مقوله «کیف» است و دیگری از مقوله «جوهر» - با وجود آنکه در میانشان ساخته بر حسب وجود ، وجود دارد ؛ پس چگونه بین «ماهیّت» که از سخن عدم إباء از وجود و عدم است ، و «وجود» که از سخن اباء از عدم می باشد ، تباینی متحقّق نبوده باشد.»

و در توضیح آنکه احدی از حکماء بدان قائل نشده است چنین آورده است : «و از کسانیکه ما از هم عصران او هستیم از آنانکه قواعد حکمت را معتبر ندانسته‌اند ، کسی است که قائل به اصالت هر دو تای آنهاست (هم وجود و هم ماهیّت) ؛ وی در بعضی از مؤلفاتش می‌گوید :

إِنَّ الْوُجُودَ مَصْدَرُ الْحَسَنَةِ وَالْخَيْرِ ، وَالْمَاهِيَّةُ مَصْدَرُ السَّيِّئَةِ وَالشَّرِّ ؛  
وَهَذِهِ الصَّوَادِرُ أُمُورٌ أَصِيلَةٌ ؛ فَمَصْدَرُهَا أُولَى بِالْأَصَالَةِ .

«تحقيقاً وجود مصدر خیرات و حسنات است و ماهیّت مصدر شرور و سیّئات ؛ و اینها که صادر شده‌هائی هستند ، اموری می‌باشند اصیل و دارای واقعیّت ، پس مصدرشان (خیرات و شرور) اولی هستند که دارای اصالت باشند.»

در اینجا مرحوم حاجی میرمامید : «و تو میدانی که شرور عبارتند از عدمهای ملکه ؛ و علت عدم ، عدم است ؛ پس چگونه ماهیّت اعتباریه کافی برای تحقّق آن نباشد؟!»

و در شرح آنکه لازم می‌آید وجود ، نفس تحقّق ماهیّت نباشد ، گوید : به علت آنکه در اینصورت آنچه را که ماهیّت با آن اشراب و اشباع می‌شود و توشه بر میدارد ، لازم می‌آید که کون و تحقّق خود ماهیّت باشد نه وجود ؛ و وجود

برای خود کُونی و تحقّقی داشته باشد.»

و در بیان غیر از اینها از توالی فاسده گوید: «مانند عدم انعقاد حمل در میان آن دو ، و مانند لزوم **شَنْوَيْتَ خارجِيَّه واقعیَّه** . زیرا در اینصورت وجود حقیقی نور است و ماهیت ظلمت است ، و مفروض آنستکه آن دو تا دو موجود اصیل هستند.»<sup>۱</sup>

بالجمله باید دانست : مراد حکیم سبزواری (قدّه) از یکنفر همصران خویش که استناد و اعتماد به قواعد حکمت نمی‌نموده ؛ و بدینجهت قائل به اصلة الوجود و الماهیة با هم شده است ، شیخ **احمد احسائی** می‌باشد. و در این نسبت در میان علما و حکماء پس از عصر حکیم جای شبّه و تردیدی نیست .  
جناب محترم آقای مرتضی مدرّسی چهاردهی در شرح حال شیخ احسائی که به تصحیح عباس اقبال آشتیانی تدوین یافته است<sup>۲</sup> از جمله ذکر

۱- شرح منظومة حکیم معظم حاج ملا هادی سبزواری ، طبع ناصری ، ص ۵

۲- عباس اقبال آشتیانی در مجله «یادگار» تحت عنوان احوال بزرگان آورده است :

«شیخ **احمد احسائی** (۱۱۶۶ - ۱۲۴۱) به قلم آقای مرتضی مدرّسی چهاردهی :

شرح ذیل یک قسمت از کتاب بسیار مفیدی است که آقای مرتضی مدرّسی چهاردهی مددّه است به هدایت و تشویق استاد علامه بزرگوار آقای محمد فروینی مددّ ظلّه در شرح حال مشاهیر و بزرگان یک قرن و نیم اخیر ایران در دست تألیف دارند . این کتاب گرانبهای امیدواریم بزودی کامل و به زیور طبع آراسته گردد ، از آنجاکه مؤلف محترم شب و روز خود را در کار تکمیل آن و جمع آوری هر گونه اطّلاقات صرف میکنند و همّتی ملال ناپذیر و ذوقی مخصوص در راه آن به خرج میدهند البته تألیفی نفیس خواهد بود . و آقای مدرّسی با فراهم آوردن آن بار بزرگی را از گردن آیندگان که جوینده نام و نشان بزرگان و مشاهیر قریب به عهد ما هستند بر خواهند داشت .

ما این نوشته را که در معراجی یکی از مشاهیر قرن گذشته ایران ، یعنی شیخ **احمد احسائی** مؤسس مذهب شیخیه و محرك چند نهضت مذهبی در این کشور نگاشته شده ،

کرده‌اند :

### «۸- مذهب و پیروان شیخ :

مرحوم حاج ملا هادی سبزواری حکیم معروف ، در بحث أصلّة الوجود در شرح منظمه خود حاشیه‌ای مرقوم داشته‌اند که تمام اساتید علم و حکمت ، روی سخن محقق سبزواری را به شیخ احمد احسائی میدانند . ترجمة حاشیه «منظمه» اینست :

«هیچیک از حکماء به اصالت وجود و اصالت ماهیّت معتقد نبوده مگر یکی از معاصرین که این عقیده را قائل است و قواعد فلسفی را مورد اعتبار قرار نداده و در بعضی از مؤلفات خود گفته است :

وجود منشأ کارهای نیک است و ماهیّت منشأ کارهای زشت ؛ و این امور اصلی هستند و اولویّت برای اصلیّت دارند .

بدیهی است که میدانید که شرّ عدم ملکه است ؛ و علت عدم ، عدم است و چگونه ماهیّت اعتباری را تولید می‌کند .

بدانکه برای هر ممکنی زوج ترکیبی ماهیّت و وجودی است . و ماهیّت را کلّی طبیعی نیز می‌گویند که در جواب ما هو گفته می‌شود .

و هیچیک از حکماء نگفته‌اند که ماهیّت و وجود دو اصل هستند ؛ چه

این گفته لازمه‌اش اینستکه هر چیزی دو چیز متباینی باشد .<sup>۱</sup>

حاج ملا نصرالله دزفولی که از معاريف علمای دوره ناصری است و «شرح نهج البلاغه ابن أبي الحدید» را حسب الامر ناصرالدین شاه در شش جلد

⇒ با کمال تشکر از نویسنده آن با پاره‌ای توضیحات و اضافه و نقصانهایی که به اذن خود نویسنده بعمل آمده ذیلاً درج می‌کنیم .  
مجلة يادگار

۱- «شرح منظمه» حاج ملا هادی سبزواری ، ص ۵ ، چاپ طهران - ۱۲۹۸ (تعليقه)

بزرگ به فارسی ترجمه نموده است ، در آخر ترجمة جلد ششم شرح مزبور ، درباره شیخ احمد احسائی و مذهب شیخیه با عباراتی که گوئی ترجمة تحت‌اللفظی از عربی و بکلی از قواعد انشاء فارسی دور است چنین نوشه : «باید دانست همچنانکه در میان مذهب امامیه در متاخرین علماء ایشان نیز فی‌الجمله مناقشاتی و مخالفاتی حاصل شده است . و منشأ او چنگ زدن است به اخبار متشابه واردہ در کتب اخبار ، و تأویل نمودن قرآن است به اخبار غیر موّثّق بها در شأن ائمه خود و فی‌الجمله غلوّی درباره ایشان ؛ پس حادث گردید مذهبی که او را مذهب شیخی می‌گویند که مؤسس او شیخ احمد احسائی بود . و از برای اوست اصطلاحاتی در اداء مطالب خود .

واز این جهت مرادات شیخ ، ترقی داد و رونق داد آن مسلک را به حدّی که نسبت داده می‌شد آن مسلک به خودش و گفته می‌شد : مذهب سید کاظمی . و در میان تلامذه او بود مردمانی جاهل و بی‌سود و طالبان اسم و آوازه ؛ پس ادعا میکردند مطالبی را که نه شیخ احمد و نه سید کاظم مدعی آنها بودند ، و بیرون آمد از ایشان رکن رایع و بابی و فرّة العین که تفسیر حالات ایشان ظاهر و واضحند .

و این مفاسد را علماء از مقدمات ظهور مهدی و قائم آل محمد صلی الله عليه و آلہ میدانند .»

ملّا محمد إسماعیل بن سمیع اصفهانی که از حکماء معاصر شیخ احسائی است شرحی بر رساله عرشیّه ملّا صدرای شیرازی نوشه که قسمت اول آن در آخر کتاب «أسرار الأيات» ملّا صدرای طهران چاپ شده .

در این شرح ، ایراداتی بر شرح عرشیّه شیخ احسائی گرفته و اعتراضات او را بر مشرب فلسفی حکماء جواب داده است .

ترجمه تقریبی مقدمه ملّا محمد إسماعیل چنین است :

«فاضل نبیل بارع شامخ شیخ المشایخ شیخ احمد بن زین الدین احسائی که خداوند او را نگهدارد و از بالها محفوظ دارد ، شرحی بر عرشیّه ملا صدر ا نوشته که تمام آن جروح است .

برای آنکه مراد مصنّف را از الفاظ و عبارات ندانسته است و اطلاعاتی بر اصطلاحات نداشته است .

«عرشیّه» کتاب عظیمی است ... بعضی از دوستان امر کردند که شرحی بر آن بنویسم و حجاب را بردارم .<sup>۱</sup>

مؤلف «روضات الجنات» در شرح حال شیخ احمد تعریف زیادی از شیخ می نماید ؛ و در آخر شرح حال شیخ رجب بُرسی ، در باب ظهور سید علی محمد باب شرح بسیار مفید و موجزی مینویسد ؛ و از تاریخ اوهام و خرافاتی که در مذهب شیعه اثنی عشریّه تولید شده بحث می کند و آن بحث را به شیخ احمد متصل می سازد ، و درباره «مشرب شیخیت» چنین نوشته است :

«پیروان این جماعت که آلت معامله تأویل هستند ، در این اواخر پیدا شدند و در حقیقت از بسیاری از غلات تندر رفته اند ... نام ایشان شیخیه و پشت سریّه است ، و این کلمه از لغات فارسی است که آنرا به شیخ احمد بن زین الدین احسائی منسوب داشته اند .

و علت آن اینستکه ایشان نماز جماعت را در پائین پای حرم حسینی می خوانند . به خلاف منکرین خود یعنی فقهاء آن بقعة مبارکه که در بالای سر نماز می خوانند و به بالاسری مشهورند .

۱- چهار جلد از «ترجمه شرح نهج البلاغه» در کتابخانه دانشمند معظم آقای سید محمد مشکوّه استاد دانشگاه موجود است که جلد آخر آن در سنه ۱۲۹۰ تألیف شده .  
(تعليقه)

این طائفه به منزله نصاری هستند که درباره عیسی غلو کرده به تثلیث قائل شده‌اند .

شیخیه ، نیابت خاصه و بایت حضرت حجّة عجل الله تعالی فرجه را برای خود قائل هستند.<sup>۱</sup> ...

مرحوم ادوارد براون در مقدمه کتاب «نقطه الکاف» راجع به شیخیه و اصول مذهبی ایشان چنین نوشتہ است :

«**غلاة** چندین فرقه بوده‌اند که در جزئیات با هم اختلاف داشته‌اند ولی به قول محمد بن عبدالکریم شهرستانی در «ملل و نحل» معتقدات ایشان از چهار طریقه بیرون نبوده است : تناسخ ، تشیبیه یا حلول ، رجعت ، بداء .

شیخیه یعنی پیروان شیخ احمد احسائی را در جزء این طریقہ اخیره باید محسوب نمود .

میرزا علی محمد باب و رقیب او حاجی محمد کریمخان کرمانی که هنوز ریاست شیخیه در اعقاب اوست ، هر دو از این فرقه یعنی شیخیه بودند . بنابراین ، اصل و ریشه طریقہ بایه را در بین معتقدات و طریقہ شیخیه باید جستجو نمود .

اصول عقائد شیخیه از قرار ذیل است :

۱ - ائمه اثنی عشر یعنی علی با یازده فرزندش ، مظاہر الهی و دارای نعمت و صفات الهی بوده‌اند .

۲ - از آنجاکه امام دوازدهم در سنه ۲۶۰ از آنظار غائب گردید و فقط در آخر الزمان ظهور خواهد کرد برای اینکه زمین را پر کند از قسط و عدل بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور ، و از آنجاکه مؤمنین دائماً به هدایت و دلالت

۱- «روضات الجنات» طبع طهران ، ص ۲۸۵ - ۲۸۶ (تعليق)

او محتاج می باشند و خداوند به مقتضای رحمت کامله خود باید رفع حوائج مردم را بنماید و امام غائب را در محل دسترس ایشان قرار دهد ؛ بناءً علی هذه المقدمات همیشه باید مابین مؤمنین یک نفر باشد که بلاواسطه با امام غائب اتصال و رابطه داشته ، واسطه فیض بین امام و امت باشد .

اینچنین شخص را به اصطلاح ایشان «شیعه کامل» گویند .

۳ - معاد جسمانی وجود ندارد ؛ فقط چیزی که بعد از انحلال بدن عنصری از انسان باقی می ماند جسم لطیفی است که ایشان «جسم هور قلیائی» گویند .

بنابراین شیخیه فقط به چهار رکن از اصول دین معتقدند از این قرار :  
 ۱- توحید ، ۲- نبوت ، ۳- امامت ، ۴- اعتقاد به شیعه کامل ؛ در صورتیکه منتشره یا بالاسری (یعنی شیعه متعارفی) به پنج اصل معتقدند از این قرار :  
 ۱- توحید ، ۲- عدل ، ۳- نبوت ، ۴- امامت ، ۵- معاد .

شیخیه به اصل دوم و پنجم اعتراض کنند و گویند : لغو است و غیر محتاج إلیه ؛ چه اعتقاد به خدا و رسول مستلزم است ضرورةً اعتقاد به قرآن را با آنچه قرآن متضمن است از صفات ثبوتیه و سلیمه خداوند و اقرار به معاد و غیر آن . و اگر بنا باشد عدل که یکی از صفات ثبوتیه خداوند است از اصول دین باشد ، چرا سائر صفات ثبوتیه از قبیل علم و قدرت و حکمت و غیرها از اصول دین نباشد ؟<sup>۱</sup>

۱- در کتاب «عدل الهی» ص ۱۴ و ۱۵ (از طبع سنه ۱۳۹۰ هجریه قمریه) برای  
برشمردن عدل را از اصول دین چنین آورده است :

«عدل از اصول دین : در سائر مسائل الهیات اگر شباهت و اشکالاتی هست برای فلاسفه و اهل فن مطرح است . آن مطالب هر چند دشوار باشد ولی از قلمرو افکار عامه مردم خارج است و اشکال و جواب آن هر دو در سطحی بالاتر از سطح درک توده قرار دارد ؛ امّا

ولی خود شیخیه در عوض یک اصل دیگر که آنرا «رُکن رابع» خوانند در باب اعتقاد به شیعه کامل که واسطه دائمی فیض بین امام و امّت است، بر اصول دین افزوده‌اند؛ و شکّی نیست که شیخ احمد احسائی و بعد از او حاجی سید کاظم رشتی در نظر شیخیه شیعه کامل و واسطه فیض بوده‌اند.

بعد از فوت حاجی سید کاظم رشتی در سنّه ۱۲۵۹ ابتدا معلوم نبود که جانشین وی یعنی شیعه کامل بعد از او که خواهد بود، ولی طولی نکشید که دو مدّعی برای این مقام پیدا شد؛ یکی حاجی محمد کریمخان کرمانی که رئیس کل شیخیه متأخرین گردید، دیگر میرزا علی محمد باب شیرازی که خود را به لقب «باب» یعنی «در» میخواند.

مفهوم و مقصود از این کلمه همان معنی بود که از شیعه کامل اراده می‌شد.» ...

با مراجعه به آثار شیخ مرحوم احسائی مسلم می‌شود که او مذاق اخباری داشته لیکن اخبار و احادیث را به مشرب فلسفی خود توجیه و تشریح میکرده، و با عرفان و عرفاء و فلسفهٔ إشراق و مَشَاء مخالف بوده، و کتاب «شرح فوائد» او

«ایرادها و اشکالهای مسأله «عدل الهی» در سطح پائین و وسیع عامه جریان دارد. در این مسأله دهاتی بیساد هم تشکیک می‌کند فیلسوف متفسّر هم می‌اندیشد؛ از اینجهت مسأله عدالت دارای اهمیّتی خاص و موقعیّتی بی‌نظیر می‌باشد، و شاید به همین سبب باشد که در ردیف ریشه‌های دین قرار گرفته و دوّمین اصل از اصول پنجگانه دین شناخته شده است، و گرنه عدل یکی از صفات خدادست و اگر بنا باشد صفات خدا را جزء اصول دین بشمار آوریم لازم است علم و قدرت و اراده و ... را نیز در این شمار بیاوریم.

بحث عدل در اسلام سابقهٔ طولانی و متدّی دارد، و طرح آن در میان مسلمین از قرن دوّم هجری شروع شده؛ و همین مسأله است که موجب پیدایش دو فرقهٔ عظیم اشعاره و مُعتزله که عدلیّه نیز نامیده می‌شوند گردیده است.»

بهترین دلیل این مدعی است ؛ چه او خود دارای اصطلاحات و بیانات خاصی است ، و در مقابل مشرب سائر فلاسفه و عرفا مذهبی مخصوص دارد و به همین جهت است که مورد انتقاد حکمای عصر خود قرار گرفته است.<sup>۱</sup>

باری ! عمدۀ اشکال بر قائلین به «أصالة الوجود و الماهية» ، وجود شرک است در مبدأ تعالی ؟ همچون مجوسیان و زرتشیان که قائل به دو مبدأ اصیل نور و ظلمت شده‌اند و صوادر جهان را از آن دو ناحیه متشعب می‌نمایند . این گفتار مضافاً به آنکه با برهان مسلم ، غلط است ؛ با مسأله توحید و وحدت حق متعال سازش ندارد ، و شیخ احسائی همچون مجوسیان در این مهلکه و دام افتاده است .

بنابراین بدون تردید باید از این عقیده دست شست ، آنگاه نظر کرد که اصیل در عالم وجود کدام است ؟ آیا وجود است یا ماهیّت ؟ حکیم محقق سبزواری (قدّه) گوید :

**إِنَّ الْوُجُودَ عِنْدَنَا أَصِيلٌ      دَلِيلٌ مَنْ خَالَفَنَا عَلِيٌّ**

«تحقيقاً از میان آن دو چیز ، وجود می‌باشد که نزد ما دارای اصالت است . دلیل آنانکه مخالفت ما را نموده و بر اصالت ماهیّت اعتقاد نموده‌اند ، مريض و بی‌بنيان است ؛ ادله ایشان خراب و معلول و مجروح است .»

حکیم در شرح این بیت گفته است : «حکما بر دو قول اختلاف نموده‌اند: یکی آنکه اصل در تحقیق ، وجود است و ماهیّت امری است اعتباری ، و مفهومی است که از او حکایت می‌کند و با آن متّحد می‌شود ؛ و آنست گفتار محققین از مشائین و مختارِ ما . دوّم آنکه اصل در تحقیق ، ماهیّت

۱- دوره مجله «یادگار» یادگار شادروان عباس اقبال آشتیانی ، سال اول ، شماره ۴ (ذی الحجه ۱۳۶۳) ص ۳۰ تا ص ۴۷ (انتشارات کتابفروشی خیام)

است و وجود امری است اعتباری ؛ و آن گفتار شیخ الإشراق شهاب الدین سُهرَوردی قُدْس سُرُّه است.<sup>۱</sup>

البته این بحث در موجوداتی است که دارای دو عنوان وجود و ماهیّت هستند . اما ذات اقدس حق تعالی ، ماهیّتش عین وجود اوست . او ماهیّتی غیر از عینیّت و إِنْيَت وجود و نفس تحقّق هستی چیزی دگر ندارد که بدان ماهیّت او، در مقابل وجود او اطلاق کنند . همانطور که فرموده است :

**وَالْحَقُّ مَا هِيَ إِنْيَتٌ إِذْ مُقْتَضَى الْعُرُوضِ مَعْلُوَيَّتُهُ**

«و ذات حق تعالی ماهیّتش ائیّت اوست . زیرا اگر فرض شود که وجودش عارض بر ماهیّتش گردد در اینصورت لازمه آن معلولیّت اوست ؛ در حالیکه وی علّة العلل است نه معلول علّت .»

و در شرح این بیت از جمله گوید : «لَكِنَّا إِذَا قُلْنَا إِنَّهُ حَقُّ فَلَانَّهُ الْوَاجِبُ الَّذِي لَا يُخَالِطُهُ بُطْلَانُ ، وَ بِهِ يَحْبُّ وُجُودُ كُلٍّ باطِلٍ ؛ أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَ اللَّهَ باطِلٌ - انتهی [قول المعلم الشانی] .

«ماهیّته» ائی ما به هو هو «إنّیته» إضافه الإنّیة إلهی تعالی إشاره إلى أنَّ المُراد عینیّة و وجودِ الخاصِّ الذی به موجودیّته ، لا الْوُجُودُ الْمُطْلَقُ الْمُشْتَرَكُ فیه ؛ لأنَّه زائدٌ فی الجَمِيعِ عِنْدَ الجَمِيعِ .

فَهُوَ صِرْفُ النُّورِ وَ بَحْثُ الْوُجُودِ الَّذِي هُوَ عَيْنُ الْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ وَ الْهُوَيَّةِ الشَّخْصِيَّةِ .<sup>۲</sup>

«از جمله فارابی گوید : ما که میگوئیم او حق است ؛ به جهت آنستکه واجبی است که در آن بطلان راه ندارد ، و وجود جمیع اشیاء بدان وجوب

۱- «منظومه» ص ۵ و ۶

۲- همان مصدر ، ص ۱۶

پذیرفته و لباس هستی پوشیده است ؛ «آگاه باش که هر چیزی غیر از ذات اقدس الله باطل است.»

در اینجا خود حکیم گوید : ماهیت او یعنی آن چیزی که هویتش به آن است ، عبارت است از اینست او . و این اشاره است به آنکه عینیت او وجود خالص اوست که موجودیتش بدان تحقق دارد ؛ نه وجود مطلق که مشترک است در حق و غیر حق . زیرا در نزد جمیع حکما آن وجود ، زائد است . پس وی عبارت است از مجرّد نور و صرف وجود و بحث هستی که عین وحدت حقه و هویت شخصیه می باشد.»

اشکال شُرور ، مهمترین اشکالی است که بر مسئله توحید حق تعالی وارد است ، و گاهی آنرا از جنبه صفت عدل و گاهی از جنبه حکمت وی مورد بحث و اشکال قرار میدهند . و آنچه را که تاریخ نشان میدهد قدیم‌ترین مللی که برای حل آن قائل به دو مبدأ در عالم خلقت و تکوین و در عالم صفت و نعمت ذات قدیم ازلی شده‌اند ، ایرانیان هستند که گنجینه در آفرینش را در این مسئله راهگشای اشکالات و ایرادهای واردۀ برآن نموده‌اند.<sup>۱</sup> و این همان عینه مطلبی

۱-در «تاریخ ملل» طبع سنگی ، در بخش دوم که تاریخ ایران زمین است از ص ۵۱ تا ص ۴۵ راجع به دین ایرانیان قدیم بحث نموده است . مژروح ذیل را ما از آنجا نقل می‌کنیم :

«دین :

ایرانیان قدیم چنانکه در ضمن تاریخ اقوام آریائی بیان کردیم ، در آغاز امر از مظاهر و قوای طبیعت به دو دسته از وجودهای نیکوکار و بدکار معتقد بودند ، و این دو دسته را دائمًا با یکدیگر در جنگ می‌پنداشتند . نور و آتش و باد و بازان و آسمان را که منسوب به دسته اوّل بودند ستایش میکردند ، و برای اینکه از تاریکی و زمستان و قحطی و امراض و بلاهای دیگر که به گمان ایشان منسوب به دسته دوم بود در امان باشند به خواندن دعا و ورد میپرداختند . و چنانکه سابقًا هم گفته شد همین عقائد کم کم مایه ایجاد خرافات و رواج ۷۶

.....

⇒ سحر و جادو گردید و زردشت بر ضد اینگونه عقائد برخاست .  
 زردشت یا زرائشتر پسر پورشسب بود . درباره محل تولد و تاریخ ظهور او اختلاف است ؛ برخی او را از اورمیه آذربایجان و بعضی از ری و دسته‌ای از بلخ باخته (در شمال افغانستان کنونی) دانسته‌اند . زمان ظهور او را نیز به اختلاف از حدود شش هزار سال تا ششصد سال پیش از میلاد نوشتند . زردشت را در سی سالگی خداوند مأمور کرد که مردم را به خدای یگانه دعوت کند ، و او بدین کار همت گماشت و به اصلاح آئین قدیمی ایران پرداخت ولی جمعی از روحانیون و جادوگران با او مخالفت کردند و به کشتن او کمر بستند .  
 زردشت ناگزیر به مشرق ایران رفت و در حدود سیستان و افغانستان کنونی به تبلیغ دین خویش پرداخت و چون در این نواحی نیز به سبب مخالفت مغان کارش پیشرفتی نکرد ، به دربار گشتناسب (ویشتاپ) پادشاه بلخ رفت و او را به دین خویش در آورد و به یاری جاماسب وزیر او دین خود را رونقی داد . ولی عاقبت در جنگی با مردم توران که آژجاسپ رئیس ایشان بود کشته شد .

#### اوستا :

کتاب مقدس زردشتیان «اوستا» نام دارد ، و ظاهراً این کتاب در زمان مادیها بصورت نوشته درآمده است . از کتاب اوستا در زمان شاهنشاهان هخامنشی دو نسخه رسمی وجود داشت که یکی در تخت جمشید بود ، و چون اسکندر کاخهای شاهی آنجرا آتش زد نسخه مذبور هم سوخت . نسخه دیگر هم بدست یونانیان افتاد و ایشان از آن نسخه آنچه را که مربوط به علوم پزشکی و نجوم و امثال آن بود به یونانی ترجمه کردند و پس از انجام این کار آنرا نیز سوزانندند .

چنانکه در تاریخ اشکانیان خواهیم گفت ، بلاش اول پادشاه اشکانی فرمان داد تا اوستا را جمع آوری کنند . و اردشیر بابکان سرسلسله ساسانیان هم یکی از روحانیان دانشمند ایران را مأمور کرد که اوستا را مرتب نماید . پس از وی پرسش شاپور اول هم قسمتهای را که مردم یونان و هند و سائر کشورها در پزشکی و نجوم و فلسفه و امثال آن از اوستا گرفته بودند گرد آورده بر آن افروز . در زمان ساسانیان تفسیری هم بر اوستا به زبان پهلوی ⇒

است که شیخ احمد احسائی بدان مبتلا بود ، و همانطور که دیدیم برای حل مسأله شرور در برابر خیرات قائل به دو اصل اصیل و دورکن رکین و دو اساس قویم ازلی شده است . و ماهیّت وجود را معًا در این مسأله راه داده ؛ و بعد از مبارزه سخت اسلام و قرآن با ثنویّت و آیات صریحه در وحدت ، معتقد به **یزدان و اهريمن** غایة الأمر به اسم وجود و ماهیّت گشته است .

⇒ نوشتن و آنرا «زند» نامیدند . امروز از اوستای کهن نزدیک به یک چهارم باقی است و بقیه از میان رفته است .

زردشت می گفت : عالم بر دو اصل نیکی و بدی یا روشنائی و تاریکی قرار دارد که پیوسته با هم در جنگند . نیکی ها متعلق به اهورامزدا و بدی ها مربوط به آنگرّه مَیِّنَوْ یا اهريمن است .

اهورامزدا (هرمزد) دنیا را به دستیاری شش فرشته بنام آمِشاُسپُنْدان (پاکان جاودان) اداره می کند و آن شش فرشته بهمن ، اردیبهشت ، شهریور ، اسفندارند ، خرداد ، اُمرداد نام دارند ، هر یک از این شش فرشته سرپرست قسمتی از موجودات است ، و زیردست آنها نیز فرشتگان بسیار دیگر هستند .

اهريمن نیز شش دیو زیر فرمان دارد که در کارهای بد دستیار او هستند و از بدی ها تقویت میکنند .

زردشت می گفت : اهورامزدا دنیا را به روشنائی و بهروزی و نیکی رهبری می کند ؛ و برای اینکه نیکی در گیتی بر بدی چیره شود و اهريمن نابودگردد افراد بشر نیز باید با لشکر اهريمن جنگ کنند و اهورامزدا را یاری بدھند . کشاورزی و بپورش جانوران اهلی مانند گوسفند و سگ و خروس و امثال آنها که مخلوق اهورامزدا هستند ، و از میان برداشتن جانوران موذی مانند مار و پروانه و حشرات و جانورانی که به زراعت آسیب میرسانند و مخلوق اهريمنند ، بر هر کس واجب است . آب و آتش و خاک و باد را باید از هر گونه آلایشی بر کثار داشت ، و از آلودن آتش و آب به اجسام مردگان خودداری باید کرد . هر کس باید بکوشد که اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک داشته باشد ، از دروغ پرهیز کند و خود را به راستی و درستی خو دهد .»

این مسأله در اسلام بقدرتی روشن و مستدل و مبرهن و واضح است که مجوسيان قدیم با آن همه تصلب در دوگانه پرستی ، و با وجود حکما و فیلسوفان عالیقدرشان در آن مسأله ، و با وجود عقل و درایت و کیاستشان ؛ بدون تأمل توحید قرآن را پذیرفتند و بدان معتقد شدند . و یکباره آن مذهب قویم و اصیل که در میانشان شاید هزاران سال رسوخ کرده و ریشه دوانیده بود ، چنان از میان رفت و از بیخ و بن برگشته شد که در همان اوان مبدأ اسلام ، فلاسفه نامی توحیدی و قرآنی در میانشان به ظهور پیوست که حقیقتَ موجب عبرت عالم گشت .

زردشت که پیامبر الهی بود و برای رفع ماده ثنویت در تکوین قیام کرد ، نتوانست کاری از پیش ببرد . و با آنکه دعوت به توحید نمود ، و شرور را از مبدأ اهریمن که مخلوق خدا بود دانست ، و در خلقت و در صفت یگانه مؤثر را اهورمزا معرفی نمود ؛ معلمک پس از وی دیری نپائید که شریعت او دگرگون شد و عامه مردم به همان ثنویت معتقد بومی و ریشه دار و عمیق خود بازگشت نمودند ، و آئین او را مبدل و مُحرَّف ساختند .

و حقاً و حقیقتَ اعجاز و کرامت و اصالت قرآن کریم و رسالت پیامبر ماست که اینگونه در شراش و جود ایرانیان قدیم و پارسیان کهن تأثیر کرد ، تا از جان و دل دین توحید را قبول کردند و اهورمزا و اهریمن (یزدان و دیو) را به خاک نسیان سپردند . و دانشمندانی با فهم و حکمایی صاحب اندیشه و مورخینی دارای مبدأ وحدت ، و بالآخره مفسرینی ذُری العزة و المقام و مجاهدینی راستین تربیت نموده و به جهان بشریت تقدیم داشتند .

در اینجا چون بحث ما درباره ثنویت و منع و طرد آن از نقطه نظر اسلام مطرح است و در مقام ابطال عقیده اصلالة الوجود و الماهیة و مذهب شیخیه برآمده ایم ، و اصول معتقدات ایشان را از این جهت سست و بی بنیان ساختیم و

ارائه نمودیم که تمام این مصائب فرهنگی و عقیدتی که شیخ احسائی را در دامن شنیت پوسیده از هم گسترش وارفته اندخته است فقط عدم عرفان او به مسائل حکمت و اصول متنقنه فلاسفه و مشای صحیح عرفاء بالله و اولیای خدا بوده است ، که به اثکاء به فکر خود وارد در مسائل معقول شد و نتوانست از آنجا جان سالم به در برد ؛ سزاوار است برای مزید توضیح و بیان ریشه شنیت قدری از گفتار صدیق ارجمند مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضی مطهری اعلیٰ الله مقامه را در اینجا به عنوان زنده داشتن نام او و ذکر او و کلام او بیاوریم .

وی پس از آنکه چندین پرسش را از جانب مادیون و کمونیستها و سائر افرادی که به مسائل توحیدی اطلاع ندارند درباره شرور و مضرات و آلام و مصائب و امراض و مرگها و میکربها و زلزله ها و سیل ها و افراد ملعول بالأخص متولدین از آنها مطرح می کند ، مطلب را میرساند به اینجا که :

«اینها انواع پرسشهاست که در زمینه عدل و ظلم مطرح می شود . البته عین همین پرسشها را با اندکی اختلاف تحت عنوانین دیگری که آنها نیز مانند عدل و ظلم از مسائل الهیات است میتوان طرح کرد ، از قبیل غایات در علت و ملعول و مسأله عنایت الهیه در بحث صفات واجب ...

عین همین مسائل با اندکی اختلاف تحت عنوان «خیر و شر» در مسأله توحید قابل طرح است . صورت اشکال اینستکه : در هستی دوگانگی حکمفرماست ، پس باید دو ریشه ای باشد .

حکما مسأله خیر و شر را گاهی در باب توحید برای رد شبھه شنیه ، و گاهی در مسأله عنایت الهیه طرح می کنند که مربوط به حکمت بالغه است . در اینجاست که گفته می شود : عنایت الهی ایجاب می کند که هر چه موجود می شود خیر و کمال باشد ، و نظام موجود نظام احسن باشد ؛ پس شرور و نقصانات که ضربه به نظام احسن میزنند نمی بایست موجود شوند و حال آنکه

موجود شده‌اند ...

### مسئلهٔ شُرور:

اشکال مشترک وارد بر عدل و حکمت پروردگار، وجود بدبختی‌ها و تیره‌روزی‌ها و به عبارت جامع‌تر «مسئلهٔ شُرور» است.

مسئلهٔ شُرور را میتوان تحت عنوان ظلم، ایراد بر عدل الهی بشمار آورد؛ و میتوان تحت عنوان پدیده‌های بی‌هدف، نقضی بر حکمت بالغهٔ پروردگار تلقی کرد. و از اینروست که یکی از موجبات گرایش به مادیگری نیز محسوب میگردد.

مثلاً وقتی تجهیزات دفاعی و حفاظتی موجودات زنده در برابر خطرهای شاهدی بر نظم و حکمت الهی می‌گیریم، فوراً این سؤال مطرح می‌شود که اساساً چرا باید خطر وجود داشته باشد تا نیازی به سیستم‌های دفاعی و حفاظتی باشد؟

چرا میکربهای آسیب رسان وجود داشته باشد تا بوسیلهٔ گلبلولهای سفید با آنها مبارزه شود؟

چرا درندهٔ تیز دندان آفریده می‌شود تا احتیاجی به پای دونده و یا به شاخ و دیگر وسائل دفاع باشد؟

در جهان حیوانات، از طرفی ترس و حسّ گریز از خطر در حیوانات ضعیف و شکار شدنی وجود دارد؛ و از طرف دیگر سببیت و درندهٔ خوئی در حیوانات نیرومند و شکار کننده قرار داده شده است.

برای بشر این پرسش مطرح می‌شود که چرا عوامل هجوم و تجاوز وجود دارد تا لازم شود تجهیزات دفاعی از روی شعور و حساب بوجود آید؟ همچنانکه گفته شد، مسئلهٔ شُرور در یک مورد دیگر هم با مباحث الهیات تصادم و اصطکاک پیدا می‌کند؛ و آن مسئلهٔ توحید و شنویت: یگانهٔ پرستی و

دوگانه پرستی است .

### ثنویت :

بشر و مخصوصاً نژاد آریا ، از دیرباز پدیده‌های جهان را به دو دسته (خوبها ، بدھا) تقسیم میکرده . نور ، باران ، خورشید ، زمین و بسیاری از چیزهای دیگر را در ردیف خیرها و خوبها بشمار می‌آورده است ؛ و تاریکی ، خشکسالی ، سیل ، زلزله ، بیماری ، درندگان و گزندگان را در صفت بدھا و شرور جای می‌داده است . و البته در این دسته بندی ، بشر خودش را مقیاس و محور تشخیص قرار میداده است ؛ یعنی هر چه را که برای خویش سودمند می‌یافته خوب میدانسته ، و هر چه را که برای خویش زیانمند دیده بد می‌نامیده است . آنگاه این اندیشه برای انسانهای پیشین پیدا شده است که آیا بدھا و شرها را همان کسی می‌آفریند که خوبها و خیرهارا پدید آورده است ، یا آنکه خوبها را یکی ایجاد می‌کند و شرها را شخصی دیگر ؟ آیا خالق نیک و بد یکی است یا باید برای جهان دو مبدأ قائل شد ؟

گروهی چنین حساب کردند که آفریننده خودش یا خوب است و نیکخواه ، و یا بد است و بدخواه . اگر خوب باشد بدھارا نمی‌آفریند ، و اگر بد باشد خوبها و خیرهارا ایجاد نمی‌کند . بناقار چنین نتیجه گرفتند که جهان دو مبدأ و دو آفریدگار دارد .

ثنویت ، دوگانه پرستی در ایران قدیم ، و اعتقاد ایرانیان به اهورامزدا و اهریمن که بعدها با تعبیر یزدان و اهریمن بیان شده است همینجا پیدا شده است . بر حسب آنچه تاریخ نشان میدهد ، نژاد آریا پس از استقرار در سرزمین ایران به پرستش مظاهر طبیعت - البته مظاهر خوب طبیعت - از قبیل آتش ، خورشید ، باران ، خاک و باد پرداختند .

بر حسب اظهار مورخین ، ایرانیان بدھارا نمی‌پرستیدند ؛ ولی مردمانی

غیر از نژاد آریا وجود داشته‌اند که بدھا و شرور را نیز به دستاویز راضی ساختن ارواح خبیثه پرستش میکرده‌اند .

آنچه در ایران قدیم وجود داشته ، اعتقاد به دو مبدأ و دو آفریدگار بوده است ؛ نه دوگانه پرستی . یعنی ایرانیان قائل به «شرك در خالقیت» بوده‌اند نه «شرك در عبادت» .

بعدها زردشت ظهر کرد . از نظر تاریخ به روشنی معلوم نیست که آیا آئین زردشت در اصل آئین توحیدی بوده است یا آئین دوگانگی ؟ اوستای موجود ، این ابهام رارفع نمی‌کند ؛ زیرا قسمت‌های مختلف این کتاب تفاوت فاحشی با یکدیگر دارد . بخش «وَلْدِيَّاد» آن صراحة در ثنویت دارد ، ولی از بخش «گاتا»ها چندان دوگانگی فهمیده نمی‌شود . بلکه بر حسب ادعای برخی از محققین ، از این بخش یگانه پرستی استنباط می‌گردد .

به علت همین تفاوت و اختلاف بزرگ است که اهل تحقیق معتقدند : اوستائی که در دست می‌باشد اثر یک نفر نیست ، بلکه هر بخش آن از یک شخصی است .

تحقیقات تاریخی در اینجا نارساست ، ولی ما بر حسب اعتقاد اسلامی‌ای که درباره مجوس داریم می‌توانیم چنین استنباط کنیم که دین زردشت در اصل یک شریعت توحیدی بوده است . زیرا بر حسب عقیده اکثر علمای اسلام ، زردشتیان از اهل کتاب محسوب می‌گردند .

محققین از مورخین نیز همین عقیده را تأیید می‌کنند و می‌گویند نفوذ ثنویت در آئین زردشت از ناحیه سوابق عقیده دو خدائی در نژاد آریا قبل از زردشت بوده است .

نکته‌ای که در اینجا لازم است یادآوری شود اینستکه ما تنها از طریق تعبد یعنی از راه آثار اسلامی میتوانیم شریعت زردشت را یک شریعت توحیدی

بدانیم . از نظر تاریخی یعنی از نظر آثاری که به زردشت منسوب است هر چند بخواهیم فقط گاتاها را ملاک قرار دهیم نمی توانیم آئین زردشت را یک آئین توحیدی بدانیم . زیرا حدّاًکثر آنچه محققان در باب توحید زردشت به استناد گاتاها گفته اند اینستکه زردشت طرفدار توحید ذاتی بوده است ، یعنی تنها یک موجود را قائم به ذات میدانسته است و آن اهورامزدا است ؛ و همه موجودات دیگر را - حتی اهربیمن انگره مئنیو [انگره مئنیو] - آفریده اهورامزدا میدانسته است .

و بعبارت دیگر برای درخت هستی بیش از یک ریشه قائل نبوده است ، ولی از نظر توحید در خالقیت کاملاً ثنوی بوده است . زیرا از این تعلیمات اینچنین استفاده می شود که قطب مخالف انگره مئنیو : خرد خبیث ، سپنت مئنیو: خرد مقدس است . سپنت مئنیو منشأ اشیاء نیک یعنی همان اشیائی که خوب است و می بایست بشود می باشد .

اماً انگره مئنیو یا اهربیمن منشأ اشیاء بد است ، یعنی منشأ اشیائی است که نمی بایست آفریده شوند . و خود اهورامزدا مسؤول آفریدن آنها نیست بلکه انگره مئنیو مسؤول آفریدن آنهاست .

مطابق این فکر هر چند هستی دو ریشه ای نیست ولی دو شاخه ای است . یعنی هستی که از اهورامزدا آغاز می گردد به دو شاخه منشعب می گردد : شاخه نیک که عبارت است از سپنت مئنیو و آثار نیکش ، و شاخه بد که عبارت است از انگره مئنیو و همه آفریده ها و آثار بدش .

اگر گاتاها را که اصیل ترین و معتربر ترین اثری است که از زردشت باقی مانده است ملاک قرار دهیم ، زردشت را در شش و پنج خیر و شر و اینکه نظام موجود نظام احسن نیست و با حکمت بالغه جور نمی آید ، گرفتار می بینیم . و همین جهت او را از همه پیامبران آسمانی جدا می کند .

آئين زردشت به موجب همين نقص و يا به جهات ديگر نتوانست با شنويت مبارزه کند؛ بطوریکه بعد از زردشت بار ديگر شنويت به مفهوم دوریشهای بودن هستی در میان ایرانيان پدید آمد.

زردشتیان دوره ساسانی و مأویان و مَزدکیان که نوعی انشعاب از زردشتی گری در ایران محسوب می‌شوند، در حد اعلى شنويت بودند.

در حقیقت باید گفت: دین زردشت نتوانسته است ریشه شرک و شنويت را حتی در حدود تعلیمات گاتاهها از دل ایرانيان برکنند، و خودش نیز مغلوب این عقیده خرافی گشته و تحریف شده است.

تنها اسلام بود که توانست با فرمان محکم لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَيْنَ خِرَافَةً چند هزار ساله را از مغز ایرانی خارج سازد.

این یکی از مظاهر قدرت شگرف اسلام و تأثیر عمیق آن در روح ایرانيان است، که چگونه توانست مردمی را که شنويت با گوشت و پوستشان آمیخته شده بود و آنچنان اسیر این خرافه بودند که دین خود را نیز تحت تأثیر آن تحریف میکردند - تا آنجا که برخی از خاورشناسان (دومزیل) معتقدند که: شنويت اساس تفکر ایرانی است - از این پندارگرفتار کننده نجات دهد.

آری، اسلام بود که از ایرانيان دوگانه پرست، انسان‌های موحد ساخت. که با فراگرفتن این جمله: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الْظُّلْمَاتِ وَالنُّورَ**<sup>۱</sup>، و با اعتقاد به این معنی که: **الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ**<sup>۲</sup>، و با ایمان و درک این حقیقت که: **رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ**

۱- صدر آیه ۱، از سوره ۶: الأَنْعَام: «سپاس به تمام مراتب آن، اختصاص به الله دارد که آسمانها و زمین را خلق کرد، و تاریکیها و روشنی را بوجود آورد.»

۲- صدر آیه ۷، از سوره ۳۲: السَّجْدَة: «آن کس که نیکو کرد هر یک از چیزهایی را که آفرید.»

ُثُمَّ هَدَىٰ ؛<sup>۱</sup> آنچنان عشق به خدا و آفرینش و هستی و جهان ، سراپای وجودشان را فراگرفت که در ستایش نظام هستی چنین سروندند :

بِ جَهَانِ خَرَّمَ ازْ آنَمْ كَهْ جَهَانِ خَرَّمَ ازْ اُوْسْتَ  
عَاشَقَمْ بِرْ هَمَهْ عَالَمْ كَهْ هَمَهْ عَالَمْ ازْ اُوْسْتَ  
بِهِ اَرَادَتْ بِخُورَمْ زَهَرْ كَهْ شَاهِدْ سَاقِي اَسْتَ

بِهِ جَلَادَتْ بِكَشَمْ دَرَدْ كَهْ دَرْمَانْ هَمْ ازْ اُوْسْتَ<sup>۲</sup>  
اَيْرَانِي پَسْ ازْ اِسْلَامْ نَهْ تَنَاهِ بِرَأْيِ شَرُورْ مِبْدَأِي رَقِيبْ خَدَا قَائِلْ نَيْسَتْ ،  
بَلْكَهْ دَرْ يَكْ دَيْدْ عَالَى عَرْفَانِي بَدِيهَا ازْ نَظَرَشْ مَحْوَ مَيْشَوْدْ وْ مِيْگَوِيدْ : اَسَاسًاً  
بَدِيْ وْجَوْدْ نَدَارَدْ يَا : بَدْ آنَسَتْ كَهْ نَبَاشَدْ .<sup>۳</sup>

۱- ذیل آیه ۵۰ ، از سوره ۲۰ : طه : قَالَ رَبُّنَا - الَّا يَةٌ . «موسى گفت : پروردگار ما کسی است که به هر موجودی ، آن بهره از خلقت را که شایستگی آنرا داشت عطا کرد و سپس آن را در راهی که باید برود راهنمایی نمود.»

۲- سعدی (تعليقه)

۳- در «امثال و حِکم دهخدا» ج ۱ ، در کلمه ب دا ، ص ۳۹۹ پس از بیان این مثال گفته است : «رجوع به الْوَجُودُ خَيْرٌ وَ رَجُوعٌ بِهِ اَبْلَهِي دَيْدَ ... شَوْدَ». و در ص ۲۸۰ گفته است : «الْوَجُودُ خَيْرٌ : هَسْتِي نِيْکِي بَاشَدْ . نَظِيرِ بَدْ آنَسَتْ كَهْ نَبَاشَدْ . رَجُوعٌ بِهِ اَبْلَهِي دَيْدَ ... شَوْدَ». و در ص ۷۹ و ۸۰ گفته است :

گفت نقشت همه کث است چرا ؟ عیب نقاش می کنی هش دار تو ز من ، راه راست رفتن خواه (سنائي)	«ابلهی دید اشتري به چرا گفت اشتري که اندرین پیکار در کژیم مکن به عیب نگاه نظیر :
--	---

آن چیز که آنچنان نمی باید نیست (خیام)*	هر چیز که هست آنچنان می باید
---	------------------------------

لَيْسَ فِي إِلَمَكَانِ أَبْدُعُ مَمَّا كَانَ (غَرَّ الْيَ) \*\*

⇒

.....

↔ هر چیز بجای خویش نیکوست (شبستری)

ابروی تو گر راست بدی کج بودی  
اندرین ملک چو طاووس به کار است مگس (سنائی)  
لا مُعطلَ فِي الْوُجُودِ .

شاه را چون خزانه آراید  
چیز بد هم چو نیک درباید  
(سنائی)

هم نگهبان گنج شاهان است  
پاسبان درخت صندل اوست  
مال و میراث جمله زوست ترا  
زهر این را غذا و آنرا مرگ  
(سنائی)

ازدهاگر چه عمر کاهان است  
مار اگر چه به خاصیت نه نکوست  
مرگ هر چند بد نکوست ترا  
مرگ ، این را هلاک و آنرا برگ

که آن نیز نیکوست جائیکه هست  
زر پخته هم بخشد از دیگ گنج  
بسی دردها را که درمان بود  
(امیر خسرو)

مدان بد هر آن بدنمائی که هست  
سیه مار کر کفچه<sup>\*</sup> شد زهرسنج  
همان زهر کو دشمن جان بود

بی هنران نیز بکاری درند  
گر بددم باد سر آید سرود  
کز چه نهی پای پریشان به باغ  
گر گرو از من ببری ناز کن  
کش نه حکیم از پی کاری سرشت  
(از زُهر الرِّیاض)«

اهل هنر گر بشماری درند  
نی که تهی روید از خاک رود  
قهقهه زد کبک به رفتار زاغ  
زاغ بدو گفت که پرواز کن  
هیچکسی نیست ز زیبا و زشت

\* - این رباعی را به خواجه طوسی نیز نسبت دهند . (تعليقه)

\*\* - (تعليقه) Tout est au mieux dans le meilleur des mondes Possibles

\*\*\* - در «لغت نامه دهخدا» آورده است : «کفچه مار : در اصطلاح جانور شناسی

غَرَّ الِّيْ مَىْ گُوِيدْ : لَيْسَ فِي الْإِمْكَانِ أَبْدَعُ مِمَّا كَانَ . یعنی زیباتر از نظام موجود نظامی امکان ندارد .

این انسان دست پرورده اسلام است که فکری اینچنین لطیف و عالی پیدا کرده ، درک می کند که بلاها و رنجها و مصیبتها که در یک دید زشت و نامطلوب است ؛ در نظری بالاتر و دیدی عمیق تر همه لطف و زیبائی است . بر کار هیچکس منه انگشت اعتراض آن نیست کلکی صنعت که خط خطا کشد حافظ نیز همین حقیقت را با لحنی دو پهلو و نغز بیان داشته است :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنعت نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد منظورش اینستکه در نظر بالاتر و در دید عالی پیر ، همه خطاهای محو می شود و پوشیده می گردد ؛ در آنجا دیگر خطائی به چشم نمی آید .

چشم پیر همه چیز را زیبا و عالی می بیند . خطاهای همه نسبی و قیاسی است ، و در یک سطح پائین به چشم می خورد .

این طرز از فکر است که خصلت گرانبهای رضا به قضاء و خشنودی به نظامات جهانی را در اخلاق اسلامی بوجود آورده است .

مولوی می گوید :

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد این عجب ، من عاشق این هر دو ضد »<sup>۱</sup>  
حکیم محقق سبزواری قدس سرّه در بحث شبھه شنویین (دوگانه پرستان)

⇒ یکی از اقسام ماران سمی خطرناک که دارای زهری کشنده است و از گروه پرتوگلیف می باشد ... وجه تسمیه این دسته ماران از آن جهت است که زوائد مهره های گردنی خود را به اختیار میتوانند پهنه کنند ، و در اینحال قسمت سر و گردن آنها بصورت کفچه یا قاشق پهنه در می آید .»

۱- «عدل الهی» انتشارات حسینیه ارشاد - ۶ (ذوالحجۃ الحرام ۱۳۹۰ هجری قمری)

در کیفیت تأثیر موجودات خبیثه و مضره که از آنها تعییر به «شرور» می‌شود ، بحث کوتاه و جامعی دارد . او میگوید :

**غَرَّ فِي دَفْعٍ شُبَهَةِ الشَّنَوَيَّةِ ، بِذِكْرِ قَواعِدِ حِكْمَيَّةِ**

**ثُمَّ الْوُجُودُ أَعْلَمُ بِلَا الْتِبَاسِ**

**خَيْرًا هُوَ النَّفْسُ وَ الْقِيَاسِ<sup>(۱)</sup>**

**وَ الْخَيْرُ كَالشَّرِّ احْتِمَالًا حَوْيَا**

**الْمَحْضُ وَ الْكَثِيرُ وَ الْمُسَاوِيَا<sup>(۲)</sup>**

**فَالْمَحْضُ كَالْعُقُولِ وَ الَّذِي كَثُرَ**

**خَيْرَاتُهُ مِثْلُ الْمَعَالِيلِ الْأُخَرِ<sup>(۳)</sup>**

**إِذْ الْكَثِيرُ الْخَيْرٌ مَعْ شَرٌ أَقْلَ**

**فِي تَرْكِهِ شَرٌ كَثِيرٌ قَدْ حَصَلْ<sup>(۴)</sup>**

**تَرْجِيحُ مَرْجُوحٍ وَ مَا تَمَاثَلَ**

**شَرًّا كَثِيرًا مَعْ مُساوِيْ أَبْطَلَا<sup>(۵)</sup>**

**وَ الشَّرُّ أَعْدَامٌ فَكَمْ قَدْ ضَلَّ مَنْ**

**يَقُولُ بِالْيَرْدَانِ ثُمَّ الْأَهْرَمَنْ<sup>(۶)</sup>**

**وَ إِنْ عَلَيْكَ اعْتَاصَ تَأْثِيرُ الْعَدَمْ**

**مِنْ سَلْبِ قَرْنِ مِنْكَ عَنْ سَلْبِ النَّعْمِ<sup>(۷)</sup>**

۱- پس بدون شک و تردید بدانکه وجود ، خیر است . و این خیریت یا ذاتی است و یا نسبی .

۲- و خیر مانند شر از جهت احتمال عقلی شامل محض ، و کثیر ، و مساوی می‌باشد .

۳- پس خیر محض مثل عقول است ؛ و آنچه خیرش بیشتر از شر آنست ، مانند معلومهای دیگر است .

۴- و علّت پیدایش معلولهای دیگر آنستکه اگر خیر کثیری را که دارای شرّ کمتری باشد ترک کنند و نگذارند که بوجود آید ، در ترک آن ، شرّ کثیر حاصل میشود .

۵- محال بودن ترجیح مرجوح و ترجیح یکی از دو چیز همانند هم ، پیدایش شرّ کثیر و شرّ مساوی را ابطال می کند .

۶- و انواع و اقسام شرور ، امور عدمیه هستند . پس چقدر بسیار گمراه شده کسیکه قائل به یزدان ، و پس از آن قائل به اهریمن گشته است .

۷- و اگر بر تو صعب آمد که تأثیر عدم را در شرور پذیری ، فرق بگذار میان شاخ نداشتند و نداشتند برخی از نعمتهاست (همچون چشمتو و گوشت) تا بدانی که شرّ عدم ملکه است .

و محض آنچه را که در شرح و تعلیقۀ این ابیات آورده است ، اینست : «این بحث را در دفع شبهه شنیّه (دو اصل و قدیم پرستان) ذکر می کنیم .

زیرا گفتارشان آنست که : ما در عالم هستی خیرات و شروری را مشاهده می کنیم مثل قحطی و گرانی و وبا و امراض و فتنهها و محنتها و نحو ذلك ، و عقل ما به ما اجازه نمی دهد که این شرّها را از مبدأ که خیر محض ، و دارای وصف سلامت و رحمت ، و بی نیاز از عالمین است بدانیم ؛ پس بنابراین حتماً باید از مبدأ شریر که غیر از مبدأ خیرات است نشأت پذیرد . و آنرا اهریمن نامند .

دو مبدأ و دوگانه پرستان اعتقاد دارند که او قدیم است ، و فاعلی است دارای استقلال برای ایجاد و تولید شرور . و بواسطه همین عقیده به قدمت و استقلال ، ارباب شرایع و ملل الهیّه ، از مذهب آنان جدا شده‌اند . چرا که شیطان نه قدیم است و نه استقلال در عمل دارد ، بلکه مخلوق خداوند است و فاعلیت استقلالی ندارد . زیرا بطور عموم و کلّیّت ، وجودهای امکانیه مجعل و مخلوق خدای تعالی می باشند .

اماً وجود، فی ذاته و به نسبت به غير؛ در هر دو ناحیه خیر است. وجود ذاتی وجودی است که فی حدّ نفسه ملاحظه گردد، و بدان وجود نفسی گویند. وجود نسبی وجودی است که با اضافه و نسبت به غير ملاحظ شود، و بدان وجود اضافی گویند.

اینک باید دانست که وجود بطور اطلاق خیر است، خواه نفسی بوده باشد و خواه اضافی. در وجود نفسی شرّی متصور نمی‌باشد، و اماً در وجود اضافی آنهم زمانیکه با موجودات هم طبقه و هم ردیف خود قیاس شود بعضًا شرّ قلیلی در بعضی از اشیاء تکوین که فسادپذیرند پیدا می‌شود.

اماً اینکه گفتیم اگر با موجودات هم ردیف خود ملاحظه گردد، به سبب آنستکه بعضی اوقات موجودات اضافی را با علل خود قیاس می‌نمائیم، در اینصورت نه تنها شرّی پیدا نمی‌گردد بلکه جمیع معلومات با علتهای خودشان که آنانرا بوجود آورده‌اند کمال سازش و ملائمت را دارند.

در موجودات اضافی و نسبی به موجودات هم طبقه است که احياناً شرّی پدیدار می‌شود. و اینک باید در صدد جواب بر آئیم و به اثبات رسانیم که آن شرور، خیر هستند و وجودشان فرض است و یا آنکه امر عدمی هستند و اصولاً در عالم هستی وجود ندارند.

أَرِسْطَاطَالِيُّسُ الْهَيِّ بِهِ طَرِيقُ نَخْسِتِينِ، وَ أَفَلاطُونُ الْهَيِّ بِهِ طَرِيقُ دَوَّمِينِ  
پاسخ داده‌اند.

اماً پاسخ ارسطو که در کتب حکمت منقول می‌باشد آنستکه ما مَنَاط شبّه را در تقسیم وجود به خیر و شرّ قرار میدهیم، و نفس کیفیّت این تقسیم را مَنَاط دفع شبّه می‌گیریم.

بدین بیان که: خیر و شرّ هر کدامیک از آنها از جهت احتمال عقلی میتوانند محض بوده باشند، و یا کثیر، و یا مساوی. زیرا شیء خارجی یا خیر

محض است همچون عقول ؛ زیرا آنها حالت متظره‌ای ندارند و دارای استعداد نیستند بلکه فعلیت محضه و کلمات تامه الهیه می باشند که لا تَنْفَدُ و لا تَبَيِّد ؛ و نیز مانند فلکیات . بنابراین ، اینگونه موجودات به هریک از دو معنی نفسی و نسبی ، خیر محض اند و در خارج موجود ، و منوط و مربوط و معلول به حق تعالی و تقدس .

و اگر خیرشان بر شرشان غلبه پیدا کند آنها **کثیر الخَيْر** با شرکمتر هستند مانند بقیه معلومات و موجودات عالم کون و فساد و طبیعت . در اینصورت حتماً باید موجود شوند زیرا خیر و شر با همدیگر نقیض هستند : خَيْر = لا شر ؛ شَر = لَا خَيْر . و چون ارتفاع نقیضین امری است محال لهذا عدم وجود کثیرالخیر و قلیل الشَّر = وجود کثیر الشَّر و قلیل الخیر .

يعنى در عدم وجود موجود کثیر الخیر یا شر قلیل ، لازم می آید وجود موجود قلیل الخیر و کثیر الشَّر . و چون میدانیم که چنین موجودی از جانب علت اوّلیه یعنی حق تعالی بواسطه لزوم ترجیح مرجوح ، محال است ؛ بنابراین چنین موجودی محال ، و نقیضش یعنی معلومات کثیر الخیر و قلیل الشَّر لازم الوجود میگردد . این برفرض آن بود که خیرشان کثیر و شرشان قلیل باشد . و اما اگر خیرشان و شرشان هر دو مساوی و برابر باشند ، آن نیز در خارج ممتنع التَّحْقَق می شود ، بعلت محال بودن ترجیح بدون مُرْجُح . یعنی برای خلقت و ایجاد آنها چون خیر و شرشان هر دو در دو کفه متساوی الوزن والاعتبار هستند ، ایجادشان از ناحیه حق تعالی محال می گردد .

و اما اگر شرشان کثیر و خیرشان قلیل باشد و یا شر محض بوده باشند ، در هر دو صورت ایجادشان از ناحیه مبدأ تعالی مستحیل میگردد . اما در صورت اوّل بواسطه ترجیح مرجوح ، و در صورت دوّم بواسطه اولویت در عدم ایجاد . زیرا اگر صورت قلیل الخیر و کثیر الشَّر را محال بدانیم و صدورش را از مبدأ

فیاض دارای رحمت غیر ممکن بشناسیم ، به طریق اولی ایجاد موجودی که شرّ محض باشد مستحیل خواهد گردید .

و آنکه حکماً گویند : وجود خیر است بذاته ، بدینجهت است که حیثیت وجود طرد کردن و زدودن عدم است ، و رفع کردن و از میان برداشتن قوّه و استعداد و به فعلیّت درآوردن است ، و نور صریح و ظهور بارز و عین معشوقيّت مطلوبه است .

مگر نمی‌بینی که اگر تو نوک یکدانه خار را برو سر مورچه‌ای بگذاری ، فوراً آن مور به هم جمع می‌شود و منقبض می‌گردد ؛ و از خوف مفارقت معشوقدش که وجود آنست و مقوم وجود و قیّوم حقیقت اوست پایی به فرار می‌نهد .

و سبب تقييد ما عنوان شرّ را به بعضی از اشیاء کونیّه‌ای که فساد پذیر هستند ، آنهم در زمانهای کم ، آنستکه شرّ در افلاک و فلکیّات وجود ندارد ، تا چه رسد به عالم فعلیّات و عقلیّات .

زیرا شرّ یا عدم ذات است و یا عدم کمال ذات ؛ مثل فقدان اصل بدن یا فقدان صحّت بدن ، و مثل نبودن میوه یا نبودن رنگ و طعمی که از آن مترقب می‌باشد بواسطه عروض سرما و غیره . و لهذا در عالم علّوی که فساد راه ندارد ، شرّ تحقّق ندارد .

آری نقص امکانی در جمیع ماسوی الله متحقّق است ، اما باید دانست که نقص غیر از شرّ می‌باشد ؛ مگر آنکه شرّ را در ناقصات مجازاً استعمال نمائیم . و سبب تقييد ما به اوقات قلیله آنستکه مثلاً اگر متضرّ شدن زید را بواسطه مجاورت آتش در بدنش یا در اموالش ، قیاس نمائیم با انتفاعاتی که وی از آتش میبرد چه از ناحیه قوام اصلی وجودش و چه از ناحیه تکمیل آن ؛ می‌بینیم که نسبت آن با مقادیر مالاً يحصل منافعی که از آن میبرد بسیار بسیار کم است ، تا چه رسد به مقایسه متضرّ شدن وی به انتفاعات جمیع موجودات

عالم ترکیب و غیرها که از آتش عائد و واصلشان میگردد .

و اما انحصار موجودات عالم به خیر محض و به کثیر الخیر ، بجهت آنستکه هر یک از دو عنوان خیر و شر در احتمال تجویز عقلی به چهار صورت منقسم میگردد : محض ، و اکثر نسبت به عنوان مقابل ، و اقل نسبت به عنوان مقابل ، و مساوی . و از این هشت صورت ، صورت اکثربیت هر یک نسبت به مقابل ، مستلزم اقلیت هر یک نسبت بدان می شود ؛ و بنابراین دو صورت سقوط می کنند . و عنوان مساوی هم که تکراری است یکی می شود ، و باقیمانده فقط پنج صورت می ماند . دو صورت خیر محض و کثیر الخیر در خارج موجود ،<sup>۱</sup> و سه صورت شر محض و کثیر الشّر و مساوی ممتنع میگردد .

البته این تقسیم خیر و شر در وجود ، به حسب فرض و احتمال عقلی است ؛ و گرنه دانستیم که آنچه در خارج تحقق دارد دو صورت بیش نیست . اینگونه حل مسئله بر مشرب ارسسطو می باشد . و گویند که وی در اینگونه

۱- و در صورت موجودی که کثیر الخیر و قلیل الشّر باشد سزاوار نیست که خالق حکیم آنرا مهملاً گذارد و خلق نفرماید . آتش نباید وجودش در خارج به مجرد شر قلیلی را که بدان اعتنا نمیگردد با وجود آنهمه خیراتی که لائعهٔ ولاٰئحصی از آن عائد می شود مهملاً گذارده شود و در دائرهٔ خلقت قدم ننهد .

علاوه بر این از آنجهت که مؤذی به شرور قلیل است ، مجعلول بالعرض است و از آنجهت که ملزم خیرات متکاشه است مجعلول بالذات می باشد . و از اینجاست که گفته اند : *إِنَّ الشَّرَّ مَجُولٌ فِي الْقَضَاءِ إِلَهِيٌّ بِالْعَرَضِ* . بنابراین آتش برای انتفاعات معلومه که از آن برخوردار می شوند ، بالذات مجعلول است نه از برای استضرار جزئی ، مگر بالعرض . و همچنین خداوند قوّه واهمه را بالذات برای ادراک محبت جزئیه دوست و عداوت جزئیه دشمن قرار داده است نه از برای خوف از میت یا خوف عدم وصول رزق ، مگر بالعرض . و بر همین مثالها میتوان باقی امثاله شرور را قیاس نمود . (تعليقه)

طريقِ دفع شبهه مفاخرت کرده است، زیرا مناطقِ دفع شبهه را همان مناطقِ شبهه که تقسیم وجود به خیر و شرّ است قرار داده است؛ و معدلک راهی را که افلاطون پیموده مستقیم‌تر و مشرب او گواراتر و شیرین‌تر است.

افلاطون می‌گوید: شرّ اصلاً وجود خارجی ندارد، بلکه عدم است. بدین معنی که آن شرور قلیله‌ای که در خارج واقع می‌شوند، نیاز به علتِ موجود ندارند. زیرا به عدم بر می‌گردد، همانطور که وجود بازگشتش به وجود است.

و محصل این کلام آنستکه: علة الوجود وجود است، و علة عدم عدم است. یعنی علت اشیاء موجوده حتماً باید موجود باشد، ولی در علت اشیاء معدومه کافی است که علت وجود آنها تحقیق پیدا ننموده باشد؛ پس علة عدم عبارت است از عدم علت وجود.

باید دانست که شروری که در خارج پیدا می‌شوند مانند سائر امور عدمیه نیستند که سلب ایجاب باشند بلکه عدم ملکه می‌باشند، و در عدم ملکه حظی از وجود موجود است. بنابراین، تأثیر عدم در پیدایش شرّ، نباید فهمش برای انسان مشکل به نظر رسد.

عدم ملکه یعنی عدم در موردي که قابلیت و استعداد وجود چیزی را دربر داشته باشد و آن چیز به وجود نیاید. مثل نابینائی و کوری که امری است عدمی، ولی عدم بصر و عدم دیدار در مورديکه همانند انسان قابل دیدن و چشم‌دار بودن بوده است.

اگر کسی کور شود، شرّی حاصل شده است. زیرا وی انسانی است دارای قابلیت ملکهٔ إیصار و چشم دار شدن. به این عدم که عدم وجود علت إیصار است شرّ گویند، زیرا مرجعش عدم تحقیق علت وجود إیصار است. و روشن است که عدم علت ابصار موجب نابینائی شده است. پس علت شرّ

امری عدمی بوده است که عدم تحقق علت ابصار در خارج باشد .  
ولهذا به دیوار که چشم ندارد کور و نابینا اطلاق نمی شود ، چرا که قابلیت و استعداد چشم داشتن در آن نیست . بنابراین گرچه دیوار چشم ندارد ، ولی برای آن شر نیست و فقط عنوان سلب است یعنی دارا نبودن چشم همانند سائر امور عدمیه .

اگر درست تأمل کنی می بینی که خودت دارای شاخ نیستی ! و این برای تو عیب و ضرر و شر نیست . برای آنکه انسان قابلیت شاخ درآوردن را ندارد ، و آن استعداد در وجودش نهفته نگشته است تا فقدانش ایجاد منقصت و عیب و ضرری بنماید . بخلاف آنکه اگر در خودت گوشها را کر ، و چشمان را کور ، و زبان را لال بیابی ! اینها شر و ضرر و عیبی است که بوجود آمده است ، زیرا در موردی است که قابلیت و استعداد قوّه شنوایی و بینائی و گویائی نهفته شده است . لهذا روشن می بینی که : علت کری ، عدم وجود علت شنوایی ، و علت کوری عدم وجود علت بینائی ، و علت لالی عدم وجود علت گویائی است فقط ، نه چیز دیگر که امر وجودی باشد .

بنابراین علت جمیع اقسام عدمیات ، عدم است ؛ یعنی عدم علت وجود . اما در خصوص مسأله شرور ، این عدم صبغه خاصی به خود میگیرد و عدم ملکه میگردد . چون فقط در موضوعی تحقق یافته است که قابلیت وجود را داشته و قادر آن شده است .

و روی این زمینه چقدر گمراهنگسانیکه برای عالم دو مبدأ یزدان و اهریمن را قائل گشته اند . خداوند سبحانه و تعالیٰ خالق وجود است و بس ، و اعدام علّتی جز عدم ندارند . در شخص نابینا خداوند علتِ إیصار را خلق نفرموده است ؛ پس علت آن عدم ایجاد علت وجود است ، نه آنکه کوری علّتی جداگانه در برابر بینائی داشته باشد .

مسئله بازگشت شرور به امور عدمیه بقدرتی واضحست که آنرا از امور بدیهیه به شمار آورده‌اند . یعنی خیریت وجود و شریت عدم را از بدیهیات دانسته‌اند . بنابراین نیاز به برهان ندارد . و با وجود این ، علامهٔ شیرازی در شرح «حکمة الإشراق» دلیلی متنی برای آن ذکر نموده است .

لهذا کسانیکه در صدد قبح و اشکال به حکما برآمده‌اند و گفته‌اند : در این مسئله اکتفا به مثالهای متعدد نموده و مطلب را برهانی نکرده‌اند ، با وجود آنکه این مسئله در توحید بسیار شامخ و مهم و حائز اهمیت است ، خطآن نموده‌اند .

و اما مثالهای را که در این باب ذکر کرده‌اند ، یکی اینست که اگر قاتلی کسی را بکشد مسلمًا در مقتولیت شخص کشته شده ضرر و شری به میان آمده است . باید با بررسی و تحلیل ، این قضیه را موشکافی کرد و پیدا کرد که علت ضرر و شرّ در کجا بوده است ؟

آیا عیب و ضرر و شرّ در قدرت قاتل و حرکت دست او بوده است ؟ و یا در حِدَّت و بُرْنَدگی شمشیر وی ؟ و یا در قبول عضو شخص مقتول و نرمی آن که پذیرای برش شده است ؟ و یا در غیر اینها از امور وجودیه دیگر ؟ با کوچکترین تأمل و دقّت معلوم می‌شود که اینها همه‌شان خیرات و خوبیها هستند ؛ و هر یک دارای اثری صحیح و زیبنده در عالم وجود بودی که اگر غیر آن بودی خراب و معیوب بودی .

شرّ در این داستان فقط مرجعش به عدم تعلق روح به جسد مقتول است که آن امری است عدمی . یعنی دوام عمر در او مطلوب بوده است ، و این شمشیر آنرا قطع کرده و عمرش کوتاه شده است . یعنی وجود و دوام و طول عمر او مطلوب بود ؛ و این قتل موجب عدم وجود آن در این مرحله از زمان گردیده است .

و مثال دیگر اینست : سرما که میوه ها را میزند و فاسد می نماید ، از آنجا که کیفیتی است وجودیه و قوّه ایست فعلیه که در تنظیم عالم کون مدخلیتی عظیم دارد و واسطه جود و فیض وجود ربّانی است ، خیر می باشد . و قبول کردن میوه جات رنگ سیاهی را در این شرائط بر اساس فعل و انفعال و تأثیر و تأثیر در جهان ، همگی خیر هستند .

شرّ در اینجا عبارت است از عدم حلاوت ثمر در این موضوعی که قابلیت و استعداد آنرا دara می باشد . و این عدم حلاوت شرّ است ؛ یعنی عدم وجود علّت شیرینی در میوه جات .<sup>۱</sup>

گمان می کنم بهترین مثالی را که حکماء برای این موضوع آورده اند مثال سایه و آفتاب است . اگر شاخصی را در زمین نصب کنیم جهت مخالف سمت خورشید تاریک می شود . این تاریکی را سایه گویند . سایه عبارت است از عدم نور . و هر چه عدم بیشتر شود یعنی خورشید دورتر باشد سایه تاریکتر می شود ؛ تا مثل شب که چون کره زمین در سایه مخروطی شکل شمس واقع میگردد ظلمت به حد اعلی درجه میرسد . حقیقت سایه که آنرا ظل می گویند فقدان نور است ، و برای جهان یک مبدأ وجودی برای نور و سایه بیشتر وجود ندارد و آن خورشید است . نقاط نورانی زمین از خورشید نور می گیرند . و تشعشع آفتاب است که آنها را درخشان و نورانی می کند . اما سایه مبدأی دیگر ندارد که از آنجا سایه تشعشع کند و به جمیع نقاط سایه دار خود را برساند ؛ چون نور آفتاب با عدم مخلوط گردد (یعنی نور ضعیف) در اثر آن سایه کمنگ پیدا می شود ؛ و اگر نور آفتاب یکباره از میان برخیزد و شب پدیدار گردد ، در اثر آن

۱- «شرح منظومة حکمت» سبزواری ، طبع ناصری ، المقصد الثالث : فی الإلهیات بالمعنى الأخّص ، ص ۱۴۸ تاص

سایه پر رنگ حاصل می‌شود و ظلمت بحث و تاریکی صرف در جهان هویدا می‌شود. پس مبدأ ظلّ و سایه که امری است عدمی، آن مبدأ هم امری است عدمی؛ یعنی عدم وجود علت نور.

باری، این دو قسم از اقسام پاسخ اشکال وارد بر مسئله شرور بود که بیان داشتیم. پاسخ دیگری هم در کتب حکماء اسلام از آن داده شده است، و آن عبارت است از بحث در فوائد و آثار نیک شرور، و اینکه هر شری مولّد خیری می‌باشد.

در قسمت دوم که شرور امور عدمیه هستند، جواب ثنویه که برای هستی دو نوع مبدأ قائل شده‌اند داده می‌شود؛ و با افزودن قسمت اول، جواب ماتریالیست‌ها که شرور را اشکالی بر حکمت الهی دانسته‌اند، و هم ایراد کسانیکه با در میان کشیدن اشکال شرور، عدل الهی را مورد خرده گیری فرار داده‌اند جواب داده می‌شود.

قسمت سوم بحث، نظام زیبا و بدیع جهان هستی را جلوه‌گر می‌سازد، و میتوان آنرا پاسخی مستقل ولی اقنانعی، یا مکملی مفید برای پاسخ اول دانست.<sup>۱</sup>

مرحوم صدیق ارجمند ماراجع به عدم توانائی فلسفه غرب در حل اشکالات مسائل واردہ در فلسفه شرق، بیان کوتاهی ولی بسیار جامع دارد و سزاوار است آنرا در اینجا ذکر نمائیم:

**«ما و فلاسفه غرب:**

مسئله نظام احسن از مهمترین مسائل فلسفه است. و چنانکه در بخش نخست توضیح دادیم، این مسئله در شرق و غرب موجب پیدایش فلسفه‌های

۱- «عدل الهی» طبع سنه ۱۳۹۰، ص ۶۷ و ۶۸

ثنویت ، مادیگری و بدینی گردیده است . کمتر کسی است که به این مسأله توجه نکرده باشد و درباره آن سخنی نگفته باشد .

فلسفه شرق و غرب به اشکال شرور توجه کرده‌اند ولی تا آنجا که من

مطالعه دارم ، فلسفه غرب پاسخی قاطع برای این اشکال ذکر نکرده‌اند .<sup>۱</sup>

من در کاوش‌های خودم در فلسفه‌های اروپا به این نکته بخورده‌ام که اروپائیان ، این شبهه را نتوانسته‌اند حل کنند . ولی فلسفه و حکماء اسلام ، اشکال را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و الحق باید اعتراف کرد که به خوبی از عهده پاسخ آن برآمده و راز مهمی را گشوده‌اند .

بیجا نیست در اینجا یک جمله درباره حکمت الهی شرق بگوئیم و از این گنجینه بزرگ معنوی قدردانی کنیم . حکمت الهی مشرق زمین ، سرمایه

۱- مرحوم حکیم عالیقدر آیة الله محقق شعرانی (قدّه) در کتاب «فلسفه اولی» بنا به نقل مجله «نور علم» ، شماره ۲۰ و سوم از دوره پنجم (با شماره ردیف ۵۰ - ۵۱) در ص ۶۸ و ۶۹ درباره ثنویت اینطور مرقوم داشته‌اند :

ثنویت : (Dua Lisme) یعنی قائل بودن به دو اصل از لی و قدیم ، چنانکه از مذهب مانی معروف است . بعضی اروپائیها به افلاطون و ارسطو نسبت میدهند که هم خدا و هم ماده را قدیمی میدانستند ، یعنی می‌گفتند : خداوند ماده را از عدم ایجاد نکرده بلکه آنرا از حالتی به حالتی نقل میدهد .

اما آنچه ما از مذهب ارسطو میدانیم اینستکه این حکیم ماده را قدیم میدانسته ، ولی قدیم زمانی که تنافی با مخلوق بودن آن ندارد . مثل اینکه اگر فرض کنیم خورشید قدیم و از لی بوده ، نور او هم قدیم و از لی ؟ معلمک مخلوق و موجود شده بواسطه خورشید است . و چون به عقیده او جسم مرکب است از ماده و صورت و هر یک از این دو محتاج به یکدیگرند ؛ هیچیک واجب الوجود نیستند ، بلکه مخلوق خدا هستند از ازل . و چون مباحث علیّت و معلولیّت نزد فلسفه اروپا درست منفع نیست ، ممکن است ناقل از کلام ارسطو که گفته : ماده قدیم است ، غیر مخلوق بودن آنرا فهمیده باشد .»

عظیم و گرانبهائی است که در پرتو اشعة تابناک اسلام بوجود آمده و به بشریت اهداء گردیده است؛ اما افسوس که عده قلیل و بسیار محدودی عمیقانه با این سرمایه عظیم آشنا هستند، و از ناحیه بی خبران و دشمنان متعصب بر آن ستم‌ها شده است.

مردمی می‌پندارند: حکمت الهی اسلامی همان فلسفه قدیم یونان است و به ناروا داخل اسلام شده است. اینان دچار خطای بزرگی شده، و نفهمیده یا فهمیده جنایت عظیمی نسبت به اسلام و معارف اسلامی مرتكب گردیده‌اند. ما معتقدیم که این پندار ریشه استعماری دارد. میان حکمت اسلامی و فلسفه یونانی، تفاوتی به اندازه تفاوت فیزیک آینشتن و فیزیک یونان وجود دارد. دلائلی هست که حتی حکمت ابن سینا هم بطور کامل به اروپا نرفته است، و اروپائیان از این گنجینه ارزنده هنوز هم بی خبرند.

<sup>۱</sup> همچنانکه در پاورقی‌های جلد دوم «اصول فلسفه و روش رئالیسم» تذکر داده‌ایم، سخن معروف دکارت: «من فکر می‌کنم، پس وجود دارم.» که بعنوان فکری نو و اندیشه‌ای پر ارج در فلسفه اروپا تلقی شده است، حرف پوچ و بی‌معزی است که بوعی آن را در نمط سوم «اشارات» با صراحت کامل و در نهایت وضوح نقل کرده؛ و سپس با برهانی محکم باطل کرده است. اگر فلسفه ابن سینا برای اروپائیان درست ترجمه شده بود، سخن دکارت با برچسب «ابتکاری نو» و «فکری تازه» مبنای فلسفه جدید قرار نمی‌گرفت. اما چه باید کرد که فعلًا هر چیزی که مارک اروپائی دارد رونق دارد، اگر چه آن چیز سخن پوسيده‌ای باشد که سالهاست ماز آن گذشته‌ایم.»<sup>۲</sup>

۱- طبع سنه ۱۳۳۳ شمسی (تعليقه)

۲- «عدل الهی» ص ۳۵ و ۳۶

حکیم محقق و فقیه مدقق همعصر که وجودش لطفی بود از ناحیه حضرت حق سبحان ، و فقدانش ضایعه‌ای عظیم بر اسلام و تشیع و عالم بشریت و انسانیت : مرحوم آیة الله حاج شیخ أبوالحسن شعرانی تغمدہ اللہ فی بخار رضوانہ و بحبوحاتِ نعیمه ، در این باره مطلب مختصری دارد که شایان ذکر است :

### «ارزش کار صدر المتألهین :

باید متذکر شویم که اعتقاد شیعه وجود لطف است بر خداوند ؛ یعنی آنچه مقرّب به طاعت بود بدون اجبار ، تا بدینوسیله حجّت حقّ بر مردم تمام شود . و وجود صدرالمتألهین (قدس سرّه) در این عصر لطفی بود از طرف خداوند تعالیٰ .

در همان وقت که صنایع مادی رو به ترقی گذاشت ، و مردم متوجه علوم طبیعی شدند و اقوال خدایران و متدینان ، نادرست قلمداد میشد ؛ خداوند این مرد بزرگ را مقارن همان عصر (قرن هفدهم میلادی) آفرید و الهام نمود تا قواعد الهی را با استدلال و بحث و فصاحت بی‌نظیر و تتبع اخبار ، مستحکم سازد ، و قلوب جماعتی را چنان شیفتۀ او کرد که بدون هیچ چشم داشت دنیوی و صرفاً برای کسب رضای خداوند عمر خویش را صرف نشر اقوال او بنمایند ، تا آنجا که امروز اکثر اندیشمندان پیرو آراء او بوده و با تکیه بر آراء او طرفدار شریعت می‌باشند .<sup>۱</sup>

حاصل سخن محقق شعرانی در این باره اینستکه فلسفه اولی و حکمت الهی ، فن و دانش مستقل از علوم طبیعی می‌باشد ، و بر پایه اصول عقلی ثابت و خدشۀ ناپذیری استوار است . و تطورات علوم طبیعی در سرنوشت مسائل

۱- تعلیق «أسرار الحِکم» ص ۲۷ (تعليقه)

بنیادی آن تأثیر ندارد . و به گفتهٔ فیلسوف شهید مطهری : «مسائل عمدۀ فلسفه که ستون فقرات آن به شمار می‌رود ، از نوع مسائل فلسفی خالص است . و فقط قسمتی از مسائل فرعی باب علّت و معلول ، و قسمتی از مباحث قوّه و فعل و حرکت ، و بعضی قسمتهای فرعی دیگر است که متکی به نظریه‌های علمی می‌باشد . و در حقیقت مسائلی که مربوط به شناختن جهان هستی از جنبهٔ کلی و عمومی است مثل مسائل وجود و عدم ، ضرورت و امکان ، وحدت و کثرت ، علّت و معلول ، متناهی و نامتناهی و غیره ، جنبهٔ فلسفی خالصی دارد .»<sup>۱</sup>

از اینجا میتوان به ناآزمودگی سخن کسانیکه سرنوشت مسائل فلسفی را به دست آراء و فرضیه‌های علوم طبیعی داده و تطور معرفتهای علمی را مایهٔ تطور مسائل فلسفی میدانند پی برد .

اینان در حقیقت فلسفهٔ اولی را بدرستی نشناخته و آنرا با فلسفهٔ علمی در آمیخته‌اند . و ما در این باره در جای دیگر سخن گفته‌ایم .»<sup>۲</sup> و <sup>۳</sup>

آیة الله حکیم فقیه محقق شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی (قدّه) در بابت خیریّت ذات و خیریّت افعال ، و عدمیّت شرور و انحصارشان به عالم خلق نه عالم امر ، اینطور سروده است :

**وَ الْمَبْدُأُ الْكَاملُ خَيْرٌ مَحْضٌ وَ حُبُّ صِرْفِ الْخَيْرِ حَتْمٌ فَرْضٌ**<sup>(۱)</sup>

۱- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ج ۳، ص ۱۴ (تعليقه)

۲- مجلّه «نور علم» دوره سوم ، شماره ۱۱ ، مقاله «پیوند و تمایز فلسفه و علوم تجربی از دیدگاه شهید مطهری» ؛ و کتاب «إيضاح الحكمة» از همین قلم ، ج ۱ ، ص ۲۱ ، تا ص ۲۳ (تعليقه)

۳- مجلّه «نور علم» دوره پنجم ، شماره دوم و سوم : یادنامه بیستمین سال رحلت علامه شعرانی ، مقاله «نگرشی بر اندیشه‌های فلسفی و کلامی آیة الله شعرانی» از جناب دانشمند معظم آقای حاج شیخ علی ربّانی گلپایگانی ، ص ۱۲۰ و ۱۲۱

إِلَى أُنْ قَالَ

وَ حَيْثُ إِنَّ الْذَّاتَ مَرْضِيٌّ بِهَا فَفَعْلُهَا كَذَا لَدَى أُولَى النُّهَى<sup>(۲)</sup>  
 وَ هُوَ وُجُودٌ مُطْلَقٌ كَمَا وُصِّفَ وَ كَوْنُهُ خَيْرًا بَدِيهًيا عُرْفٌ<sup>(۳)</sup>  
 وَ لَا يَكُونُ الشَّرُّ إِلَّا عَدَمًا فَلَيْسَ بِالْذَّاتِ مُرَادًا فَاعْلَمَا<sup>(۴)</sup>  
 وَ عَالَمُ الْأَمْرِ هُوَ الْقَضَاءُ لَا بَدْعَ فِي أَنْ يَحِبَ الرِّضَا<sup>(۵)</sup>  
 إِذْ هُوَ نُورٌ لَا تَشُوَّبُهُ الظُّلْمُ فَكُلُّهُ خَيْرٌ عَلَى الْوَجْهِ الْأَتَمِ<sup>(۶)</sup>  
 وَ عَالَمُ الْخَلْقِ هُوَ الْمَقْضَى فَالْفَرْقُ مَا بَيْنَهُمَا مَرْضِيٌّ<sup>(۷)</sup>  
 فَإِنَّهُ تَضَبَّحُهُ الشُّرُورُ فَفِي الرِّضا بِحَدِّهِ الْمَحْذُورُ<sup>(۸)</sup>

۱- و مبدأ کامل (حق ازی ابدی) خیر محض است ؛ و محبت صرف خیر  
 برای وی حتماً لازم است .

تا اینکه میگوید :

۲- و از آنجاکه حقیقت ذات مورد پسند است ، فعل ذات همچنین است  
 در نزد صاحبان خرد و اندیشمندان .

۳- فعل ذات بطوریکه توصیف نموده‌اند عبارت است از وجود مطلق . و  
 بدیهی بودن خیریت او دانسته شده است . (و نزد احدی از حکیمان جای  
 اشکال نمی‌باشد).

۴- و شرور ، حقائق خارجی ندارند مگر عدمیات . و آنها در اراده الهی  
 مجعل بالعرض می‌باشند نه مجعل بالذات .

۵- و عالم امر عبارت است از عالم قضاء و حکم الهی . بنابراین چیز  
 تازه‌ای بنظر نمی‌رسد در آنکه ملازم با رضای او باشد .

۶- بجهت آنکه عالم امر ، نوری است که در آن ، ظلمت آمیخته نگردیده

۱- «تحفة الحکیم» طبع نجف اشرف ، ص ۷۹ و ۸۰

است؛ بنابراین تمامی آن عالم عبارت از نور می‌باشد بر کاملترین و تمامترین صورت از وجود کمال و تمامیت.

۷- و عالم خلق عبارت است از عالم مَقْضَى (حکم شده و به قضاء عالم امر پدید آمده و محکوم به آن گردیده)، پس فرق گذاردن میان نحوه و چگونگی عمل این دو عالم، امری است پسندیده.

۸- زیرا به جهت آنکه با عالم خلق، شرور همراه است؛ لهذا در پسندیده به نظر آمدن و رضایت بخش بودن به حد و حدود این عالم که مصاحب است با شر دارد؛ محدود پیش می‌آید.

در این بیت اخیر که اشاره دارد به مصاحب شرور در عالم خلق با انسان و اینکه رضایت بدان مستلزم محدود می‌گردد، مراد مصاحب شیطان است که اثر فعل وی فقط در عالم خلق است نه عالم امر. و در اثر پیروی و متابعت از اوست که انسان به درکات جحیم میرسد، و از همه مقامات انسانیت سقوط می‌نماید. و خلاصه امر متابعت نفس امّاره به سوء در اثر وساوس شیطان، انسان مختار در اراده و در عمل را به أسفل السافلین از مراتب جهنّم در می‌اندازد و به رو به دوزخ در می‌افکند.

و چون رشتۀ گفتار بدینجا کشید چقدر مناسب است بحثی را بطور اجمال در باره شیطان و کیفیت وجود و پیدایش او و کیفیت عملکرد او در اینجا بیاوریم، تا هم عظمت دین اسلام که بر پایه توحید است منکشف گردد، و هم فرق میان آن و میان اهربیمن که ثنویه بدان معتقدند روشن گردد:

### شیطان:

شیطان را که قرآن کریم بدان در مواضع عدیده بیان و دلالت صریحه دارد، از عجائب عالم خلقت است که برای بنی نوع انسان و طائفه جنیان بعنوان مَحَك، مأموریت بازرگانی دارد؛ و بواسطه آنست که انسان از راه قابلیت و

استعداد به فعلیت تامه و کمال انسانیت بالغ میگردد .

این نظریه کاملاً به عکس نظریه ثنویه می باشد . آنان اهریمن را دارای وجود استقلالی در مقابل اهورامزدا می گیرند . و اینست که ایشان را از سه قطب و محور شهود و وجودان ، عقل و برهان ، شرع و ایمان ، برکنار زده و منعزل نموده است .

در تعلیمات اوستائی از موجودی به نام اهورامزدا نام برده می شود که منشأ جمیع خیرات و برکات همچون حیات و سلامتی و رفاه و عافیت و نور و طراوت و أمثال ذلک است . و از موجودی دیگر به نام انگره مئنیو نام برده می شود که منشأ جمیع سیئات و آفات و شرور و ظلمات و مرگها و امراض و أمثالها می باشد .

از بعضی تعلیمات اوستائی (و ندیدادها) ظاهر می شود که اهریمن مانند اهورامزدا خود یک موجود مستقل بالذات ازلی ابدی است که آفریده شده اهورامزدا نیست ولیکن اهورامزدا او را کشف نموده است . و از بعضی تعلیمات دیگر اوستا (گاتاها) روش می شود که اهورامزدا دو موجود خلقت کرد : یکی خرد مقدس (سپنت مئنیو) و دویمی خرد زشت و خبیث (انگره مئنیو) .

ولی در هر حال انگره مئنیو که موجود قبیح و زشت است ، در عمل دارای استقلال می باشد . و آنچه مورد عقیده زرداشتیان بوده و اینک نیز چنین است آنستکه : موجودات و مخلوقات جهان به دو گروه خیر و شرّ منقسم می شوند : یکی خیرات که بایست بوده باشند و برای نظام کلی عالم مفیدند و مردم همگی باید برای ازدیاد و بقای آن کوشش کنند ، و دوّمی شرور هستند که برای جهان مضرّند ، آنها مخلوق اهورامزدا نیستند بلکه دست پروردۀ اهریمنند و بر مردم لازمست برای برانداختن آنها از جهان تشریک مساعی نمایند .

این شرور مخلوق اهریمنند ، خواه خود او مخلوق اهورامزدا باشد یا

نبوده باشد.

بنابراین آنچه از اوستا بدست می‌آید آنستکه اهریمن آفریننده شرور و ظلمات و بدیهاست، و این قسمت از جهان زشتی و خباثت در مشت اوست. و او یا شریک اهورامزداست در ذات و یک اصل قدیم ازلی است، و یا مخلوق اوست ولیکن شریک اوست در خلقت و آفرینش. و در هر صورت، در عمل و خلقت دارای استقلال وجودی و سررشته‌دار آفرینش و عالم تکوین و تدبیر است.

اما در نظریه اسلام مطلب کاملاً به عکس این نگرش می‌باشد. در سازمان ارائه اندیشه و عرفان اسلامی، جمیع موجودات جهان زیبا و نیک و پسندیده و محمود و مورد ستایش و تمجید و تحمید و تحسین و تعریف می‌باشند. خالق یکی است، و آفریده شده بدست او نیز یکی است. و آن سراسر شکوفائی و بهجهت و نزاهت و کمال و اتمام و اتقان است.

**ذَلِكَ عَلِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَدَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ \* أَلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ  
شَيْءٍ خَلْقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَنِ مِنْ طِينٍ ۚ ۱**

«آنست خداوند دانای پنهان و آشکار که عزیز و رحیم است. آن کسیکه نیکو کرد تمام چیزهایی را که آنها را آفریده است. و ابتدای آفرینش انسان را از خاک گل آلود قرار داد.»

**قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَمْوَسِي \* قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ، ثُمَّ  
هَدَىٰ ۲**

«فرعون گفت: پس چه کسی می‌باشد پروردگار شما دو نفر (موسی و

۱- آیه ۶ و ۷، از سوره ۳۲: السجدة

۲- آیه ۴۹ و ۵۰، از سوره ۲۰: ط

هرون) ای موسی ؟! موسی گفت : پروردگار ما آن کسی است که به هر چیز ، مقدار ظرفیت و هویتش و استعدادش را در جهان آفرینش عطا کرده است ، و سپس آنرا در راه و مسیر کمال وجودی خود به راه انداخته و بدان سمت هدایت نموده است.»

**سَيِّحَ أَسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى \* الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى \* وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى .<sup>۱</sup>**  
 «تبیح و تقدیس کن (پاک و منزه بدار) اسم پروردگارت را که از همه برتر و عالی تر است ؛ آن پروردگاری که آفرید و سپس بنیان سازی نمود ، و آن پروردگاری که به هر موجود لباس اندازه به خود در بر کرد ، و به هر چیز اندازه زد و سپس آنرا در راه کمال و مسیر خودش رهبری فرمود.»

اصل خلقت شیطان خوب است . زیرا بر اساس حکمت بالغه خداوند صورت گرفته است . و دانستیم که آن نیز مخلوق خدادست ؛ و هر مخلوق خداوند خوب است .

طبق آیات کریمه قرآنیه ، شیطان در عالم خلقت و تکوین اثری ندارد ؛ و در عالم امر و ملکوت نیز تصرف ندارد . دائرة احاطه و فعلیتش فقط در عالم خلق و جهان دنیاست ، آنهم تنها در افکار جن و انس ، آنهم نه به نحو اجبار و اضطرار بلکه به نحو اختیار و وسوسه ؛ تا هر موجودی از جنیان و یا از افراد بشر که بخواهند اغوای او را پذیرفته به وسوسه اش گوش فرا دارند و از منویات او پیروی کنند گمراه کند . و در حقیقت او یک مأمور الهی برای بازرگانی و تشخیص خوب از بد ، و نیک از زشت ، و سعید از شقی ، و بهشتی از جهنمی است ؛ تا انسان در این دنیا که عالم تکلیف است با اراده و اختیار خود یا راه سعادت را طی نماید و یا راه شقاوت را . و بدون وجود شیطان و وسوسه وی در

---

۱- آیات ۱ تا ۳ ، از سوره ۸۷ : الأعلى

اندیشه‌های انسان و جنیان این امر امکان پذیر نبود.

شیطان در ابتدای امر قبل از عالم تکلیف بصورت فرشتگان بود، و لهذا

خطاب سجده نیز در زمرة ملئکه به او وارد شد:

وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ أَسْجُدُوا لِأَدَمَ  
فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ الْمُسَاجِدِينَ<sup>۱</sup>.

«و هر آینه تحقیقاً ما شمارا آفریدیم، سپس شمارا صورت بندی کردیم، سپس به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده کنید؛ پس همگی آنان سجده کردند مگر إبليس که او از سجده کنندگان نبود.»

شیطان چون خلقتش از آتش بود و از جمله جنیان بود که بصورت فرشته و در ردیف آنها قبل از تکلیف بود، لهذا از امر خداوند تخلف جست:

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ أَسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ  
فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفْتَخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أُولَيَاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوُّا  
بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَأًا.<sup>۲</sup>

«و زمانیکه ما به ملئکه خودمان گفتیم: بر آدم سجده کنید، همگی سجده کردند مگر إبليس که او از طائفه جن بود، لهذا از امر پروردگارش انحراف جست. آیا شما او را و ذریه او را ولی و صاحب امر و فرمان خود اتخاذ نموده و مرا بر کنار گذاشته اید، در حالیکه إبليس و ذریه او دشمنان شما هستند. بَدْ بَدْل و عوضی است ابليس برای ظالمان که او را بجای من برای خودشان ولی و صاحب اختیار قرار داده اند.»

چون روشن شد که شیطان از جن بوده است، و از طرفی چون می‌دانیم:

۱- آیه ۱۱، از سوره ۷: الأعراف

۲- آیه ۵۰، از سوره ۱۸: الكهف

خداوند جن را از باد سوزان آفریده است طبق آیه :

**وَ الْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلٍ مِنْ نَارِ السَّمْوُمِ . ۱ و ۲**

«و سرشت جنیان را ما از پیش از این ، از باد آتشین آفریدیم.»

و طبق آیه :

**وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِحِ مِنْ نَارٍ . ۳**

«و خداوند جنیان را از آتش متحرک (گاز آتشین) آفرید.»

واز طرفی دیگر میدانیم که خلقت انسان از خاک است طبق آیه :

**وَ لَقَدْ خَلَقْنَا أَلْإِنْسَنَ مِنْ سُلَّةٍ مِنْ طِينٍ . ۴**

«و هر آینه ما تحقیقاً انسان را از جوهره و عصارهای از گل آفریدیم.»

بنابراین خلقت هر دوی آنها (جن و انس) از عالم طبیعت و کون و فساد و آلوده با شرور و نواقص خواهد گشت ؛ و قابل تکلیف الهی و امر و نهی و اطاعت و مخالفت و بالأخره تحرک بسوی مقصد و مطلوب اصلی .

خداوند هر دو را به شرف تکلیف عبادت مشرف کرد ، و غایت آفرینش

آن دورا عبادت و عبودیت خود قرار داد :

**وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ أَلْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ \* مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مَا**

۱- در «أقرب الموارد» آورده است : «السموم : الرّيح الحارّة ، مؤنّ . ج : سمائم . قال

أبو عبيدة : السموم بالتهار وقد تكون بالليل ؛ و الحرور بالليل وقد تكون بالتهار . و قبل

السموم الحر الشديد النافذ في المسام .

سم يومنا ، مجهولاً : اشتتد حرها وكان فيه سموم اي ريح حاره . و - النبات : أحرقته

السموم فهو مسموم .»

۲- آیه ۲۷ ، از سوره ۱۵ : الحجر

۳- آیه ۱۵ ، از سوره ۵۵ : الرحمن

۴- آیه ۱۲ ، از سوره ۲۳ : المؤمنون

**أَرِيدُ أَن يُطْعِمُونَ \* إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْرَّازَقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمُتَّيِّنُ .<sup>۱</sup>**

«و من جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا عبادت نمایند . من از ایشان نمی خواهم که روزی بدهند و من نمی خواهم که به من غذا بخورانند . حقاً خداوند است که بسیار روزی دهنده است . دارای قوت است . و رازقی میباشد که استحکام و متانت دارد .»

روی این جهت است که خداوند دوزخ را برای هر دو طائفه جن و انس مهیا و آماده ساخت که چون از امر او تمدد کنند و از شیطان رجیم پیروی نمایند در آن افکنده گردند :

**وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَقْهَمُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبَصِّرُونَ بِهَا وَلَهُمْ ءاذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَآلَانْعَمٍ بِلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ .<sup>۲</sup>**

«و هر آینه تحقیقاً ما خلق کردیم از برای جهنم بسیاری از افراد جن و انس را که دارای دلهایی هستند که با آنها فهم نمی کنند ، و برای آنان چشمهاei است که با آنها نمی بینند ، و برای آنان گوشهاei است که با آنها نمی شنوند . ایشانند مانند چهارپایان ، بلکه گمراحترنند . ایشانند آنانکه غافل می باشند .»

لهذا در روز بازپسین خطاب قهر حق تعالی بدبیشان تعلق می گیرد که چرا از متابعت رسولان ما که شمارا پند دادند و از چنین روز مهیبی بر حذر داشتند سریچی نمودید ؟!

**يَمَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلْمَ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ ءَايَاتِي وَيُنَذِّرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَىٰ أَنفُسِنَا وَغَرَّنَهُمْ**

۱- آیات ۵۶ تا ۵۸ ، از سوره ۵۱ : الذاريات

۲- آیه ۱۷۹ ، از سوره ۷ : الأعراف

**۱- الْحَيَاةَ الْدُّنْيَا وَ شَهِدُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ .**

«ای جماعت جن و انس ! آیا نیامد بسوی شما رسولانی از شما که برای شما آیات مرا بخوانند و حکایت کنند ، و از برخورد و لقای چنین روزیکه در پیش داشته اید شما را بترسانند و بر حذر دارند؟!

آنها در جواب میگویند : ما گواهی علیه خود میدهیم که آری اینطور بوده است . و حیات دنیا (پستترین زندگانی) ایشان را فریفت . و گواهی میدهند علیه خودشان که ایشان در دنیا کافر بوده اند ».»

بناءً عليهذا چون از راه اختیار پیش رفتند و با دست خود و نیت خود راه دوزخ و بهشت را پیمودند ، تمام افراد جنیان و انسیانی که چنین بوده باشند کلمه عذاب یا کلمه رحمت حق بر آنها زده می شود ؛ و در آن جایگاه سخت و یا محل امن و سلامت ، مخلد و بطور جاودان زیست می نمایند :

**۲- أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقُولُ فِي أُمَّمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ أَلْجِنْ وَ أَلْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَسِيرِينَ \* وَ لِكُلِّ دَرَجَتٍ مَمَّا عَمِلُوا وَ لِيُوَفِّيهِمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ .**

«ایشانند آنانکه گفتار شقاوت خداوندی بر آنها تثبیت شد در میان امتهای که پیش از آنان آمدند و گذشتند از دو گروه جنیان و انسیان . تحقیقاً آنها از زمرة خاسر شدگان و زیان آوران بوده اند .

و از برای هر یک درجاتی است طبق رفتاری که داشته اند . و برای آنکه خداوند کردارشان را بتمامه و کماله رسیدگی کند و بسوی خود بکشد . و ایشان مورد تعددی و ستم واقع نمی شوند ».»

۱- آیه ۱۳۰ ، از سوره ۶ : الأنعام

۲- آیه ۱۸ و ۱۹ ، از سوره ۴۶ : الأحقاف

شیطان پیوسته با کسانیکه با او سر و کار دارند رفت و آمد دارد ؛ آنان را اغواء می‌کند . و پس از اتمام حجت از جانب حق بواسطه رسولان و الہامات غیبیه ، چون پای خود را روی عقل خویش نهاده و از او پیروی می‌کنند لهذا مورد هلاکت و عذاب خداوندی در دنیا و جحیم و نقمت سرمدی در آخرت قرار می‌گیرند :

وَ مَا أَهْلَكَنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ \* ذِكْرَى وَ مَا كُنَّا ظَلَّمِينَ \* وَ مَا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيْطَانُ \* وَ مَا يَتَبَغِي لَهُمْ وَ مَا يَسْتَطِيعُونَ \* إِنَّهُمْ عَنِ الْسَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ .<sup>۱</sup>

«و ما هیچ دیاری را هلاک ننمودیم مگر آنکه برای آن دیار رسولانی را بجهت موعله و پند برای انذار گسیل داشتیم ؛ و ابداً عادت ما ستمگری نبوده است . این قرآن را شیاطین فرود نیاورده‌اند ، و سزاوار نیست برای آنها که قرآن را فرود آورند و چنان قدرتی هم ندارند ، زیرا آنان از استماع آیات قرآن برکنارند .»

هَلْ أُنِيبُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلَ الشَّيْطَانُ \* تَنَزَّلَ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ \* يُلْقَوْنَ الْسَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كَذِبُونَ .<sup>۲</sup>

«بگو - ای پیامبر - به کفار که آیا میخواهید من شما را آگاه کنم که بر چه کسانی شیاطین فرود می‌آیند ؟!

فرود می‌آیند بر هر مرد دروغگوی دروغ پرداز گنهکار . گوش فرا میدهند تا سخنان مؤمنین را بشنوند و با باطلشان در آمیزند . و اکثریت افراد آنان دروغگو می‌باشند .»

شیطان در میان افراد بشر با سخنان زشت : تهمت و غیبت و گفتار ناهنجار و قبیح ، و تحریک و ترغیب به گناه معصیت ، و تحریص و تحریض به

۱ و ۲- به ترتیب آیات ۲۰۸ تا ۲۱۲ ، و آیات ۲۲۱ تا ۲۲۳ ، از سوره ۲۶ : الشّعرا

مfasد و ناپسندیده‌ها وارد می‌گردد :

**وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا أَلَّتِ هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَنَ يَنْزَعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ  
الشَّيْطَنَ كَانَ لِلنَّاسِ عَدُوًّا مُّبِينًا . ۲**

«وبگو به بندگان من : بگویند کلمه و سخنی را که از همه گفتارها نیکوترا و پسندیده‌تر باشد ! تحقیقاً شیطان است که در میانشان بواسطه گفتار زشت ، فساد و دشمنی را وارد می‌سازد . و تحقیقاً شیطان برای انسان دشمنی آشکار است .»

**الشَّيْطَنُ يَعْدُ كُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعْدُ كُمْ مَغْفِرَةً مِّنْهُ وَ  
فَضْلًا وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلَيْمٌ . ۳**

«شیطان است تنها موجودی که شما را از ترس فقر ، از اعمال خیر باز میدارد ؛ و شما را امر به فحشاء و زشتیها می‌نماید . و خداوند است که به شما وعده غفران و فضل و رحمت از سوی خود میدهد . و خداوند واسع و علیم است .»

**وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَنَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا \*  
يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمْ الشَّيْطَنُ إِلَّا غُرُورًا .  
أُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ لَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَهِيقًا . ۴**

۱-در «أقرب الموارد» آورده است : «نَزَغَهُ (ع) نَزْغًا : طعن فيه و اغتابه و ذكره بقبيح . و - بكلمة : نخسة و طعن فيه ، مثل نسغه و تدغه . و - بين القوم (ع ، ض) : أغري و أفسد و حمل بعضهم على بعض ؛ و يقال : «نزغ الشيطان بينهم». نَزَغَهُ الشَّيْطَانُ إِلَى الْمَعَاصِي : حَثَّهُ . لِمَ تَرِمُ الشُّكُوكُ بِنَوَازِغِهَا عَزِيمَةً أَيْمَانِهِمْ» : أى مُفسِداتِها ؛ جمع نازِغة ، من النَّزَغ .»

۲-آیه ۵۳ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

۳-آیه ۲۶۸ ، از سوره ۲ : البقرة

۴-ذیل آیه ۱۱۹ و آیه ۱۲۰ و آیه ۱۲۱ از سوره ۴ : النساء

«وَكَسِيْكَهُ شَيْطَانَ رَا وَلَىٰ خَوْدَ اِتَّخَادَ كَنْدَ بَجَائِ خَدَاوَنْدَ ، تَحْقِيقًاً بِهِ زِيَانَ وَ خَسْرَانَ آشْكَارَىٰ گَرْفَتَارَ آمَدَهُ اَسْتَ . بِهِ اِيْشَانَ وَعَدَهُ دَرَوْغَ مِيدَهَدَ وَ بِهِ آرْزُوهَاهَىٰ باطَلَهُ تَرْغِيبَ مِىْكَنَدَ وَ شَيْطَانَ وَعَدَهُ نَمِيدَهَدَ بِهِ آنَانَ مَكْفُرَ فَرِيبَ وَ خَدْعَهُ وَ غَرْرَورَ . رَا .

آنَانَدَ كَهُ جَايِگَاهَشَانَ درِ جَهَنَّمَ اَسْتَ وَ هِيْچَوْقَتَ اَزَ آنَ خَلاصَىٰ نَمِىٰ يَابِندَ.»

با تمام این احوال ، مکر و کید شیطان ضعیف است . و غلبه با قوّه رحمانیه و ایمانیه انسانیه می‌باشد که اگر از آن فی الجمله وسوسه شیطان درگذرد ، پیوسته مظفر و پیروز خواهد بود .

**آلَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الْطَّغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الْشَّيْطَنِ إِنَّ كَيْدَ الْشَّيْطَنِ كَانَ ضَعِيفًا .<sup>۱</sup>**

«کسانیکه ایمان آورده‌اند ، در راه خداکارزار می‌کنند ؛ و کسانیکه کافر شده‌اند در راه طاغوت کارزار می‌کنند . پس شما مؤمنین کارزار کنید با مردمانی که دست ولایت خود را به شیطان داده‌اند ! تحقیقاً کید و مکر شیطان ضعیف و ناتوان است.»

شیطان بهیچوجه من الوجوه تسلطی بر مردمان مؤمن و متوكّل به خدا ندارد . فقط تسلط او نسبت به کسانی است که راه ولایت او را بر خود هموار نموده ، و در برابر خداوند وی را شریک قرار داده ، باب مراوده و آشنائی را با او مفتوح نموده ، و خلاصه با ضعف نفس خود خویشتن را منفعل نموده و در برابر وساوس ضعیفه و القائات واهیه او سفره دل خود را گستردۀ ، و آماده برای هر کثافتی می‌شوند که خودشان با دستشان و با پیروی از هوای نفوس خودشان با

۱- آیه ۷۶ ، از سوره ۴ : النَّسَاء

کمک و معاونت و مساعدت آن خبیث مُخْبِث در آن بریزند .

**فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْءَانَ فَاسْتَعِدْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَنِ الرَّجِيمِ \* إِنَّهُ لَيَسَ لَهُ سُلْطَنٌ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ \* إِنَّمَا سُلْطَنُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّنَهُ وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ .<sup>۱</sup>**

«پس هنگامیکه قرآن میخوانی ، پناه ببر به خداوند از شیطان رانده شده لعنت زده !<sup>۲</sup> تحقیقاً او تسلطی ندارد بر کسانیکه ایمان آوردهاند و بر پروردگارشان توکل نمودهاند ؛ فقط و فقط تسلط وی بر کسانی است که او را ولی خود قرار داده و کسانی که او را در امر خدایشان شریک نمودهاند .»

در روز بازپسین ، چون مستضعفان بر مستکبران اشکال وارد می کنند که شما بودید که ما را تحملی بر پیروی از خود و تعدی و جنایت و خیانت و معصیت و گناه نمودید ، و اینک لازم است که بار مارا شما بر دوشتان بکشید و رفع عذاب خداوندی را از ما بنماید ؛ و مستکبران در جواب میگویند : ما خود نیز مثل شماگرفتار هستیم ، و چون از خود اراده و اختیاری نداریم و رشته تدبیر امور بدست ما نمی باشد ، کاری از ما ساخته نیست ! در اینحال که کار از کار گذشته و حکم الهی بر عقوبت جاری شده است شیطان با کمال صراحت بدیشان میگوید :

خداوند که به شما وعده حق داد و آنرا با وجود انتان یافتید ، و من به شما وعده به باطل دادم و خلف وعدهام را نیز نگریستید ، و من که بر شما اقتدار و حکومت و تسلطی نداشتم مگر به همین مقدار که شما را بسوی خود و بسوی

۱- آیات ۹۸ تا ۱۰۰ ، از سوره ۱۶ : النَّحْل

۲- در «اقرب الموارد» آمده است : «رَجْمَهُ (ن) رَجْمًا : رَمَاهُ بالحجارة . و - : قتلَه . و - : قَدَّه . و - : لعنه . و - : شَمَمَه . و - : هَجَرَه . و - طَرَدَه . و - القَبَرُ : عَلَّمَه .»

گناه فرا خواندم و شما با اراده و اختیار خودتان دعوت مرا لبیک گفتید ؛ ملامت از برای شمام است که باید خودتان را به سرزنش و ملامت بگیرید ، نه آنکه مرا دستخوش ملامت و توبیخ و سرزنشستان قرار دهید !!

من و شما هر دو گرفتاریم . نه من میتوانم دردی را از دلتان بزدایم و راه خلاص و چاره‌ای را فرار اهتمان قرار دهم ، و نه شما میتوانید از من دستی بگیرید و مرا نجات بخشید !

من از اولین و هله که شمارا بسوی خود دعوت میکرم و شما مرا مؤثری در برابر حضرت حق سبحانه و تعالی می‌گماشتید ، بدین شرک شما کافر بودم و این شرک را خودم نپذیرفته بودم ، و خداوند واحد قهار را تنها مؤثر در جمیع عوالم وجود میدانستم :

وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الْضُّعَفَاءُ لِلنَّاسِ أَسْتَكْبِرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا  
فَهُلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَيْنَا اللَّهُ أَهْدَيْنَاكُمْ  
سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزَ عَنَّا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ .  
وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ  
وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَنٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ  
فَأَسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُضْرِبِ حِكْمٍ وَمَا أَنْتُمْ  
بِمُضْرِبِ حِكْمٍ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشَرَّكُتُمُونِ مِنْ قَبْلٍ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ  
أَلِيمٌ .<sup>۱</sup>

«در روز قیامت همگی خلائق در پیشگاه حق : خداوند ، ظاهر و بارز میگردند . پس ضعیفان به آنانکه استکبار ورزیده‌اند میگویند : ما در جهان تکلیف اینگونه بودیم که تابع و پیرو شما بودیم ، بنابراین حتی به مقدار اندکی

۱- آیه ۲۱ و ۲۲ ، از سوره ۱۴ : ابراهیم

هم شما قدرت دارید که ما را از عذاب خداوندی کفالت و کفايت کنید؟!  
 مستکبرین در جواب میگویند: اگر خداوند به ما ارائه طريق کرده بود ، ما  
 هم به شما ارائه طريق می نمودیم . (اما چون ما در عالم گمراهی و اعوجاج  
 بوده‌ایم ، شما هم در گمراهی و نکبت و عذاب او خواهید ماند.)  
 برای ما هیچ تفاوتی ندارد که جزع و فزع سردหیم ، یا شکیبا و  
 خویشتن دار بوده باشیم ! برای ما ابداً مفرّ و مخلص و گریزگاهی تصوّر ندارد !  
 و چون امر خدا به شقاوت و محکومیّت و عذاب او فیصله یافت ،  
 شیطان به ضعیفان میگوید : حقاً و حقیقته خداوند به شما وعده حق داد و من  
 هم به شما وعده دادم اما خلف وعده کردم ! و من چنین توانی را نداشتیم که شما  
 را به زشتیها و پیروی از مستکبران اجبار نماییم مگر اینکه شما را فرا خواندم و  
 شما اجبات مرا نمودید !

بنابراین نباید شما مرا مورد مؤاخذه و ملامتتان قرار دهید ! شما باید  
 خودتان را سرزنش کنید . (که با وجود مشاهده وعده خلافیهای من باز هم به  
 دنبال بوق و کرنای من گرد آمدید!)

مرا قدرت آن نمی باشد که بتوانم شما را نجات بخشم ! و شما را نیز  
 قدرت آن نیست که بتوانید مرا نجات بخشید ! من به آن کفری که در دنیا آورده  
 بودید و مرا شریک با خدا در عمل و رفتار و پندار نموده بودید ، کافر شده بودم .  
 (و آنرا نادرست میدانستم و معتقد بخلاف آن بودم.)

تحقیقاً برای ستمکاران و متجاوزان عذاب در دنکی مقدّر است .»  
 از آنچه بیان شد ، چند مطلب مهم و اصیل در معتقدات اسلامیّه متّخذ از  
 تعالیم قرآنیه بدست آمد :  
 اوّلاً : معلوم شد شیطان نه در وجود و ذات ، و نه در اثر و فعل ، از خود  
 استقلالی ندارد . هستی اش و فعلش با خدا و به امر خداست .

ثانیاً : تصرّف‌ش ، در دو گروه مخلوقات جنّ و انس است ، نه تنها افراد انسان.

ثالثاً : تصرّف‌ش قهری و اضطراری و اجباری نیست که انسان را در بند بکشد و به گناه و ادارد ، بلکه فقط مجرّد وسوسه و صرف دعوت است ؛ آنهم به نحو ضعیف .

رابعاً : بشر با اراده و اختیار خود از وی پیروی می‌کند ، و بنابراین در عالم حقّ و حقیقت و در موقف الهی نمی‌تواند او را محکوم کند که تو بر من تحمل نمودی و الآن باید جور مرا تحمل نمائی !

خامساً : اصل خلقت شیطان نیکوست . و برای امتحان و آزمایش بشر آفریده شده است تا در عالم تکلیف و امر و نهی الهی ، انسان این راه مشکل و در عین حال جذاب و دلنشیں را با اختیار خود بپیماید .

اگر شیطان نبود تمام قابلیتها و استعدادها در بوته اجمال و ابهام مختفی می‌ماند . زیرا اگر یکسره در عالم دعوت به خیر بود - چه از ناحیه شیطان داخل و نفس اماّره و چه از ناحیه شیطان خارج و إبليس لعین - دیگر حرکتی بسوی کمال نبود ، جنبشی بسوی اعلیٰ ذروه معرفت حاصل نبود . اگر شیطان نبود خوب و بد نبود ، تکلیف و امر و نهی نبود ، حرکت و عشق و مجاهده نبود . اگر شیطان نبود ، شقاوت و سعادت و دوزخ و جنت نبود . و بطور کلی اگر شیطان نبود این جهان با این شگفتیها و بدایع خلقت و جمال دلآرای واقعی بشریت نبود ؛ تمام عالم مبدّل بود به یک سلسله موجودات ثابت و غیر عاشق و غیر متحرّک ، همچون عالم فرشتگان .

در اینصورت عالم فرشتگان که بود داشت ، دیگر مزیّتی برای عالم خلقت بواسطه عالم ماده و خلقت بشر و إبليس و سجدۀ ملئکه و تمّرد إبليس و حرکت بشر از اولین نقطه استعداد تا اعلیٰ درجه کمال و تمامیت خویشتن

بر فراز فرشتگان نبود .

شاید سبب اکملیت و افضلیت و اشرفیت انسان از ملئکه مقرّب الهی نیز بدین جهت باشد که مثل شیطانی را خداوند خالق علیم و حکیم در این جهان کثرت و دار اعتبار و تکلیف گماشته است تا تمامیت خلقت بدان تحقق پذیرد . شیطان از جانب حقّ متعال مأمور بازرگانی و تفتیش است تا افراد آلوده به اختیار خود - که باز هم از اختیار خدا جدا نیست بلکه عین اختیار و نفس اختیار اوست - و آنان را که راه اعوجاج پیموده‌اند و از عفو نت کثرات متعفن شده و قابلیت دخول در حرم امن و حریم امان الهی را ندارند ، از افراد خوب و پاک و پاکیزه و طیّب جدا سازد و اجازه ندهد یک قدم فراتر نهاده به سوی عوالم قرب حقّ حرکت کنند . و کسانی را که در عالم خلوص پا نهاده و مقرّب گشته و عمری را با عشق حقّ ازل و ابد به سر آورده‌اند یکباره راه دهد ، تا به آسانی بتوانند در عوالم حضرات به پرواز در آمده و با بوی خوش توحید و عرفان و فنا در ذات حقّ که بدان معطر گردیده‌اند و از تعفن توجه به کثرات و آلودگی‌های خسته‌کننده و گدازنده و مخرب و مهلك انسانیت عبور کرده‌اند ، بدون مانع و رادعی بدان حرم منیع وارد شده و لباس هستی و تعین و تقیید خود را ریخته و به خلعت الهی مخلع گشته ، به آسایش منتهی شده و لوادر پرچم حمد و لوای توحید در روز قیامت شوند .

شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خدادست که وظیفه وی جدا کردن خبیث از طیّب است ؛ مانند زنبور عسل مخصوص گماشته بر در کندو ، تا زنبورها را تفتیش کند و به آنانکه از گیاه بدبو و عَفِن خورده‌اند راه ندهد و آنها را با نیش خود دو نیمه کند ؛ و زنبورهای شایسته را که به مأموریت خود خوب عمل کرده‌اند و از گیاهان معطر و خوشبو خورده‌اند ، به درون کندو راه بدهد . بسیار مُعجِب است که قرآن کریم خودش وظیفه اصلال و گمراهی شیطان

را که از جانب خداوند بدو عنایت شده است بیان می‌کند ، آنجا که میفرماید :

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكِ كَهْ أَسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ إِنَّمَا سَجَدْتُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا .

قالَ أَرَءَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَمْتَ عَلَىٰ لَئِنْ أَخْرَتْنَ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَمَةِ لَا حَتَّنَكَنَ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا .

قالَ آذَهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءً أَوْكُمْ جَرَاءً مَوْفُورًا .  
وَآسْتَفْرِزْ مَنِ آسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتَكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلَكَ وَرَجْلَكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَنُ إِلَّا غُرُورًا .  
إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ وَكَفَى بِرِبِّكَ وَكِيلًا .<sup>۱</sup>

«و بیاد بیاور زمانی را که ما به فرشتگانمان گفتیم : سجده کنید برای آدم ؛  
پس سجده کردند مگر إبليس . او گفت : آیا من سجده کنم برای آنکس که تو وی  
را از گل آفریده ای ؟!

إبليس نیز گفت : به من خبر بده از این کسی که او را فضیلت دادی بر من و  
مکرم داشتی ، که اگر زمان عمر و درنگ مراتا روز قیامت به تأخیر اندازی ؛ من به  
جمیع ذریه او مگر افراد اندکی مهار زده ، لگام بر آنها می افکنم !

خداوند خطاب کرد : برو و دور شو ! بنابراین هر کدامیک از آنان که از تو  
پیروی کند ، پس من جزای تو و ایشانرا جهنّم که جزای کامل و وافری است ،  
قرار خواهم داد !

و بلغزان با صدای خودت هر کدام از آنها را که میتوانی ! و با سواره نظام و  
پیاده نظمت بر آنان تاخت و تاز کن و آنها را در پره بگیر ! و در اموال و اولادشان  
شرکت کن ! و به آنها وعده بده ؛ در حالیکه شیطان وعده نمی دهد مگر از روی

۱- آیات ۶۱ تا ۶۵ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

فریب و خدعا و غرور !

تحقیقاً و بدون تردید ، تو بر بندگان منسوب به من قدرت تصرف و  
تسلطی نداری ! (و ای پیغمبر ما) وکالت و کفالت و عهده داری ای را که  
پروردگارت در آنصورت می نماید ، کافی و وافی (و بدون ذرهای نقصان) است.»  
و در سوره اعراف پس از آنکه قضایای خلقت آدم و سجدة ملئکه و ابای  
إبليس را بیان می کند ، به او امر به نزول می نماید ؛ و شیطان مأموریتش به اغوای  
انسیان را بطور کامل شرح میدهد :

قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَا تَسْجُدَ إِذْ أَمْرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ  
خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ .

قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَآخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ  
الصَّاغِرِينَ \* قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبَعَّثُونَ .  
قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ .

قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَاقْعَدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ \* ثُمَّ لَا تَتَبَيَّنُونَ مِنْ  
بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرُهُمْ  
شَكِيرِينَ .

قَالَ آخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا <sup>۱</sup> مَدْحُورًا لَمَنْ تَبَعَكَ مِنْهُمْ لَامْلَأَنَّ جَهَنَّمَ  
مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ <sup>۲</sup>.

«خداؤند گفت : در هنگامیکه من تو را امر کردم ، چه باز داشت تو را از

۱- در «أقرب الموارد» آورده است : «ذَأَمَهُ ذَأْمًا : عابه . و - حَقَرَهُ ؛ كقوله : فَذَرْنِي وَأَكْرَمْ مَنْ بَدَا لَكَ وَأَذْأَمْ . و - ذَأَمَهُ . و - طَرَدَهُ ؛ وَ فِي الْقُرْءَانِ : آخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا . و - حَزَاهُ فَهُوَ مَذْءُومٌ . الذَّأْمُ : العِيبُ ، وَ تَرْكُ الْهَمْزِ أَكْثَرُ ؛ وَ فِي الْمَثَلِ : وَ قَدْ لَا تَعْدُمُ الْحَسَنَاءُ ذَأْمًا».»

۲- آیات ۱۲ تا ۱۸ ، از سوره ۷: الأعراف

آنکه سجده کنی ؟! إبليس گفت : من نسبت به او مورد برگزیدگی و انتخاب و اختیار هستم ! تو مرا از آتش خلق کردی و او را از گل !

خداؤند گفت : پس از بهشت هبوط کن ! چرا که برای تو چنان موقعیتی نیست که در آنجا تکبر بورزی ؟! پس بیرون شو از بهشت که تو از زمرة ازاد و فرومایگانی ! شیطان گفت : مرا مهلت بده تاروزی که ایشان برای موقف حساب و کتاب بر انگیخته شوند !

خداؤند گفت : تو از مهلت داده شدگان می باشی !

إبليس گفت : در مقابل اغوائی که تو از من نمودی ؛ بر سر راه راست و صراط مستقیمت در برابر ایشان - به جهت اضلال و گمراهی و کجری از آن صراط - خواهم نشست ! سپس از رو برو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپشان به سویشان می آیم ؛ و در آنصورت دیگر تو اکثریتشان را شاکر و سپاسگزار نخواهی یافت !

خداؤند گفت : خارج شو از بهشت در حالیکه معیوب و مطرود و منفور هستی ! هر آینه کسیکه از تو پیروی کند ؛ تحقیقاً من جهنّم را از شماها همگی مملوٰ و پُر خواهم ساخت .»

حضرت علامه استادنا الطّباطبائی قدس اللہ سرّه در تفسیرشان بحث مختصر و جالب و متین و اساسی راجع به إبليس و حقیقت وجود و تکوین و سرّ پیدایش بنی آدم و خلقت او و فرشتگان ، در ضمن آیات مبارکات واردہ در سوره اعراف بیان فرموده‌اند .<sup>۱</sup> سپس گفتاری درباره ابليس و کیفیت عملکرد او در عالم انسانی دارند ، و ما در اینجا آنرا نقل می‌نمائیم :

**«کلام در إبليس و رفتار او :**

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۸، از آیه ۱۰ تا ۲۵ سوره ، ص ۱۷ تا ص ۳۳

داستان موضوع إبليس در نزد ما بصورت مبتذل وزیر پا افتاده و غیر قابل اهمیتی در آمده و بازگشت نموده است که اعتنای بدان نمی شود ، غیر از آنکه گهگاهی آنرا ذکر می کنیم و بر او لعنت می فرستیم ، یا آنکه از وی به خدا پناه می بیریم ، یا آنکه بعضی از افکارمان را بعنوان آنکه افکار شیطانیه و وساوس و فسادانگیزی اوست تقبیح می نمائیم ؛ بدون آنکه در این امر تدبیر و تفکر کنیم تا آنچه را که قرآن کریم در حقیقت این موجود عجیب غائب از حواسمن ، و آنگونه تصریفات شگفت آوری که با ولایت خود در عالم انسانی دارد ، به ما عطا کرده است دستگیرمان گردد .

و چگونه اینطور نباشد در حالیکه او مصاحب و همنشین عالم انسانی می باشد با گسترش دائرة کمربند عجیب خود ، از زمانیکه انسان در عالم وجود ظاهر گشت تا زمانیکه مدّش به سر آید و به انفرض بساط دنیا منقرض شود . و سپس ملازم انسان باشد پس از مرگ ، و پس از آن قرین و همنشین او باشد تا هنگامیکه او را در آتش جاودان مخلد گردداند .

و او با هر کدامیک از افراد ما همچنانست که با غیر او باشد ، با اوست در آشکارش و در پنهانیش . با او همگام می گردد هر جا که برود حتی در پنهان ترین نقاط قوه خیال او که چیزی را تخیل می کند در زاویه ای از زوایای ذهنش ، یا فکری که آنرا در مطاوی سریره اش مختفی داشته است .

هیچ گونه حاجبی نمی تواند حجاب او شود ، و هیچ کار مشغول کننده ای نیست که او را از انسان غافل گردداند .

و اما افراد بحاث و محققین از ما ، از وارد شدن در این بحث خودداری کرده اند و آنرا مهملا گذارده اند . و بنای خودشان را در بحث ، همان بنای محققین و باحثین در صدر اول قرار داده اند ؛ و همان رشتہ خطی را که آنان برایشان ترسیم کرده اند ، در طریق بحث از آن تجاوز ننموده اند .

و آن عبارت است از نظریات ساده‌ای که در نخستین وهله بر افهام عامیه‌ای که به کلام الهی برخورد کرده‌اند ظاهر می‌شود؛ و پس از آن، تخاصم و نزاع علمی در میانشان در تضارب و تصادم برداشته‌اند که هر گروه خاصی از ایشان نموده است، و سنگرگیری در آن افکار حاصله مختصه به خودشان، و سپس دفاع از آن به انواع جدل، و اشتغال به إحصاء اشکالات واردۀ در قصه، و تقریر سؤالها و جوابها بصورتی پس از صورت دیگر:

به چه سبب خداوند إبليس را آفرید، با وجودی که می‌دانست او چه کسی است؟

به چه سبب او را در میان فرشتگان وارد کرد، با وجودی که از ایشان نبوده است؟

به چه سبب او را امر به سجده نمود، با وجودی که میدانست او فرمانبردار نیست؟

به چه سبب او را موفق به سجده نکرد، و اورا اغواء نمود؟

به چه سبب او را هلاک ننمود در هنگامی که او سجده نکرد؟

به چه سبب او را تاروز بر انگیختگی مردم در نزد خداوند، یا تاروز معلوم مهلت داد؟

به چه سبب به او چنان تمکّنی داد تا بدان تمکن شگفت‌آوری که مانند جریان خون در بدن آدم جریان یافت، صاحب استقرار و تمکن گشت؟

به چه سبب او را با سواره نظام و پیاده نظام خودش مؤیّد ساخت، و به جمیع آنچه در حیات انسانی مختصر مَسَاسی داشت مسلط نمود؟

به چه سبب او را بر حواس ظاهره انسانی آشکارا نکرد، تا از برخورد با وی احتراز جوید؟

به چه سبب انسان را تأیید نکرد به مثل آنچه را که او را بدان تأیید کرد؟

به چه سبب اسرار خلقت آدم و پسرانش را از إبليس مکتوم نداشت ، تا  
در اعوای آنان به طمع نیفتد ؟

به چه سبب گفتگوی شفاهی در میان او و میان خدای سبحانه جائز  
گردید در حالیکه او بعیدترین مردم از خداوند بود ، و مبغوض ترین مردم نسبت  
به او . و وی پیامبری نبود و فرشته‌ای نبود تا گفته شود به معجزه بوده است ، یا  
به ایجاد آثاری که دلالت بر مراد کند ؛ در حالیکه دلیلی بر هیچیک از این دو  
گفتار نیست .

از آن که بگذریم ، چگونه إبليس داخل در بهشت شد ؟ و چگونه وسوسه  
و کذب و معصیت در آنجا از او به وقوع پیوست در حالیکه بهشت مکان طهارت  
و محل قدس است ؟

و چگونه آدم گفتار او را تصدیق نمود در حالیکه گفتارش مخالف قول  
خداوند بود ؟

و چگونه آدم به طمع ملک و خلود در آنجا افتاد در حالیکه این مطلب  
مخالف اعتقاد به معاد بود ؟

و چگونه از وی معصیت سر زد در حالیکه او پیامبری معصوم بود ؟  
و چگونه تویهاش قبول گشت و به مقام اژلش بازنگشت در حالیکه  
توبه‌کننده از گناه ، تو گوئی مانند کسی می‌باشد که اصلاً گناه ننموده است ؟!  
و چگونه .... ؟ و چگونه ... ؟

و این مهم‌گذاردن بحاثان و محققان در بحث حقیقی ، و  
عنان‌گسیختگی ایشان در جدال چه از ناحیه اشکال و چه از ناحیه جواب ، به  
جائی رسیده است که بعضی از آنها بدین عقیده آمدند که مراد از این آدم ، آدم  
نوعی می‌باشد و این قصه داستان تخیلیه محضه است . و بعضی دگر معتقد  
شدند که ابلیسی را که قرآن از آن گفتگو دارد ، عبارت است از قوّه داعیه به شرّکه

در انسان وجود دارد و بس .

و بعضی معتقد شدند که جائز است انتساب قبائح و شنایع را به خدای تعالیٰ داد؛ و آنکه جمیع معاصری از کردار و فعل وی ریشه می‌گیرد، و اوست خالق هرگونه شرّ و قبیح . و بنابراین خود خداوند است که به فساد می‌کشد آنچه را که به صلاح در آورده است . و عمل نیکو آن عملی است که او بدان امر کرده است ، و عمل زشت آن عملی است که او از آن نهی نموده است (بدون هیچ مصلحتی و یا حکم حُسن و قبیح عقلی) .

و بعضی معتقد شدند که آدم اصولاً پیغمبر نبوده است .

و بعضی معتقد شدند که پیغمبران جمیعاً معصوم نبوده‌اند .

و بعضی معتقد شدند که پیغمبران غیر معصوم بوده‌اند پیش از بعثت ، و داستان بهشت پیش از بعثت آدم بوده است .

و بعضی معتقد شدند که این جریانات همگی بر اساس امتحان و اختبار است ، و روشن نساخته‌اند که ملاک واقعی در این امتحان و آزمایشی که بواسطه آن بسیاری گمراه شده‌اند و اکثریت مردم به هلاکت رسیده‌اند چیست ؟ بنابراین اگر ملاکی بدست نیاید که حَسْم مادّه اشکال را بکند ، تمام اشکالات بازگشت می‌کند .

و آن چیزی که باز داشته است ایشان را از پیروزی کوشش خود در این ابحاث ، و بواسطه آن چیز بوده است که نتائج حاصله از آن مختل مانده است ، آنستکه ایشان در این مباحث در میان جهات حقیقیه و جهات اعتباریه آن فرقی نگذارده‌اند ، و عالم تشريع را از جهان تکوین جدا نکرده‌اند . لهذا جهات بحث بدین سبب مختل مانده است . و بطور غالب در ناحیه تکوین ، همان اصول وضعیّه اعتباریّه حاکمه بر تشريعیّات و اجتماعیّات را تحکیم نموده‌اند . و آنچه بر عهده شخص حُرّ و آزادمنش و بحث کننده از این حقائق دینیّه

مرتبه به جهات تکوینیه می باشد که از آن تنقیح و تحریر بعمل آورد ، باید در طی جهاتی درج گردد :

**جهت اول :** وجود چیزی از اشیاء که خلقت و آفرینش و ایجاد فی نفسه بدان تعلق می گیرد - یعنی وجود ذاتی و نفسی آن بدون اضافه و نسبت به غیر - نمی باشد مگر خیر ، و تحقق خارجی به خود نمی گیرد مگر زیبا و نیکو . بنابراین اگر بر فرض محال آفرینش تعلق گیرد به آنچه در وجود نفسی آن شری فرض شده است ، بازگشتش به امر موجودی می باشد که دارای آثار وجودیه است . از خدا ابتدا کرده ، و به روزی و رزق او مرتزق و روزی خوار گشته ، و پس از آن بسوی خدا بازگشت می نماید .

در اینصورت حال او حال سائر مخلوقات است که در آن اثری از شر و قبح وجود ندارد مگر آنکه وجود آن به غیرش مرتبط گردد ، و بنابراین ارتباط نظام عادل خود را در وجود ، فاسد کند ، و یا آنکه موجب حرمان جمعی از موجودات گردد که خیرشان و سعادتشان به آنها نرسد . و اینست معنی اضافه و نسبتی که ذکر شده است .

و بدین جهت لازم و واجب است در حکمت الهیه آنکه از اینگونه موجوداتی که وجودشان مضر می باشد ، منفعتی حاصل گردد که از مضرّتاشان افزون باشد و بر ضرر آنها غالب شود و چیره آید .

و اینست قول خدای تعالی : **آلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ** . (سوره

سجده ، آیه ۷)

«خداوند آن کسی است که هر چیزی را که آفرید ، نیکو آفرید .»

و قول او : **تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** . (سوره اعراف ، آیه ۵۴)

«پاک و منزه و مقدس است الله که پروردگار و آفریدگار عالمیان است .»

و قول او : **وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ** وَلَكِنْ لَا تَفْهَمُونَ

**تَسْبِيحَهُمْ . (سورهٔ اسری ، آیهٔ ۴۴)**

«و هیچ چیزی نیست مگر آنکه با حمد وی تسبیح می‌گوید؛ ولیکن شما تسبیح‌شان را نمی‌فهمید!»

**جهت دوم :** عالم صنعت و ایجاد با وجود کثرت اجزایش و وسعت عرضش، بعضی از آن مرتبط است به بعضی دیگر، سرنشته آخرش به اوّلش بر می‌گردد. لهذا ایجاد بعضی از آن عبارت می‌باشد از ایجاد جمیع آن. و اصلاح جزئی از آن منوط است به اصلاح کل آن.

بناءً علیهذا اختلافی که در بین اجزای عالم در وجودشان موجود است - و آن همان چیزی است که عالم را عالم کرده است - و به دنبال آن داستان ارتباط میان آنها، در حکمت الهیه به ضرورت استلزم ، مستلزم آن شده است که در میانشان نسبتها مختلفی به تنافی و تضاد، یا به کمال و نقص، یا به وجود و فقدان، و یا به نیل و حرمان پدیدار گردد. و اگر اینظور نمی‌بود، جمیع اشیاء به چیز واحدی که در آن هیچگونه اختلاف و تمیزی نبود بازگشت می‌کردند. و در آنصورت عالم وجود باطل می‌شد.

**خدای تعالی می‌گوید : وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ . (سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۰)**

«و امر ما نیست مگر یکی مانند چشم بر هم نهادن.»  
بنابراین اگر شر و فساد و سختی و فقدان و نقص و ضعف و أمثالها در این عالم نبود، ما برای خیر و صحّت و راحتی وجود و کمال و قوه، مصادقی نمی‌یافتیم و ابداً قادر نبودیم از آنها حتی یک معنی را تنها تعقل کنیم؛ چراکه ما معانی را در خارج از مصادیقشان ایجاد نماییم.

اگر شقاوتی نبود سعادتی نبود، اگر معصیتی نبود طاعتی نبود، اگر قبح و مذمّتی نبود حُسن و مدحی نبود، اگر عقابی نبود ثوابی بدست نمی‌آمد، و اگر

دنیا نبود آخرتی تکون نمی یافت .

بنابراین ، مثلاً اطاعت عبارت است از امثال امر مولوی ؛ لهذا اگر عدم امثال آن که عبارت است از معصیت نبود ، در آنصورت فعل بصورت ضروری و لازم موجود می شد ، و با ضرورت و لزوم فعل در انسان دیگر امر مولوی معنی نداشت ؛ به سبب ممتنع بودن تحصیل امر حاصل . و اگر امر مولوی در میان نبود ، نه مصدقی که طاعت بر آن صدق کند و نه مفهومی برای آن طاعت بطوریکه دانستی ، معنی نداشت !

و با از میان برداشته شدن و بطلان اطاعت و معصیت ، مدح و ذمّی که راجع به آن دو می شد ، و ثواب و عقاب ، و وعده و وعید ، و ترساندن و بشارت دادن باطل می شدند ، و به دنبال بطلان این امور ، اصل دین و شریعت و دعوت ، و به دنبال بطلان اینها اصل نبوت و رسالت ، و به دنبال بطلان این امور اصل اجتماع و مَدَنِیَّت ، و به دنبال بطلان آن اصل انسانیت ، و به دنبال بطلان آن تمام چیزها باطل می شد و از میان برداشته می گشت ؛ و بر همین قیاس جمیع امور متقابله در نظام انسانیت . این واقعیت را خوب ادراک کن !

واز این بیانات واضح میگردد برای تو که وجود شیطان دعوت کننده به شرّ و معصیت ، از ارکان نظام عالم انسانیت است که آن نظام بر اساس سنت اختیار جاری می شود و مقصود از آن سعادت نوع پسر خواهد بود .

و شیطان همانند حاشیه‌ای است که بر دو کناره صراط مستقیم انسان قرار دارد . آن صراط مستقیمی که در طبع این نوع سرشته شده است ، تا با کدح و مشقت آنرا بپیماید تا به شرف لقای پروردگارش نائل گردد .

و معلوم است که هر جاراه و صراطی تحقیق پیدا نماید ، تعیین متن آن که صراط است فقط بواسطه حاشیه و کناره‌ای است که خارج از آن میباشد ولیکن

آنرا فراگرفته است.

اگر حاشیه و اطراف وجود نداشت ، متن و میانه و وسط آن وجود نداشت . این واقعیت را بفهم و بیاد بیاور قول خدای تعالی را : **قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ** . (سوره أعراف ، آيه ۱۶)

«شیطان گفت : پس در ازای اغوائی که از من کردی ، من برای ربودن ایشان از طی صراط مستقیمت در کمین آنها می نشینم.»

وقول خدای تعالی را : **[قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيْنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ \* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ]**  
**قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَىٰ مُسْتَقِيمٍ \* إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ** . (سوره حجر ، آیات ۴۲ تا ۳۹)

«شیطان گفت : بار پروردگار من ! در مقابل آنکه مرا اغوا کردی ، من آنچه را که در زمین است برایشان زینت میدهم ؛ و من همگی آنان را اغواء خواهم نمود ، مگر آن بندگان را که از آنها به خلوص رسیده‌اند (مخالص شده‌اند) !

خداآوند فرمود : این خلوص و پاکی سریرت ، راه راست و صراط مستقیم برای رضا و وصول به من است ! تحقیقاً از برای تو اقتدار و تسلطی برای بندگان من نیست مگر آن مردم گمراهی که پیروی از تو کرده‌اند!»

اگر تو در این دو جهتی که بیان نمودیم دقّت و تأملی بنمائی و پس از آن در آیات سجده تدبّر کنی ، چنین خواهی یافت که آنها عبارتند از صورت خبر دهنده و آگاه کننده‌ای از روابط واقعیّه‌ای که میان نوع افراد بشر و فرشتگان و إبليس تحقق دارد ، که از آنها تعبیر به امر و امثال و استکبار و طرد و رجم و سؤال و جواب گردیده است . و اینکه جمیع اشکالهای وارد شده در آن عبارت میباشد از تفريط و قصور در تدبّر این داستان ، و تا بجائی رسیده است که برخی

از کسانیکه<sup>۱</sup> متنبّه وجه صواب شده‌اند که این آیات اشاره است به طبایعی که در انسان و ملک و شیطان موجود است ، او چنین ذکر کرده است که امر و نهی (امر إبليس به سجده و نهی آدم از أكل شجره) امر و نهی تکوینی است (نه تشریعی). بنابراین با این کلامش خراب و فاسد کرده است آنچه را که در صدد اصلاح آن بوده است ، و غفلت نموده است از آنکه امر و نهی تکوینی قابل تخلّف و مخالفت نیست با وجودیکه إبليس مخالفت امر نمود و آدم مخالفت نهی را کرد .

**جهت سوّم :** داستان قصّه بهشت آدم و إبليس - که بیان تفصیلی آن در سوره بقره گذشت - ما حاصل از مدلولش خبر میدهد که خداوند سبحانه بهشت برزخیه آسمانی آفرید ، و قبل از آنکه زندگانی دنیوی زمینی بر آدم استقرار یابد او را در آن داخل نمود ، و تکلیف مولوی خود را بدو متوجه ساخت تا بدان طبیعتهای انسانی را آزمایش کند . و بدان تفصیل روشن شد که انسان هیچ چاره‌ای ندارد مگر آنکه در روی زمین زیست کند ، و در دامان امر و نهی تربیت شود ، و در اثر اطاعت مستحق سعادت و بهشت گردد ؛ و اگر غیر از این باشد غیر از این خواهد بود .

و انسان هیچ توانائی و قدرتی ندارد که در موقف قرب الهی وقوف کند و در منزل سعادت فرود بیاید مگر با پیمودن این راه .

و از اینجا ظاهر میگردد که برای اشکالاتی که در قصّه بهشت آدم ایراد کرده‌اند ابداً محلی باقی نمی‌ماند . چراکه نه آن بهشت ، بهشت خُلدی که در آن وارد نمی‌شوند مگر اولیای خدای تعالی - دخولی که پس از آن هیچ وقت

۱- صاحب تفسیر «المنار» در مجلد ۸ از تفسیر ، تحت عنوان : اشکالاتی که در قصّه وارد است . (تعليقه)

خروجی نیست - بوده است ؛ و نه آنکه خانه ، خانه دنیویه بوده است که به نحو زندگانی و عیش دنیوی در آن زیست نمود - آنگونه زندگانی که مدار آن تشریع باشد ، و حاکم در آن امر و نهی مولوی - بلکه منزلگاهی بوده است که در آن حکم سجایای انسانی ظهور میکرده است نه خصوص سجایای آدم عليه السلام از آنجهت که شخص آدم بوده است ؛ زیرا شیطان برای وی مأمور به سجده نشد ، و او داخل در بهشت نشد مگر از آنجهت که انسان بوده است بطوریکه بیان آن سابقاً ذکر شد .

بازگردیم به اوّل گفتار :

خداآوند سیحانه توصیف نکرده است از این آفریده شر آفرین که وی را ابلیس نام نهاده است ، بجز مقدار اندکی که عبارت است از قوله تعالی : کَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ . (سوره کهف ، آیه ۵۰)  
 «ابلیس از جن بوده است ، پس بنابراین از امر پروردگارش منحرف شده است .»

و آنچه را که خداوند در کلام خودش از او حکایت کرده است که : خَلَقْتُنِي مِنْ نَارٍ .

«تو (ای خداوند) مرا از آتش خلق کردی !»

بنابراین مبین نموده است که ابتدای خلقت او از آتش و از سنخ جن بوده است . و اما آنچه را که مآل امر او بوده است صریحاً ذکر نکرده است ، همانطور که تفصیل خلقت اورا همچنانکه تفصیل خلقت انسان را ذکر نموده است ، ذکر نکرده است .

آری ، در آنجا آیاتی وارد است که تعریف و توصیف کیفیت عمل و کار او را می‌نماید که ممکن است از آنها استفاده مطالبی شود که در اینجا بکار می‌آید .  
 خدای تعالی بطور حکایت از زبان او می‌گوید :

**لَقَعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ \* ثُمَّ لَا تَيَّنُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَكِيرِينَ . (سوره اعراف ، آيه ۱۶ و ۱۷)**

در اینجا خدا خبر داده است که شیطان از ناحیه عواطف نفسانیه ، از خوف و رجاء و آرزو و آمال و شهوت و غصب در آنها تصرف می کند ؛ پس از آن در افکارشان و در اراده و اختیارشان که از این امور سرچشم می گیرد .

همانطور که هم ترازو و هم میزان است با آن آیه ، این گفتار خداوند :

**قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ . (سوره حجر ، آيه ۳۹)**

يعنى من برای انسان زینت میدهم امور باطله ردیه زشت و قبیح را با زخارف و زیتهای مهیا شده ، از تعلق عواطفی که ایشان را بسوی متابعت آنها فرا میخواند . و من بواسطه این امور می باشد که آنان را اغواء می کنم . مانند زنا مثلاً ، که در نخستین وهله انسان تصوّرش را می کند ، و سپس شهوت آنرا در نظرش زینت میدهد ، و بواسطه آن زینت نیرومند ، محذوری که در ارتکاب آن در دل انسان خطور می کند ضعیف میگردد ؛ آنگاه تصدیقش را می نماید و دست به ارتکابش می آاید .

و نظیر این ، گفتار خداست :

**يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا . (سوره نساء ، آيه ۱۲۰)**

«إبليس به انسان وعده میدهد ، و به آرزوهای باطله فرا میخواند ؛ در صورتیکه إبليس وعده نمی دهد مگر از روی مکر و غرور و فریب .»

و گفتار خدا : **فَزَيَّنَ لَهُمُ الْشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ . (سوره نحل ، آيه ۶۳)**

«پس زینت داد برای ایشان شیطان اعمالشان را .»

تمام این مطالب - بطوریکه مشاهده می کنی - دلالت دارد بر آنکه میدان

فعالیت و کارکرد او فقط ادراک انسان است ؛ و وسیله عمل وی ، عواطف و احساسات داخله انسان .

إبليس است که اینگونه اوهام کاذبه و افکار باطله را در نفس انسانی القاء

می‌کند ؛ بطوریکه دلالت بر این مهم دارد قول خدای متعال :

**آلَوْ سَوَاسِ الْخَنَّاسِ \* الَّذِي يُوَسِّعُ فِي صُدُورِ الْنَّاسِ** . (سوره

ناس، آیه ۴ و ۵)

«شیطان وسوسه انگیز ؛ آنکه در سینه مردمان اندیشه بد و وسوسه

می‌افکند».

ولیکن معذلک انسان شک نمی‌کند در آنکه این افکار و اوهامی که وساوس شیطانیه نامیده می‌شوند افکار خود اوست . خودش آنها را در خود ایجاد می‌نماید بدون آنکه مُشعر به آن باشد که کسی غیر از او آنها را به وی القاء کرده باشد ، و یا آنکه برای آن افکار به چیزی بعنوان سبب و واسطه متولّ گردد ، مانند سائر افکار و آرائش که به عمل و غیر عمل تعلق ندارد مثل گفتار ما : عدد یک نصف عدد دو می‌باشد و عدد چهار عدد زوج است ؛ و امثال ذلك .

بنابراین ، انسان همان کسی است که این افکار و اوهام را برای خودش ایجاد می‌کند همچنانکه شیطان همان کسی است که آنها را بدو القاء می‌کند و در دل او می‌اندازد و خطور میدهد ؛ بدون آنکه تراحمی در میان موجود باشد . و اگر بنا باشد سبب شدن شیطان در القاء این خواطر نظیر تسبیباتی بوده باشد که در میان ما دوران دارد راجع به کسیکه خبری و یا حکمی و یا مشابه آنرا بسوی ما القاء می‌کند ؛ در آنصورت القاء او به ما با استقلال ما در تفکیر جمع نمی‌شود ، و هرآینه انتساب فعل اختیاری که برای ماست متنفی می‌شود . زیرا در آن فرض علم و ترجیح و اراده از آن او خواهد بود نه از آن ما ، و دیگر بر ما لوم و سرزنش و مذمت و غیرها مترتب نخواهد شد .

در صورتیکه میدانیم خود شیطان آن ملامت و مذمّت را به انسان نسبت میدهد - که آنها از ناحیه تست نه از ناحیه من - در آنچه را که خداوند از کلام او در روز قیامت حکایت نموده است :

وَقَالَ الْشَّيْطَنُ لَمَا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَآخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِّن سُلْطَنٍ إِلَّا أَن دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخٍ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلٍ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ .

(سوره إبراهيم ، آيه ۲۲)

در اینجا مشاهده می کنیم که شیطان نسبت فعل و ظلم و ملامت را به انسان داده است و از خودش سلب کرده است . و از خودش هرگونه تسلطی را نفی نموده است مگر سلطنت بر دعوت و فراخواندن و وعده کاذب را ؛ همانطوریکه خدای تعالی گفته است :

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ .

(حجر ، آيه ۴۲)

در اینجا می بینیم که خداوند سبحانه نفی سلطنت و قدرت او را از انسان - مگر در ظرف پیروی و متابعت از او - کرده است . و نظیر این آیه کلام خداوند متعال است :

قَالَ قَرِينُهُ، رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ، وَلَكِنَّ كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ .

(سوره ق ، آيه ۲۷)

« و میگوید قرین او شیطان : بار پروردگار ما ! من بر او طغیان و تعدی ننمودم ولیکن خود او در گمراهی عمیقی فرو رفته بود ! »

و بالجمله تصرف شیطان در ادراکات انسان تصرفی است طولی که منافات با قیام آن به انسان و انتساب آن به او مانند انتساب فعل به فاعلش

ندارد؛ و تصریف عرضی نیست که منافات داشته باشد.

پس از برای شیطان است که تصریف نماید در ادراکات انسانی به آنچه را که به حیات دنیا تعلق دارد از جمیع جهات آن، بواسطه غرور و تزیین. لهداست که شیطان باطل را بجای حق میگذارد و باطل را در صورت و کسوت حق جلوه میدهد، و در نتیجه انسان مرتبط با چیزی نمیشود مگر از وجه باطل آن که وی را گول میزنند و از حق روی میگرداند.

و اینست همان معنی استقلالی که انسان در وهله نخستین برای خود میبیند و سپس برای سائر اسبابی که مرتبط است بدانها در حیات خود. و این نگرش استقلال همانست که او را از حق محجوب میگرداند و از حیات حقیقیه باز میدارد، همانطور که از کلام حکایت شده از شیطان استفاده این مرام گذشت:

فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَاقْعُدَنَّ لَهُمْ . (سوره اعراف، آیه ۱۶)

و قولہ تعالیٰ : رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَازَّيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ . (سوره حجر، آیه ۳۹)

و این حالت، میکشاند انسان را به غفلت از مقام حق. و آن اصل و اساسی است که در هنگام تحلیل، هرگونه گناهی بدان منتهی میشود:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنْ أَلْجِنْ وَالْأَنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبَصِّرُونَ بِهَا وَلَهُمْ ءاذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَآلَانُعَمْ بِلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ . (سوره اعراف، آیه ۱۷۹)

و بر این اساس، استقلال نگری انسان خودش را و غفلت وی از پروردگارش با جمیع آنچه را که متفرق براین میشود از اعتقادات زشت و افکار و اوهام پست و ناهنجاری که تمام اقسام شرک و ظلم از آن پستان شیر میآشامند؛ فقط و فقط از تصریف شیطان است در عین آنکه انسان چنان تخیل مینماید که خودش بوجود آورنده آنها و قیوم و قائم بدانهاست، چون از

خویشتن استقلال می نگرد . شیطان نفس انسانی را به گونه ای رنگ میزند که اعتقادی و عملی از برای وی سر نمی زند مگر آنکه آنها را بدان صبغه و رنگ ، رنگ آمیزی نموده است .

و اینست حقیقت دخول تحت ولایت شیطان و در زیر بار تدبیر و تصرف او در آمدن ، بدون آنکه به چیزی غیر از خودش مشعر باشد و یا متنبه گردد .

خدای تعالی میفرماید :

**إِنَّهُ يَرَيْكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ، مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الْشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ .** (سورة اعراف ، آیه ۲۷)

«تحقیقاً او و قبیله او می بینند شما را از آنجائی که شما آنها را نمی بینید ! ما شیاطین را اولیاء و سرپرستان و رفقای کسانی قرار داده ایم که ایمان نمی آورند .»

لهذا ولایت شیطان بر انسان در معاصی و مظالم که بر این نهج می باشد ، نظیر ولایت ملئکه است بر او در طاعات و اعمال مقرّب به خداوند سبحانه و تعالی . خدای تعالی میفرماید :

**إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ آسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ \* نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا .** (سورة حم سجده ، آیه ۳۰ و ۳۱)

«کسانیکه میگویند : پروردگار مان الله است و سپس بر این امر پایداری می کنند ، فرشتگان بر ایشان فرود می آیند که هر اسی و غصه ای نداشته باشید ؛ و ما شما را بشارت میدهیم به بهشتی که در دنیا به شما وعده داده شده بود . ما اولیای شما هستیم در حیات دنیا !»

و خداوند از همه اطراف ایشان ، برای حفظ و نگهداری ، بدانها احاطه دارد . و خداوند یگانه ولی آنانست که ولی غیر از خدا ندارند . خداوند تعالی

میفرماید:

مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ . (سوره سجده، آية ۴)

«برای شما غیر از خدا، نه ولیّ و نه شفیعی وجود ندارد.»

و اینست معنی احتناک (لجام زدن) که خداوند از قول إبليس حکایت می‌کند، آنجاکه فرموده است:

قَالَ أَرَءَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَمْتَ عَلَىٰ لَئِنْ أَخْرَجْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَاٰخْتِنَكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا \* قَالَ آذْهَبْ فَمَنْ تَبَعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا .

و آسْتَفِرْزْ مَنِ آسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجْلِكَ وَ شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ وَ عِدْهُمْ وَ مَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَنُ إِلَّا غُرُورًا . (سوره أسری، آيات ۶۲ تا ۶۴)

یعنی لَأَجْحَمَنَّهُمْ (من به بنی آدم لگام میزنم) و چنان بر آنها تسلط پیدا می‌کنم مانند تسلط مرد سواره راکب بر مرکوب خود که بر آن افسار زده است. آنان مرا اطاعت می‌کنند در آنچه را که من به آنها امر کرده‌ام، و بدان سوی روی می‌آورند که من اشاره بدان سو کرده‌ام؛ بدون سرکشی و عصیان.

و از آیات قرآن چنین ظاهر می‌شود که او دارای جنود و سپاهیانی است که به او در آنچه را که امر می‌کند مساعدت می‌نمایند و بر آنچه را که او میخواهد معاونت می‌کنند، و آن عبارت است از همان قبیله او که در آیه سابقه ذکر شد: إِنَّهُ يَرَنِكُمْ هُوَ وَ قَبِيلَهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ . و این دسته از معاونین إبليس اگر چه از جهت کثرت عدد و از جهت گوناگونی اعمال به حدّ اعلای از مرتبه رسیده‌اند ولی معدلک کارشان همان کار إبليس است و وسوسه آنان همان وسوسه است، همانطور که آیه لَأَغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (سوره حجر، آیه ۳۹) بر آن دلالت دارد. و غیر از این آیه، آیاتی است که حکایت حال آنها را می‌کند.

نظیر آنچه را که اعوان ملئکه عظام ، از افعال و اعمالی که انجام میدهند نسبت داده می شود به رئیشان که ایشان را در آنچه را که خودش میخواهد مورد عمل قرار داده بکار می گیرد . خداوند راجع به ملک الموت میگوید :

**قُلْ يَتَوَفَّيْكُمْ مَالِكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِلَ بِكُمْ .** (سوره سجده ، آیه ۱۱)

«بگو ای پیغمبر ! شما را قبض روح می کند آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است.»

سپس میفرماید : **حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدًا كُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَا يُفَرِّطُونَ.** (سوره انعام ، آیه ۶۱)

«تا زمانیکه مرگ بسوی یکی از شما درآید ، او را فرشتگان ما قبض روح می کنند ؛ و ابدآ آنان در این امر کوتاهی نمی نمایند.»

و آیه :

**الَّذِي يُوَسِّعُ فِي صُدُورِ النَّاسِ \* مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ .** (سوره ناس ، آیه ۵ و ۶)

«آن کسیکه در سینه های مردم و سوسه می کند ، از طائفه جنیان و از طائفه انسیان.»

دلالت دارد بر آنکه در میان سپاهیان او اختلافی است از جهت آنکه بعضی از نوع جن می باشند و بعضی از نوع انس .

و آیه :

**أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرَيْتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ .** (سوره کهف ، آیه ۵۰)

«آیا شما او را و ذریه او را برای خودتان اولیاء و صاحب اختیارانی اتخاذ نموده اید و مرا بر کنار گذاشته اید ، در حالیکه ایشان دشمنان شما هستند؟!»

دلالت دارد بر آنکه إبليس دارای اولاد و ذریه ای است که از یاران و لشکریان او

هستند ، ولیکن قرآن کیفیّت نشو و نمای ذریّه او را از او که به چه نحو صورت می‌پذیرد بیان نکرده است .

همچنانکه در آنجا نوعی دیگر از اختلاف وجود دارد که دلالت بر آن دارد قول خدا :

وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلَكَ وَ رَجْلَكَ .

«وَ آنَانِ رَا در پَرَه وَ حِيطَه خود بَغِير ، وَ بر آنَانِ بتازِ با سواره نظام وَ پیاده نظامت!»

در آیه‌ای که ذکر آن اینک گذشت . وَ آن اختلاف ، عبارت است از جهت شدّت و ضعف ، وَ از جهت سرعت عمل و کندی آن . زیرا جهت فارق میان سواره نظام و پیاده نظام ، عبارت است از سرعت در لحوق و رساندن خود را به طرف و عدم سرعت .

و باز در آنجا نوعی دگر از اختلاف در عمل وجود دارد ، وَ آن عبارت است از عملی که برای انجام دادن آن اجتماع می‌کنند و یا بطور انفراد بجای می‌آورند ؛ بطوریکه قول خدای تعالی ایضاً بر آن دلالت دارد :

وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيْطَنِ \* وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ . (سورة مؤمنون ، آیه ۹۷ و ۹۸)

«وَ بَغُو : ای پروردگار من ! من به تو پناه میبرم از خطورات شیاطین که بر قلبِ وارد می‌کنند ، و پناه میبرم به تو از آنکه در نزد من حضور یابند!»

و شاید کلام خدای تعالی :

هَلْ أُنَسِّنُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلَ الشَّيْطَنُ \* تَنَزَّلَ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ \*

۱- در «أقرب الموارد» آورده است : **الْهَمَزَة** ، ج : هَمَزَات ؛ و هَمَزَاتُ الشَّيْطَان : خطرانه **الَّتِي يَخْطُرُ بِهَا بَقْلُبُ إِلْهَانَ** .

**يُلْقَوْنَ الْسَّمْعَ وَ أَكْتَرُهُمْ كَذِبُونَ** . (سوره شعراء ، آيات ۲۲۱ تا ۲۲۳)

«آیا من شما را آگاه بکنم که شیاطین بر چه کسی نازل میشوند ؟! نازل میشوند بر هر شخص دروغ پرداز گناهکار . آنها که گوشهای خود را فرا میدهند (تا سخنان شما را بگیرند ، ولیکن با باطلشان در می آمیزند ؛ چرا که) اکثر آنان دروغگویانند.»

از همین باب بوده باشد .

بنا بر آنچه تا به حال گفته شد ، ملخص بحث آن شد که : إبليس لعنه الله موجودی است مخلوق صاحب شعور و اراده که بسوی شرّ فرا میخواند و به سمت معصیت میکشاند . سابقاً در مرتبه مشترکی با ملئکه وجود داشت و از ایشان متمیز و جدا نبود مگر پس از خلقت انسان ، و در آن هنگام جدا شد و در جانب شرّ و فساد افکنده گشت . و انحراف انسان از صراط مستقیم و میل او به جانب شقاوت و ضلال و قوع وی در معصیت و باطل ، به گونه ای از استناد بدومستند میگردد .

همچنانکه ملک موجودی است مخلوق دارای ادراک و اراده که اهتداء انسان به غایت سعادت و منزل کمال و قرب ، به نوعی از استناد بسوی او مستند میگردد .

و دانسته شد که إبليس دارای اعوانی است از جنّ و انس و ذریّه که از جهت نوع دارای اختلاف هستند ، و به امر او در هر چه را که او بخواهد جریان یافته ، و تصرّف میکنند در جمیع آنچه را که مرتبط است به انسان از دنیا و آنچه در دنیا وجود دارد ؛ و تصرّف آنان به گونه نشان دادن باطل است در صورت حقّ ، و زینت دادن قبیح است در صورت زیبا و نیکو .

و تصرّف آنها عبارت است از تصرّف در دل و اندیشه و افکار انسان ، و در بدن او و در سائر شؤون حیات دنیوی او از اموال و فرزندان و غیر ذلک ، با

تصرّفات گوناگون و مختلفه النوع ، چه از جهت اجتماع و انفراد ، و چه از جهت تندي و کندي ، چه از جهت بلاواسطه بودن يا با واسطه بودن ؛ و واسطه هم چه بسا خير است يا شرّ ، طاعت است يا معصيت .

و انسان در هيچکدام از اين تصرّفات مُشعر نمي باشد ، نه به خود آنها و نه به اعمالشان ؛ بلکه مشعر نيست مگر به خودش ، چشمش دوخته نمي گردد مگر به کردار خودش .

لهذا نه افعالشان مزاحمتی با افعال انسان دارد ، و نه ذواتشان و حقائقشان در عرض وجود انسان موجودیتی دارد ؛ مگر آنکه خداوند سبحانه ما را خبر داده است که إبليس از جنّ بوده است و جنّيان مخلوق از آتش هستند . و گويا اوّل وجود او و آخرش مختلف بوده است .

#### بحث عقلی و قرآنی مختلف :

در تفسیر «روح المعانی» گوید : شهرستانی نقل کرده است از شارح اناجیل اربعه صورت مناظره‌ای را که میان ملئکه و میان إبليس پس از حادثه امر به سجده و تخلّف او بوقوع پیوست . و آن مناظره در تورات است و صورت مناظره اینطور است :

إبليس لعین به ملئکه گفت : من قبول دارم که من دارای خدائی می باشم که او آفریننده و بوجود آورنده من است ؛ ولیکن من بر طریق اشکال ، بر حکم وی چند سؤال دارم :

**اوّل :** حکمت در آفرینش چه بود ، بخصوص که خدا عالم بود که شخص کافر در وقت آفرینش او ، مستوجب چیزی نیست مگر آتش ؟ !

**دوم :** فائده در تکلیف کردن او چه بوده است با وجود آنکه از آن نفعی و ضرری به او باز نمی گردد ؛ و هر چیزی که به مکلفین عائد می شود ، او قادر است که آنرا برای ایشان تحصیل کند بدون وساطت تکلیف ؟ !

**سوّم :** فرض کن او مرا مکلف به معرفت و طاعت ش کرده است ، به چه سبب مرا تکلیف بر سجده به آدم نمود ؟!

**چهارم :** هنگامیکه من معصیت او را کردم در ترک سجده ، چرا مرا لعنت کرد و عذاب مرا لازم دانست با وجودیکه در این لعنت نه برای او و نه برای غیر او فائدہ ای نیست ؛ اما برای من در آن عظیم ترین ضرر است ؟!

**پنجم :** چون او اینکار را کرد ، به چه سبب مرا بر اولادش مسلط گردانید و به من تمکن داد در اغواء و اضلال آنان ؟!

**ششم :** هنگامیکه من از وی برای مدتی طولانی مهلت طلبیدم ، به چه سبب مرا مهلت بخشد ؛ با آنکه معلوم است که جهان اگر از شر خالی بود بسی بهتر بود ؟!

شارح انجلیل گوید : خدای تعالی از سُرادرق و حجابهای عظمت و کبریائی خود ، بدو وحی فرستاد :

يَا إِبْلِيسُ ! أَتَ مَا عَرَفْتَنِي ؟ وَلَوْ عَرَفْتَنِي لَعْلَمْتَ أَنَّهُ لَا اعْتِراضَ عَلَىٰ  
فِي شَيْءٍ مِنْ أَفْعَالِي !  
فَإِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا ؛ لَا أُسْأَلُ عَمَّا أَفْعَلُ . - انتهی .

«ای إبلیس ! تو مرا نشناخته ای ؛ و اگر مرا شناخته بودی ، دانسته بودی که اعتراضی بر هیچیک از کارهای من نمی تواند باشد !

زیرا حقاً و حقیقت من الله هستم که معبدی جز من وجود ندارد . و کسی را توان آن نمی باشد که مرا در کارهایم مورد بازپرسی و سؤال قرار دهد ! - تمام شد داستان شارح انجلیل .»

در اینجا آلوسی میگوید : امام رازی گفته است : اگر جمیع مخلوقات خدا از اولین و آخرین اجتماع کنند و به حُسن و قبح عقلی معتقد باشند ، گریزی و مفری از این شباهات ندارند و همگی این شباهات ، لازم و ثابت است .

سپس الوسی گوید : و بسیار برای من شگفتانگیز است آنچه را که حکایت شده است که سَيْفُ الدُّولَهُ بن حَمْدَانَ روزی بر اصحابش وارد شد و گفت : من یک بیت سروده‌ام و باور ندارم احدي را توان آن باشد که دوّمی آنرا بسراید مگر أبوفراس . و أبوفراس در آنجا نشسته بود . به سَيْفُ الدُّولَهُ گفتند : آن

بیت چیست ؟! گفت این سخن :

لَكَ جِسْمِي تَعْلُمُ فَدَمِي لَا تَطْلُبُ<sup>۱</sup>

«جسم من از برای تست ای خداوند که پیوسته دم به دم بر آن کتک می‌زنی ؛ پس به چه علت خون مرا هدر نکرده‌ای و آنرا نریخته‌ای؟!»  
أبوفراس فوراً مبادرت نموده گفت :

قَالَ إِنْ كُنْتُ مَالِكًا فَلِيَ الْأَمْرُ كُلُّهُ

«خدا جواب داد که : اگر من مالک تو می‌باشم ، تمام این امور (از ضرب متتابع جسم و ریختن خون تو) ملک طلق من است و من صاحب اختیار در همه آنها هستم!»

- تمام شد قول الوسی در تفسیر . حضرت استادنا العلامه فرموده‌اند :

من می‌گوییم : آن بیان و تفصیلی را که ما در نخستین کلام سابق خود ذکر کردیم ، صلاحیت دارد برای دفع تمامی این شباهه‌های ششگانه . و به خوبی از عهده پاسخ آنها بر می‌آید بدون آنکه نیازی باشد به گردآمدن پیشینیان و پسینیان از خلاائق ، و آنگاه هم بر حسب مدعاي امام رازی اجتماعشان بیهوده و بی‌فائده گردد . بنابراین ، مطلب از آن قرار نیست که او پنداشته است ؛ و برای توضیح آن می‌گوئیم...»<sup>۲</sup>

۱- عَلَّ مُّرِيهُ ضَرِبًا : تتبع عليه الضرب . طَلَّ = طَلَّا و طُلُولًا الدَّمَ : أهْدَرَه .

۲- «الميزان في تفسير القرآن» ج ۸ ، سوره أعراف ، ص ۳۴ تا ص ۴۴

در اینجا حضرت علامه شروع میفرمایند به جواب تفصیلی از این شش شبه و در صفحات عدیده‌ای که بالغ بر چهارده صفحه می‌شود<sup>۱</sup> چنان مطالب رزین و وزین را افاده می‌کنند که روح هر مطالعه کننده‌ای را شاد و در بحری از عظمت و افقی از نور و بهجهت فرو میبرند ، و اگر خوف از اطالة سخن نبود ، ما جمیع آنرا در اینجا نقل می‌نمودیم .

این تعلیمات توراه است که خدارا مقهور و مغلوب منطق شیطان معروفی می‌کند ؛ بدینظریق که چون شیطان با این شش شبه وارد مسأله و اشکال به خدا می‌شود ، خدا پاسخی ندارد مگر چماق انانیت که بر سر شیطان بکوبد . اما در منطق قرآن که ملاحظه نمودیم و حضرت علامه با آن بیان فصیح و لسان منطقی و سخنور و مستدل و برهانی خود ذکر نمودند ، چنان یافتیم که چقدر آنان از قافله دور هستند و دستگاه آفرینش و انسان و شیطان را بازیچه‌ای تصوّر نموده‌اند مانند صحنهٔ خیمه شب بازیهای که بعضی انجام میدهند .

شبهات إبليسیه نه تنها شارح انجلیل را گیج نموده ، بلکه همانطور که دیدیم امام فخر رازی و الوسی و سیف بن حمдан و شاعرش أبوفراس را به دنبال خود یدک کشیده و در بحر شبه فرو برده است . و بطور کلی هر کس از این شبهات خلاص نشود و گرفتار آنها یا بعضی از آنها باشد ، به همان قدر در درون خود نیاز به هدایت دارد تا اسلام واقعی دور از هر گونه شبههٔ توحیدیه برای وی منکشف گردد .

توراه در قضیهٔ إبليس و گول زدن او آدم بوالبشر را در بهشت ، کاملاً بر عکس قرآن بیان می‌کند . توراه صریحاً اعتراف دارد که خوردن از شجره منهیه بر ضرر آدم نبود بلکه بر نفع او بود ، و خداوند اراده کرده بود آدم را در هاله‌ای از

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۸ ، ص ۴۴ تا ص ۵۸

جهل نگهدارد ؛ شیطان متوجه شد و با ارائه طریق خود آدم را بیدار کرد و به علم و معرفت رسانید . و خداوند مخالف علم و معرفت آدم بود و شیطان موافق ؛ و لهزاره حیله و مکر خدارا - عیاذًا بالله - شیطان فهمید و به آدم نشان داد . و آدم چون از شیطان اطاعت کرد و بر خلاف نهی خدارفتار نمود ، چشمان بصیرتش گشوده گشت . پس شیطان طرفدار علم و معرفت و بینائی است و خداوند طرفدار جهل و نادانی و کوری .

### جنایت توراه فعلی بر عالم بشریت :

قرآن مجید میگوید : شیطان که آدم را فریفت ، به او گفته بود : اگر از این درخت تناول کنی ، در بهشت جاودان و بطور مخلّد زیست خواهی نمود .

توراه میگوید : شیطان که آدم را فریفت به او گفته بود : اگر از این درخت تناول کنی به علم و معرفت خواهی رسید و دیدگان بصیرتت بینا میشود .

بنا به منطق قرآن ، آدم که به فریب شیطان از شجره منهیه تناول کرد ؛ وی را از بهشت بیرون کردند ، و خوردن موجب عدم خلود گشت نه موجب خلود .

پس کلام خدا درست و کلام شیطان کذب و خدعا و فریب از کار درآمد .

بنا به منطق توراه ، آدم که به فریب شیطان از شجره منهیه تناول کرد ، دارای چشم بصیرت شد ، علم و معرفت پیدا کرد و دید عریان است و لهذا از برگهای درخت بهشت چید و بر روی عورت خود نهاد تا پنهان باشد . و خداوند با نهی از اکل شجره میخواست آدم جاہل بماند و بر عورت خود مطلع نگردد ؛ و چون از شیطان پیروی نمود و مخالفت امر خدا نمود ، از عورت خود اطلاع حاصل نمود و به معرفت رسید . پس کلام خدا غلط و کلام شیطان درست و مطابق واقع از کار درآمد .

اماً کلام توراه برای این غلط است که خداوند قبل از امر کردن شیطان را به سجده بر آدم ، به وی علم و معرفت داده بود . و آیه مبارکه :

وَ عَلَّمَ إِادَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي  
بِاسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ .<sup>۱</sup>

«و خداوند به آدم تمامی اسماء را تعلیم فرمود ، و سپس آنان را بر فرشتگان عرضه داشت و گفت : اگر شمار است میگوئید ، مرا از اسماء آنان آگاه کنید!»

با صریحترین وجه بر این مطلب دلالت دارد . زیرا مراد از اسماء ، حقائق موجودات است که هر موجودی اسمی و علامتی برای ذات اقدس اوست ؛ و این مسئله قبلًا برای آدم روشن شده و آدم به علم و معرفت نائل گردیده بود . بلکه طبق عقیده اسلامی ، آن درخت شجره بدی بود مانند حسد و بخل و کینه ؛ و آدم چون اطاعت از شیطان نمود و از آن درخت خورد ، موجودی مادی شد و حسد و بخل و کینه پیدا کرد و از بهشت که محل پاکان است رانده شد .

وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى إِادَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا .  
وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ آسْجُدُوا لِإِادَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى .  
فَقُلْنَا يَآَادَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوُّكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ  
فَنَشَقَّى .<sup>۲</sup>

إِنَّ لَكَ أَلَا تَجْمُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَى \* وَ أَنَّكَ لَا تَظْمُوا فِيهَا وَ لَا تَضْحَى .  
فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَآَادَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ  
مُلْكٍ لَا يَبْلِي .

فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْءَتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ  
الْجَنَّةِ وَ عَصَى إِادَمَ رَبَّهُ فَغَوَى .<sup>۲</sup>

۱- آیه ۳۱ ، از سوره ۲ : البقرة

۲- آیات ۱۱۵ تا ۱۲۱ ، از سوره ۲۰ : طه

«و ما با آدم عهدی بستیم (که فریب شیطان را نخورد) پس فراموش کرد و  
ما او را ثابت قدم و استوار نیافتیم .

و هنگامیکه به فرشتگان گفتیم : به آدم سجده کنید و سجده کردند مگر  
إبليس که ابا و امتناع ورزید .

و آنگاه گفتیم : ای آدم ! این شیطان دشمن تو و دشمن جفت میباشد  
(متوجه باش که شمارا نفریبد و) از بهشت بیرون تان ننماید که در آن صورت دچار  
سختی و مشکلات خواهد شد !

از برای تو در بهشت (همه چیز مهیّاست) جائی است که گرسنه  
نمی‌شوی و بر همه نمی‌گردی ! و حقاً تو در آنجا تشنہ نمی‌شوی ، و آفتاب گرم بر  
تو اثری نمی‌گذارد !

با همه این سفارشها شیطان در آدم و سوسه کرد و گفت : ای آدم آیا  
(دوست داری) ترا بر شجره خلود و درخت ابدیت که هیچگاه کهنه و فرسوده  
نگردد دلالت نمایم؟!

(آدم از شیطان پرسید : آن درخت کدام است ؟ گفت : همان شجره‌ای که  
خدا تورا از آن منع کرد ؛ از آن تناول کن تا عمر ابد بیابی!) پس آدم و جفتش از  
آن درخت (به فریب شیطان) خوردند و بدینجهت (لباسهای بهشتی از تنشان  
دور شد و عیوب و قبائح و) عورتهای آن دو پدیدار گشت . و شروع کردند تا از  
برگهای بهشت چیده و بر روی عورتهای خود ساتری بنهند . و آدم نافرمانی  
پروردگارش را نمود و گمراه شد .»

قرآن ، شجره را درخت خبیث میداند ؛ و شیطان را که شجره را درخت  
خُلد و جاردنی معَرَّفی می‌کند دروغگو و دشمن آدم میداند . اما توراه برخلاف  
این میگوید . توراه میگوید : شجره درخت معرفت است . خدا میخواست آدم  
در بهشت بماند بدون علم و اطلاع ، و شیطان آدم را به خوردن از شجره معرفت

دعوت کرد . و چون از آن تناول کرد ، علم و معرفت به خود پیدا کرد و دید بر همه و عریان است .

لهذا به کلام توراه شیطان ، صادق و رفیق آدم بود و وی را به واقعیت و حقیقت راهنمایی کرد ؛ و خدا میخواست وی بدون معرفت بماند و لهذا او را از اکل شجره معرفت منع کرد .

بر این پایه و اساس ، توراه میگوید : خدا و دین و مذهب ، دعوت به جمود و رکود و عدم بصیرت و معرفت دارند ، و انسان را میخواهند همیشه در هاله‌ای از جهل و ندانی نگهدارند . و انسان برای آنکه از این هاله بیرون آید و معرفت پیدا کند ، باید پا از دائرة مقررات دین و مذهب کنار بزند ؛ چون دستورات دین و مذهب جهل است و نابینائی و مقررات پوشش دار بر روی حقائق و واقعیات . ولذا میتوان گفت : این تعلیمات توراه بزرگترین جنایت بر بشریت است .

**مرحوم آیة الله محقق مدّق شیخ جواد نجفی بلاغی رضوان الله علیه در اینجا تحقیقات نقیسی دارد .<sup>۱</sup>**

باری ، در اینجا که میخواهیم مسئله شرور را در داستان آدم و إبليس پایان دهیم ، سزاوار است از بحث در دو موضوع نیز دریغ نکنیم ؛ اوّل : بدینی‌های فلسفی ، دوّم : اختلافات و تفاوت‌ها .

اما در مسئله نخست ، فعلًاً اکتفا می‌کنیم به نوشته مرحوم صدیق ارجمند شهید فقید گرامی : آیة الله حاج شیخ مرتضی مطهری قدس سرّه الشّریف . وی

۱- «الرحلة المدرسية والمدرسة السيّارة» طبع نجف اشرف (۱۳۸۲ هـ) ص ۷ تا ص ۱۱ ، تحت عنوان نهیء آدم عن الشّجرة و الكذب ، و الحّيّة و الصّدق ؛ و عنوان هل عند الله جل شأنه كذب و غش ؟!

میگوید:

«قرآن مسأله شیطان را به شکل حیرت‌انگیزی طرح کرده است که کوچکترین خدشهای بر توحید ذاتی و اصل لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ<sup>۱</sup>، و همچنین بر اصل توحید در خالقیت، و اصل أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ<sup>۲</sup>، قُلِ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ<sup>۳</sup>، لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَ لَا وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ<sup>۴</sup> وارد نمی‌سازد.

بدبینی فلسفی:

یکی دیگر از اثرات «مسأله شرور» پیدایش بدبینی فلسفی است. فلاسفه بدبین معمولاً از میان ماتریالیستها بر می‌خیزند. یک نوع رابطه و تلازم میان ماتریالیسم و بدبینی فلسفی وجود دارد که قابل انکار نیست. علت اینکه ماتریالیستها دچار نوعی بدبینی می‌شوند، عدم حل مسأله شرور است در این فلسفه.

طبق بینش فلسفه الهی، وجود مساوی با خیر است و شر امر اضافی و نسبی است، وزیر هر پرده شر خیری نهفته است؛ ولی بر طبق بینش مادی

۱- قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ۴۲: الشوری : «مانند او چیزی نیست.»

۲- قسمتی از آیه ۵۴ ، از سوره ۷: الأعراف : «آگاه باش که عالم خلق و عالم امر اختصاص به او دارد.»

۳- قسمتی از آیه ۱۶ ، از سوره ۱۳: الرعد : «بگو : خداوند آفریننده تمام اشیاء است!»

۴- آیه‌ای بدبین عبارت در قرآن نداریم. آیه آخر از سوره ۱۷ : الإسراء که آیه ۱۱۱ است در آن لفظ صاحبَةَ وجود ندارد و اینطور است: لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ . «فرزندی برای خود اتخاذ نکرده است و در سلطنت خود دارای شریکی نیست.»

و در آیه ۳ ، از سوره ۷۲: الجن وارد است : مَا أَتَّخَذَ صَاحِبَةً وَ لَا وَلَدًا . «پروردگار ما برای خود نه جفتی و نه فرزندی اتخاذ ننموده است.» یعنی با ما نافیه آمده است نه با لم .

چنین چیزی وجود ندارد .

بدبینی نسبت به جهان رنج آور است . بسیار دردناک است که آدمی جهان را فاقد احساس و ادراک و هدف بداند . انسانی که خود را بچه کوچکی از جهان میداند و برای خودش هدف قائل است ، وقتی چنین بیندیشد که جهانی که مرا و فکر مرا بوجود آورده است و هدف داشتن را به من یاد داده است خودش هدف ندارد ، سخت نگران می شود .

کسیکه فکر می کند در جهان عدالت نیست ، در طبیعت تبعیض و ظلم وجود دارد ؛ اگر همه نعمتهای دنیا را به او بدهند بدین و ناخشنود خواهد ماند . کوششهای چنین کسی از برای سعادت خود و نیکیتی نوع بشر ، با هیچگونه دلگرمی و امیدی همراه نیست . وقتی پایه هستی بر ستمگری باشد ، دیگر از عدالتخواهی دم زدن بی معنی است .

وقتی اصل جهان بی هدف است ، هدف داشتن ما همچون نقش برآب ، چیزی احمقانه است .

اینکه صاحبان ایمان دارای بهترین آرامش و آسایش روانی می باشند از آنجهت است که جهان را ابله نمی دانند . جهان را صاحب هدف و حکیم میدانند . جهان را عادل ، خردمند و دانا میدانند . دین داران و یکتاپرستان در مورد بدیها و شرور ، اعتقاد دارند که هیچ چیزش حساب نکرده نیست . بدیها ، یا کیفری هستند عادلانه یا ابتلائی هستند هدفلدار و پاداش آور .

اما اشخاص بی ایمان چه می کنند ؟ آنان به چه چیز دل خوش میدارند ؟ آنان به خودکشی متولّ می شوند و به گفته یکی از آنان مرگ را با شهامت در آغوش می کشند .

سازمان بهداشت جهانی آماری منتشر کرده و اعلام کرده که آمار خودکشی مخصوصاً در میان روشنفکران بالا میرود . بر حسب گزارش این

سازمان در هشت کشور اروپائی خودکشی خیلی زیاد شده است . یکی از آن هشت کشور سویس است که ما می‌پنداریم غرق در خوشبختی است . در این گزارش آمده است که خودکشی سومین عالم مرگ و میر است . یعنی بیش از سرطان تلفات میدهد . و متأسفانه در طبقه تحصیل کرده بیش از طبقه بیسواند انجام می‌گیرد .

نیز در همین گزارش آمده است که در کشورهای در حال توسعه که در حال از دست دادن ایمان نیز می‌باشند ، خودکشی زیادتر است . در آلمان غربی هر سال ۱۲۰۰۰ نفر بوسیله خودکشی می‌میرند و ۶۰۰۰ نفر خودکشی می‌کنند و نجات داده می‌شوند .

اینست فرق میان زندگی کسیکه جهان را بی‌صاحب میداند و کسیکه معتقد است جهان خدای دانا و ربُّ الْعَالَمِینَ دارد .

تریت شدگان اسلام ، در هنگام رویدادها و مصیبتها به این حقیقت توجه می‌کنند که ما مملوک خدائیم و بازگشت ما نیز بسوی اوست .<sup>۱</sup><sup>۲</sup> در اینجا مرحوم مطهری ترجمه قضیه أبو طلحه و أم سليم و فوت پسرشان را که بسیار جالب است ، نقل کرده است برای فهماندن تأثیر روح ایمان در مسلمان که با وجود مصائب شدیده و مشکلات کمرشکن نه تنها از جا درنمی‌روند بلکه مانند کوه استوار و ثابت قدم بوده و در عین حال شاکر نعمتهاي او هستند .

چون روایت بسیار آموزنده است ، سزاوار است ما اصل روایت را از مصدر آن حکایت نمائیم ، سپس از نزد خود ترجمه دقیق تری را بجهت اهمیت

۱- آیه ۱۵۶ ، از سوره ۲ : البقرة : أَلَّذِينَ إِذَا أَصَابُوهُمْ مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعونَ .

۲- «عدل الهی» طبع سنّه ۱۳۹۰ هجریّه قمریّه ، ص ۲۵ تا ص ۲۷

مقام بیاوریم :

عالّامہ مجلسی رضوان الله علیہ در «بحار الأنوار» از کتاب «مُسْكُنُ الْفَؤَاد» شهید ثانی رفع الله درجتہ از کتاب «عيون المجالس» از معاویة بن قرۃ روایت کرده است که او گفت :

كَانَ أَبُو طَلْحَةَ يُحِبُّ ابْنَهُ حُبًا شَدِيدًا . فَمَرَضَ ، فَخَافَتْ أُمُّ سُلَيْمٍ عَلَى أَبِي طَلْحَةَ الْبَجْزَعَ حِينَ قَرْبَ مَوْتِ الْوَلَدِ ، فَبَعْثَتْهُ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ .

فَلَمَّا خَرَجَ أَبُو طَلْحَةَ مِنْ دَارِهِ تُوفِّيَ الْوَلَدُ . فَسَجَّهَهُ أُمُّ سُلَيْمٍ بِثُوبٍ وَعَزَّلَتْهُ فِي نَاحِيَةٍ مِنَ الْبَيْتِ . ثُمَّ تَقَدَّمَتْ إِلَى أَهْلِ بَيْتِهَا وَقَالَتْ لَهُمْ : لَا تُخْبِرُوا أَبَا طَلْحَةَ بِشَيْءٍ . ثُمَّ إِنَّهَا صَنَعَتْ طَعَامًا ثُمَّ مَسَّتْ شَيْئًا مِنَ الطَّيْبِ . فَجَاءَ أَبُو طَلْحَةَ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ فَقَالَ : مَا فَعَلَ ابْنِي ؟ !

فَقَالَتْ لَهُ : هَدَأَتْ نَفْسُهُ ! ثُمَّ قَالَ : هَلْ لَنَا مَا نَأْكُلُ ؟ ! فَقَامَتْ فَقَرَبَتْ إِلَيْهِ الطَّعَامَ . ثُمَّ تَعَرَّضَتْ لَهُ فَوَقَعَ عَلَيْهَا . فَلَمَّا اطْمَأَنَّ فَالَّتْ لَهُ : يَا أَبَا طَلْحَةَ ! أَتَغْضَبُ مِنْ وَدِيَعَةٍ كَانَتْ عِنْدَنَا فَرَدَدْنَاهَا إِلَى أَهْلِهَا ؟ !

فَقَالَ : سُبْحَانَ اللَّهِ ؛ لَا !

فَقَالَتْ : أَبْنُكَ كَانَ عِنْدَنَا وَدِيَعَةً فَقَبَضَهُ اللَّهُ تَعَالَى ! فَقَالَ أَبُو طَلْحَةَ : فَإِنَا أَحَقُّ بِالصَّبْرِ مِنْكِ ! ثُمَّ قَامَ مِنْ مَكَانِهِ فَاغْتَسَلَ وَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ ، ثُمَّ انطَلَقَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ فَأَخْبَرَهُ بِصَبَيْعَهَا . فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ : فَبَارَكَ اللَّهُ لَكُمَا فِي وَقْعَتِكُمَا !

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ : الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي

### أُمّتَى مِثْلَ صَابِرَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ ۱

«أبو طلحه به پرسش محبت داشت محبت شدیدی . پسر مریض شد ، و أم سليم نگران شد که اگر مردن او نزدیک شود أبو طلحه جزع و فزع کرده نتواند خویشتن داری کند ، و او را به بهانه‌ای خدمت پیامبر صلی الله علیه وآلہ فرستاد .

همینکه أبو طلحه از خانه‌اش بیرون شد پسر جان تسليم کرد . أم سليم وی را در پارچه‌ای پیچید و در گوشه‌ای از اطاق بر کنار نهاد ، و به نزد اهل خانه آمد و بدیشان گفت : ابداً از این موضوع بهیچوجه به أبو طلحه خبر مدهید . در اینحال غذائی مهیا کرد و مقداری عطر به بدن خود مالید .

در اینوقت أبو طلحه از نزد رسول خدا صلی الله علیه وآلہ آمد و گفت :

پسرم چه شد ؟!

أم سليم گفت : بچه آرام گرفته است ! در اینحال أبو طلحه گفت : آیا غذائی موجود است تا بخوریم ؟!

أم سليم بر خاست و طعام را به نزد او گذاشت . و سپس خود را برابر او عرضه داشت و أبو طلحه با أم سليم موقعه نمود . و چون أبو طلحه آرام گرفته بود ، أم سليم به وی گفت : ای أبو طلحه ! اگر کسی نزد ما امانتی بگذارد و ما آنرا به اهلش برگردانیم آیا تو خشمگین میگردی ؟!

أبو طلحه گفت : سبحان الله ؛ نه !

أم سليم گفت : پسر تو در نزد ما امانتی بوده است و خداوند تعالی اورا

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱۸ ، در آخر أحكام أموات از كتاب الطهارة ، باب ذكر صبر الصابرين و الصابرات ص ۲۲۷ ؛ و از طبع حروفی المطبعة الإسلامية ، ج ۸۲ ، ص ۱۵۰ و ۱۵۱

بازپس گرفته است !

أبو طلحه گفت : من سزاوارتر هستم از تو که در این واقعه شکیبا باشم .  
 (چون مردم و تو زن هستی ، و صبر و تحمل مردان بیشتر است). در اینحال  
 بر خاست و غسل انعام داد و در رکعت نماز گزارد و به حضور پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله روان گشت ، و داستان ام سلیم را بیان کرد .

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند : خداوند مبارک گرداند برای شما  
 فرزندی را که از این موقعه بوجود خواهد آمد !  
 سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند : تمام مراتب حمد و سپاس  
 اختصاص به خداوند دارد ، آنکه در بین امت من همانند آن زن شکیبای در  
 بنی اسرائیل را قرار داد .»

در اینجا در تتمه روایت آمده است که :  
 «به حضرت عرض شد : ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داستان آن  
 زن صابرہ چیست ؟!

حضرت فرمود : در میان بنی اسرائیل زنی بود که شوهر داشت و از آن ،  
 دو پسر زائیده بود . مرد زن را گفت : غذائی آماده ساز که میخواهم مردم را  
 دعوت کنم ! زن غذائی مهیا کرد و مردم در خانه او مجتمع شدند . و آن دو پسر  
 مشغول بازی بودند که ناگهان در چاهی که در خانه بود فرود آمدند . زن ناپسند  
 داشت که این ضیافت بر شوهرش مُنْفَقَص گردد . دو طفل را در اطاق آورد و بر  
 رویشان لباس کشید .

چون ضیافت خاتمه یافت مرد بر زن داخل شد و گفت : دو پسر کجا  
 هستند ؟!

زن گفت : در اطاق می باشند . و آن زن قدری عطر استعمال کرده بود ، و  
 خود را بر شوهر عرضه داشت تا آمیزشی صورت گرفت .

در اینحال مرد گفت : بچه‌هایم کجا هستند ؟! زن گفت : در اطاق هستند ! پدرشان آن دورا صدا زد . دو طفل از اطاق بیرون آمده و شروع کردند به دویدن .

زن گفت : سُبْحَانَ اللَّهِ ! سوگند به خدا که این دو بچه مرد بودند ولیکن در پاداش صبر من خداوند آنها را زنده کرد .»<sup>۱</sup>

### اختلافات و تفاوت‌ها :

مسئله دوّم که وعده داده شد پیرامون آن قدری بحث گردد ، این مسئله بود که سبب اختلافها و تفاوت‌ها در عالم وجود چیست ؟! آیا سزاوار نبود همه افراد انسان یکسان خلق می‌شدند ؛ همه سالم و تندrst ، همه زنده و جاوید ، همه مُرْفَه و مَقْضَى الْمَرَام ، همه کامیاب و سعادتمند ، همه با ایمان و تقوی ، همه پاکیزه سرشت و خوش طینت ، همه پویا و منحرک بسوی کمال و جمال حضرت ربّ موجود ازلی ابدی رحیم و دود عطوف ؟!

به عبارت دیگر : ما قبول داریم آفریننده خداوند است ، و قبول داریم این آفرینش بر اساس مصلحت است ؛ ولی آیا بهتر نبود آفرینش بهتر و عالی تر از این میبود ؟! آفرینشی که در آن - به قول حکماء - شرور و ناقص که عدمیات هستند نمی‌بود ، بلکه یکسره خیرات محضه و زیبندگی‌های صرفه و تجلیات جمالیه بدون سلطه جلال و قهر ، بدون بارقه برق عزّت ؛ همه و همه شادی و شادی آفرینی ، و مسرت و بهجت ، و بدون اندکی رنج و تألم دردها و مصائب و نفاق و دروغ و تهمت و حسد و کینه ، همه و همه سعادت محضه و فعلیت تامه میبود ؟! و به عبارت سوم : آیا بهتر نبود از مرحله نخستین ، خداوند بهشت برین را

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱۸ ، ص ۲۲۷ ؛ و از طبع حروفی اسلامیه ، ج ۸۲

می آفرید و با جمیع خصوصیات و آثار و خواصی که انبیاء عظام شرح داده اند ، و پیامبر ما حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین محمد بن عبدالله صلی الله عليه و علی اولاده الطاهرين و لعنة الله علی اعدائهم أجمعین به تفصیل بیان فرموده ، و قرآن کریم عالی ترین معجزه الهی که هدایت کننده قویم ترین امته است به صراط مستقیم<sup>۱</sup> بطور شرح و اجمال از آن یاد نموده است ؛ خلق میکرد و بنی نوع آدم را در آن مسکن میداد ؟ آیا این بهتر و پسندیده تر و مطلوب تر ، و بدون دردرس و سرگیجه و بدون هزاران ابتلا و مصیبت نبود ؟ در پاسخ فقط میگوئیم : تفاوت اشیاء خارجیه و جمیع افراد بشر ، ذاتی آنهاست ؛ و طبق قانون علیّت و معلولیّت ، لازمه نظام احسن است .

این پاسخ اجمالی ماست که دربر دارد جمیع براهین حکمیه ، و آیات الهیه ، و شواهد ذوقیه شهودیه عرفانیه را . و اما اگر طالب شرح و تفصیل بیشتری می باشی ، در استشهاد به مطالب عرفانیه فقط این غزل شیخ العرفاء و سند الواصلین : خواجه محمد حافظ شیرازی زاد الله فی علوّه و رتبه ما را بس است :

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد  
ور نه اندیشه این کار فراموشش باد  
آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن  
دست با شاهد مقصود در آغوشش باد

۱- اشاره است به آیه ۹ ، از سوره ۱۷ : الإسراء : إِنَّ هَذَا أَلْفُرْءَانَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَ بِبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ أَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا . «تحقيقاً این قرآن هدایت می کند آن ملت و طائفه و امتی را که از همه استوارتر و با ریشه دارتر هستند ؛ و بشارت میدهد به مؤمنینی که اعمال صالحه انجام میدهند که از برای آنان اجر بزرگی است».

پیر ما گفت خطاب بر قلم صُنْع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطاب پوشش باد

شاه ترکان سخن مَدّ عیان می‌شنود

شرمی از مَظْلَمَه خون سیاوشش باد

گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت

جان فدای شکرین پسته خاموشش باد

چشمم از آینه‌داران خط و خالش گشت

لبم از بوسه ربایانِ بَر و دوشش باد

نرگسِ مستِ نوازش کنِ مردم دارش

خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد

به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ

حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد<sup>۱</sup>

و اما درباره براهین حِكمیه عرض می‌کنیم :

اوَّلاً باید دانست آنچه را که در عالم ، مشهود است تفاوت است نه

تبعیض .

تبعیض آنستکه مثلاً در کاسهٔ طعام دو نفر مستحق که کاسهٔ آنها به قدر هم است و استحقاقشان نیز یک اندازه است ، در یکی به مقدار خوراک او بربیزیم و در دیگری نصف آن مقدار . و اما اگر به یک نفر مستحقی که گرسنه است دو برابر مستحق دیگری که نیم گرسنه است بدهیم ، تبعیض نخواهد بود بلکه تفاوت است و صحیح . اگر عالمی در وقت درس برای شاگرد کم هوش بیشتر بیان کند تا

۱- «دیوان خواجه شمس الدّین محمد حافظ شیرازی» طبع حسین پژمان ، غزل

شماره ۱۶۷ ، ص ۷۵ و ۷۶

وی خوب بفهمد ، و برای شاگرد ذکر و زیرک کمتر ، تفاوت است و درست نه تبعیض ؛ به خلاف آنکه برای هر دو یکسان بیان کند که یکی خوب فراگیرد و دیگری فرانگیرد ، در اینجا عدم تفاوت است و نادرست .

این مطلب که روشن شد ، ثانیاً میگوئیم : از بیانهای متقدم واضح شد که نقائص و شرور امور عدمیه هستند ، یعنی مثلاً مردن زید امری است عدمی و مرجعش به حیات او در این حدود مشخص از زمان میگردد . پس حیات او حیات محدودی است تا این مرز از زمان ، و دنباله آن که وجود ندارد امری است عدمی و آن شرّ است و نقص . و معنی علیّت امر عدمی برای شرور که اعدام هستند آن میباشد که علت وجود آن در اینجا نیامده است تا آنرا وجود بخشد . زید که تا پنجاه سال عمر کرد و سپس بمرد ، معنی آن اینستکه علت وجود حیات زید تا پنجاه سال علیّت داشته ، و از این پس علت زندگی او نیست ، پس او نیست .

مرجع تمام امور عدمیه به محدودیت امور وجودیه بازگشت میکند . بنابراین در سلسله علل و معلول تغییر ناپذیر جهان آفرینش و نظام بدیع و احسن آن که مسبب از مسبب الأسباب است ، وجود و حیات زید پنجاه سال بوده است ؛ و این امری است تخلّف ناپذیر و عین خیر و رحمت .

سلسله علل امور عالم بدینجا متنه شدنده که زید را وجود بدهنده و بدو حیات پنجاه ساله بخشدند . و حیات پنجاه ساله وی که امری است وجودی ، عین خیر و رحمت است . و عدم حیات او پس از این زمان که از آن به فقدان و شرّ و ضرر تعبیر میکنیم امری است عدمی . چیزی نیست ، برای آنکه علت وجودیه آن در خارج متحقّق نیست . و این حیات پنجاه ساله که امری است وجودی عین خیر و رحمت و مصلحت و حکمت است . دیگر زید بیش از این چه توقع دارد ، و طلبش از دستگاه آفرینش چه میباشد ؟ !

در اینجا اگر وی بگوید : من چرا شصت ساله نشدم و ده سال بر سنّم افزوده نگشت ؟

در پاسخ میگوئیم : او لاؤ اگر بالفرض ده سال افزوده میگشت و شصت ساله میشدی باز هم در وقت مرگت عین همین اشکال را ایراد مینمودی و میگفتی : من چرا هفتاد ساله نمیگردم و ده سال بر سنّم افزوده نمیشود ؟! و همینطور بر همین قیاس میرویم بالا و بالا تا آنکه اگر حقاً واقعاً زید هزار سال عمر کند باز هم در وقت مشاهده مرگ و فقدان ، طالب عمر یکهزار و دهمین است . و هی به همین نهج میرویم بالا تا میرسیم به میلیونها و میلیاردها سال ؛ باز هم مسلماً زید حاضر به مرگ نیست ، چون در آنحال هم مرگ امری است عدمی و شرّ و نقص و فقدان و قطع حیات و زندگی . و «**حُكْمُ الْأُمْثَالِ فِيمَا يَجُوزُ وَ فِيمَا لَا يَجُوزُ وَاحِدٌ**» مصادفتش اینجاست .

و نتیجه آنکه زید طالب حیات ابدیت و خلود است .

این نمونه راجع به حیات بود . راجع به جمیع نقصان و محدودیتهای زید باز هم به همین گونه مطلب از این قرار میباشد . زید که دارای ده درجه از علم است ، شکوه دارد که چرا دارای درجات بالاتر از علم نیستم ؟ چرا یکصد درجه و هزار درجه ندارم ؛ و هلمّا جرّا .

زید که دارای یکصد درجه از توان و قدرت است مثلاً قادر است وزنه یکصد کیلوگرمی را بردارد ، شکایتش آنستکه چرا یکصد و بیست کیلوگرمی و پانصد کیلوگرمی ... و همچنین به همین منوال میرویم ؛ و در هیچ مرحله زید را خالی از گله کمبود و طلب زیادتی نمییابیم .

بنابراین زید را در هیچ نقطه‌ای نمیتوانیم متوقف کنیم . یعنی زید طالب حیات ابدی و علم و قدرت ابدی و شؤون و اختصاصات نامتناهی است ؛ در این دنیا محدود و مقید به هزاران حدود و قیود و نواقص . آیا از جهت قوای

تفکیریه ما این خواهش و درخواست زید امکان پذیر است ، یا این طلب از خدا طلبی است گزافی و خودسری و یاوه سرائی و پریشان گوئی ؟!  
این پاسخ اول بود در این مورد .

و اما پاسخ دوم اینستکه ما به زید میگوئیم : تو میگوئی : من چرا او نشدم؟ من چرا سلطان نشدم؟ من چرا شیخ طوسی نشدم؟ من چرا امیر المؤمنین علیه الصلوٰة و السّلام نشدم؟

ما در اینجا فقط یک درنگ و توقف (ترمز) روی اوّلین سخن میزنیم ؛ و ما را تاروز قیامت همین بس است . ما میگوئیم : تو مگر نگفتی : «من» ؟! من یعنی چه ؟!

یعنی زید که پدرش حسن آقا ، و مادرش فاطمه است ، و در شهر مشهد مقدس متولد شده است ، در قرب حرم مطهر ، در ساعت طلوع صبح ، از روز چهارشنبه از ماه ذوالحجّة از سنّه یکهزار و سیصد و نود هجریه قمریه ، در وقتی که بهار بود مثلاً و هوا معتدل ، و قبله ات فلان مخلّه مکرّه ، و آن که نامت را زید نهاد پدر بزرگت بود ، و در عقیقه ات ارحام و آشنايان شرکت کردند و و هزاران خصوصیات دیگر .

از اصل وجودت که بگذریم از ناحیه عوارض و مشخصات زمان و مکان ، و فعل و انفعال و کیف و کمیّت و علت و معلول و غیرها که همگی در وجود تو و در تشخّصات تو مدخلیت داشته اند و مجموع آنها تو را ساخته اند و تو را زید کرده اند !

حالا میگوئی : من چرا شیخ طوسی نشدم؟ چرا علامه حلّی نشدم؟  
چرا سید بحرالعلوم نشدم؟! شیخ طوسی نامش محمد و پدرش حسن و تولدش خراسان و زمانش یکهزار سال قبل بوده و سیل واردات او و افعال و خواصش و و با تو هزاران بلکه میلیونها امر مختلف و جهات فارقه و

جدائی دارد.<sup>۱</sup>

۱- علامه شیخ آغا بزرگ طهرانی قدس سرّه در «طبقات أعلام الشیعه» در مجلد النابس فی القرن الخامس ، ص ۱۶۱ و ۱۶۲ ، در اسم محمد بن الحسن بن علی بن الحسن أبو جعفر الطوسي - شیخ الطائفه آورده است که :

«او در ماه رمضان سنه ۳۸۵ يعني چهار سال پس از وفات صدوق (م ۳۸۱) و در سال وفات هرون بن موسى تلعکبری در خراسان متولد شد و در ۲۳ سالگی در سنه ۴۰۸ وارد عراق شد و پنج سال شاگرد شیخ مفید (م ۴۱۳) و سه سال شاگرد ابن عضائی (م ۴۱۱) بود . و أيضاً شاگرد ابن حاشیر بزار و ابن ابی جید و ابن صلت بود که ایشان بعد از سنه ۴۰۸ وفات یافتد . و نجاشی (۴۰۰ - ۳۷۲) در بعضی از مشایخ وی با او شرکت دارد .

... و ۲۸ سال معاصر سید مرتضی (م ۴۳۶) بود ولیکن سید رضی را ادراک ننموده است (م ۴۰۶) . و او را خلیفة عباسی القائم بأمر الله در بغداد بر کرسی علم کلام نصب کرد ، علماء و طلاب گرد او جمع آمدند و شاگردانش به ۳۰۰ نفر از علماء بالغ شد ... و به همین منصب زعامت باقی بود تا بغداد با دست ترکان سلجوقی سقوط کرد .

در سنه ۴۴۷ طُغرُل وارد بغداد شد و بطوریکه یاقوت در «معجم البلدان» در ماده بین السّورین آورده است کتابخانه شاپور را که در آن عصر از آن عظیم‌تر وجود نداشت آتش زد . و سلطنت طغرل از سنه ۴۲۹ تا ۴۵۵ بوده است . در اینحال فتنه در بین شیعه و سنّی در سنه ۴۴۸ واقع شد . ابن جوزی در حوادث این سال گوید : أبو جعفر طوسي فرار کرد و خانه‌اش را غارت کردند . و در حوادث سنه ۴۴۹ گوید : در شهر صفر از این سال خانه أبو جعفر طوسي متکلم شیعه در کرخ را با آوار خراب کرده و با خاک یکسان نمودند . و کتابها و دفاتری که در آنجا یافت شد با منبری که بر آن هنگام تدریس می‌نشست با سه عدد علم و کتلى که سفید بوده و هنگام عزاداری سید الشهداء عليه السلام آن پرچمها و لواهها را با خود به کربلا می‌بردند همه را بیرون برده و در محلی از کرخ آتش زدند . لهذا شیخ به نجف هجرت کرد و اساس حوزه نجف را پایه گذاری کرد ، و بعضی گفته‌اند : حوزه نجف پیش از او بوده است ...

... شیخ در نجف اشرف مدت دوازده سال باقی بود تا در شب دوشنبه ۲۲ محرم سنه ۴۶۰ وفات یافت و متصدی غسل و دفن او شدند شاگردان او : حسن بن مهدی ⇝

سَلِیْقی، و حسن بن عبدالواحد العین زَرَبَی، و أبُوالحسن لُؤْلَئی. و در خانه اش او را دفن کردند . خانه تبدیل به مسجد گشت ، و آن مسجد امروز از مشهورترین مساجد نجف است . نزدیک در شمالی صحن مطهر که معروف است ایضاً به در طوسی .»

باری ، منظور ما از این تاریخچه شیخ الطائفه در اینجا علاوه بر اطلاع از حالات و جریان امور این را دمرد عظیم و این فقیه متکلم پاسدار شیعه ، آن بود که بدایم : زید که میگوید : چرا من شیخ طوسی نشدم ، مرجعش آنستکه چرا تمام این جریانات از ابتدای میلاد تا رحلت شیخ که برای اورخ داده است برای من رخ نداده است ؟ و فقط منیت زید که او اوست و غیر او نیست جمیع این اگرها را ابطال می کند .

در عبارت مرحوم علامه طهرانی که از النابس او نقل کردیم این نکته قابل توجه است که فرموده است : و أَخْذَ مَا وُجِدَ مِنْ ذَفَاتِهِ وَ كَرْسَيِّ كَانَ يَجْلِسُ عَلَيْهِ لِلْكَلَامِ ، وَ أُخْرِجَ إِلَى الْكَرْخِ ، وَ أُضِيفَ إِلَيْهِ ثَلَاثَةُ سَنَاجِيقَ بِيَضِّ فَاحْرَقَ الْجَمِيعَ . وَ در اصل عبارت ابن جوزی در «المتنظم في تاريخ الأمم والملوک» (طبع سنّة ١٤٢ هجریه) ج ١٦، ص ١٦ در حوادث سنّة ٤٤٩ آورده است که : و أَخْذَ مَا وُجِدَ مِنْ ذَفَاتِهِ وَ كَرْسَيِّ كَانَ يَجْلِسُ عَلَيْهِ لِلْكَلَامِ وَ أُخْرِجَ ذَلِكَ إِلَى الْكَرْخِ وَ أُضِيفَ إِلَيْهِ ثَلَاثَةُ مَجَانِيقَ بِيَضِّ كَانَ الزُّوَارُ مِنْ أَهْلِ الْكَرْخِ قَدِيمًا يَحْمِلُونَهَا مَعَهُمْ إِذَا فَصَدُوا زِيَارَةَ الْكُوفَةِ فَاحْرَقَ الْجَمِيعَ .

در اینجا باید دانست که در عبارت جلد مطبوع کتاب ابن جوزی ، همانند بعضی از تواریخ دیگر که «مناجیق بیض» آمده است ، تحریف یا تصحیف شده است .

بلکه صحیح ، عبارت مرحوم علامه طهرانی «ثلاثة سناجیق بیض» می باشد . در «أقرب الموارد» گوید : السَّنْجَقُ : الْلَوَاءُ وَ الدَّائِرَةُ تَحْتَ لَوَاءِ وَاحِدٍ ، فَارِسِيَّةٌ ، ج : سناجق .

و بنابراین «سناجق» درست است . و منظور پرچمها و علمهای سپیدی بوده است که در خانه شیخ بوده است برای آنکه هر وقت شیعیان کرخ به کوفه برای زیارت قبر امیر المؤمنین و حضرت سید الشہداء علیهم السلام می رفتند در دسته های عزاداری با خودشان حمل می نمودند .

من چرا او نشدم ، عبارتی است که خودش مُبْطِل خودش است ؛ من یعنی من . او یعنی او . بقدرتی در ساختمان این «من» که تشخّص وجودی زید را تشکیل میدهد ، این آثار و خواص مختصّه به خود او مؤثّر هستند که اگر از میان میلیاردها اثر وی مثلاً یک موی بدن او را جابجا کنیم ، اصلاً وجود زید معدوم میگردد و دیگر زید نمیباشد . بعینه مثل آنکه مثلاً بالفرض بگوئیم : پدر زید را که حسن است عمومیش حسین فرض کنیم ، چقدر اشتباه کردهایم و غلط و بیراهه رفتهایم ؛ همینطور در تنظیم سلسله علل و معلولات بقدرتی عجیب و بُهت آور و منظّم و دقیق است که اگر بالفرض بخواهیم در یک موی بدن او مثلاً یک موی کنار لب او ، آنرا نادیده در جهان خلقت پنداشیم و معدوم الوجود والخلقة قرار دهیم ؛ به همان مقدار از راه دور شده و از عالم آفرینش و راز خلقت و سلسله مراتب و علل به گمی و گمراهی در افتادهایم .

حالا شما فرض کنید تمام نقائصی را که زید برای خود میدانست اگر به فرض به او دادیم و وی را یک انسان لایتناهی از وجود و علم و حیات و قدرت در دائره انسانیت گرفتیم باز زید میگوید : چرا صفات و خصوصیات حیوانات و جمادات و نباتات در زمین در من وجود ندارد ؟

بدن من چرا بقدر فیل نیست ؟ چرا همچون گوزن دو شاخ پیچیده ندارم ؟ چرا قامتم مانند صنوبر و چنار نیست ؟ چرا مانند ماه شب چهاردهم یا ستاره زهره نورانی نمیباشم ؟

از اینجاست که حکما فرموده‌اند : **الذاتی لا یُعَلَّل** ؛ اموری که از آثار و لوازم غیر منفکه ذاتی چیزی هستند ، برای وجودشان دنبال علّتی نباید رفت ، و از چون و چرای آن نباید تفّحص نمود !

و اما سبب آنکه چرا انسان را از بهشت بیرون کردند و اینک دوباره باید با مشقّت و رنج به بهشت مراجعت کند آن میباشد که بهشت بر دو گونه است :

بهشت استعداد و بهشت فعلیت . در بهشت نخست که آدم و بنی آدم در آنجا بودند بهشتی بود در مرحله نزول از عوالم مجرّده ملکوتیّه نورانیّه محضه که رسیده بود به عالم صورت و ماده اوّلیه که از آن نیز تعبیر به «عالَمُ ذرّ» میگردد . در بهشتی که پس از طی عالم دنیا بدان واصل می شوند عبارت است از بهشتی تمام معنی الكلمه صاحب فعلیت و بروز و ظهور و تفصیل و انسراح .

بهشت اوّل را که بهشت گویند از آنجهت است که در آن تکلیف به مانند عالم طبیعت نیست ، حرکت و جنبش نیست ؛ پاکی و تنّه است اما پاکی در مرحله قابلیت و بس . در دنیا تمام مسائل تکلیف و امر و نهی ، و طاعت و معصیت ، و جهاد با نفس امّاره ، و حرکت بسوی مبدأ اعلى وجود دارد ؛ و سپس بالنتیجه در بهشت دوّمین که در مرحله عروج و صعود است تمام قابلیتها تبدیل به فعلیت گشته ، و بروز و ظهور محض و شرح و تفصیل بی حدّ و حصر وجود دارد . این کجا و آن کجا ؟

میان ماه من با ماه گردون      تفاوت از زمین تا آسمان است  
دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه

هر دو جان سوزند اما این کجا و آن کجا ؟

خروج آدم از بهشت برای کمال او بود ، نه به جهت نقص او . اگر وی خارج نمی شد تا ابد در خانه استعداد و منزل قابلیت در جا زده و توقف کرده بوده است ؛ اما با نزول به عالم طبیعت و تفصیل تکالیف ، درجه به درجه با اراده و اختیار طی طریق نموده و جمیع مراتب استعداد بشریّت و قوای انسانیّت خود را به اعلى درجه از کمال و فعلیت میرساند . و سپس در بهشت دوّمین که پس از دنیاست قدم میزنند و تمکن میگزینند .

بهشت پیش از دنیا همچون جنین می باشد که گرچه انسان است ولی قابلیت محضه است ؛ نه سری و نه صدائی ، نه حرکتی و نه عشقی ، نه

مقصودی و نه مرادی؛ او حتماً باید از آن بهشت خارج شود و در دنیا نزول کند، و گرنه در همانجا متعفن گشته، تمام مراتب استعدادهای خود را هدر میدهد. جنین چون در عالم طبیعت و کشاکش گیرودارها و قوای متضادهٔ ملکوتیه و إبلیسیّه، و دعوت به حسنات و سیئات خود را مخیّر مشاهده می‌کند، و با پای استوارِ اراده و قدم متین و محکم اختیار، با مجاهده با نفس امّاره کامیاب می‌گردد؛ خود را در عالمی می‌نگرد سراسر عظمت و اُبّهت و جمال و جلال و آثار آن که بروز و ظهر است از حور و قصور و جنت و خُلد و رضوان و بالنّهایه محو شدن در ذات اقدس حضرت ربِ حیٰ قدیر و به فعلیت تامه درآمدن او در جمیع مراحل وجود. و آن بهشت برای انسان امکان ندارد مگر با گذشتن از روی پل شهوات و انانیت؛ و آن حاصل نمی‌گردد مگر با نزول از بهشت نخستین و قدم گذاردن در سرای تکلیف و کشمکش قوای امّاره شیطانیه و قوای ملکوتیه رحمانیه. و این بدون آن مستحیل است.

بهشت اولین همچون یک دانهٔ تخم درخت است، و بهشت دوّمین مانند یک درخت تام و تمام. گرچه این درخت با تمام محتویاتش از تنه و ریشه و شاخها و برگها و میوه‌ها و تخمهای هر دانه از آن میوه‌ها که خود نیز درختی است مستقل با جمیع خصوصیات و آثار و خواص آن درخت، در حقیقت همان یکدانهٔ تخم می‌باشد که بدینصورت و هیئت تبدیل گشته است؛ اما تفاوت میان این و آن از زمین تا آسمان است. آن دانه و حبّهٔ تخم، کوچک و بعضی اوقات از خردی و حقارت قابل تصوّر نیست که از آن چنان درختی بلند و قوی و سبز و خرم برون آید؛ مانند تخم درخت کاج. و از جهت آثار و بهره وجودی ایضاً تفاوت میان حبّه و درخت قابل قیاس نیست. و اگر ما احیاناً آن دانه را نمی‌دیدیم و با دست خود نمی‌کاشتیم و چنان درخت تنومند و محکم و بزرگ و پربار را که همچون درخت توت دهها سال بهره و میوه میدهد و جماعتی را

کامیاب می کند ، از بیرون آمدن و شکافتن همان یکدانه مشاهده نمی کردیم ، محال می نمود که باورمن باید که این درخت همان یک دانه تخم است . نطفه انسان که در حقیقت همان یک ذره ای است که دیدن آن با چشم غیر مسلح مستحیل است ، چطور اطواری را در رحم می گذراند و مراحلی را پشت سر می نهد تا به شرف فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَلِقَيْنَ<sup>۱</sup> درباره او مشرف می شود ، و سپس به این جهان قدم می گذارد و انسانی عاقل و برومند و عالم می گردد . همینطور انسان در مراحل کمال خود از این دنیا به سرای تجرد و نور و اطلاق ، به همین منوال است .

آن انسان ملکوتی و جبروتی و لاهوتی در بد امر همین انسان ناسوتی بوده است نه غیر آن ، اما در اثر ترقی و تکاملی که برای وی رخ داده است ، در اثر حُسْنِ اختیار و اراده خود ؛ در طی مدارج و معارج کمال و از دست دادن انانیت پوچ و اعتباری خویشتن متحقّق به مرتبه عبودیّت محضره خود می شود که مساوق است با ربویّت محضره خدای خویشتن .

بنابراین ، آدم بواسطه خروج از بهشت نخستین پیش از دنیا و آمدنش در این دنیا ضرری نکرد ، بلکه همه اش منفعت بود . منفعت در منفعت با ضریب بی نهایت اگر بالا رود ، نتیجه منفعت لا یتناهی خواهد شد . و این نفع بیشمار وی را سوق میدهد به بهشت دوّمین که بهشت فعلیّت و بروز و ظهور اعمال و ملکات و عقائد و حقائق اوست .

بیا و بنشین و تماشا کن که چه خبر است ؟!

در طی قوس نزولی ، انسان همه اش مراحل استعداد و قابلیّت را در خود می گذراند و ذخیره می نماید ؛ اما در طی قوس صعودی که رجعت او از این نقطه

۱- ذیل آیه ۱۴ ، از سوره ۲۳ : المؤمنون

حضریض می‌باشد بسوی مبدأ نخستین و رَبِّ حَيٍ علیم ازلی و ابدی ، همه‌اش فعلیت و ظهور می‌باشد که در وجود خویشتن بالمعاینه مشاهده می‌کند . روی این برهان که متّخذ است از مجموع کتب صدر المتألهین شیرازی ؛ افتخار ما و افتخار اسلام و مسلمین و افتخار بشریت تاروز قیامت ، ملاحظه می‌کنید که چقدر انسان دارای ترقی و کمال بوده است ! و کسانیکه از فلسفه و حکمت وی دور هستند و در تکاپوی فهم آن عمر عزیزان را سپری نمی‌کنند چقدر در ظلمت و جهالت غوطه‌ورند ! آری طبق کریمۀ قرآن :

**أُولَئِكَ يُنَادِونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ .<sup>۲</sup>**

«ایشان از راه دور و درازی صدا زده می‌شوند.»

به خلاف مؤمنین متوجّل در علوم الهیّه و حکمت متعالیه که وَآلَّسَّبِقُونَ آلَّسَّبِقُونَ \* أُولَئِكَ الْمُقْرَبُونَ .<sup>۳</sup>

۱- خواجه شمس الدین حافظ شیرازی قدس سرّه اسرار عالم خلقت را ضمن چند بیت گردآورده است :

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد	در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد	جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد	عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد	مدعی خواست که آید به تماشاگه راز
دل غمیده ما بود که هم بر غم زد	دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
دست در حلقة آن زلف خم اندر خم زد	جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد	حافظ آنروز طرب نامه عشق تو نوشت

(«دیوان حافظ» از طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ، ص ۱۰۳ و ۱۰۴)

۲- ذیل آیه ۴۴ ، از سوره ۴۱ : فصلت

۳- آیه ۱۰ و ۱۱ ، از سوره ۵۶ : الواقعه

«آنکه سبقت گرفتند در معرفت الهی ، ایشان در حقیقت از مقرّین درگاه او هستند.»

این اجمال مطالبی بود که در برهان ، از این مسأله معروض آمد .

اما آیات قرآنیه داله بر لزوم تفاوت در میان افراد بشر ، با آنکه این بحث نیز اقتضای تطویل را دارد ولی ما فقط به چند آیه مبارکه در اینجا اکتفا می کنیم :

۱- وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، وَمَا نَنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدْرٍ مَعْلُومٍ .<sup>۱</sup>

«و هیچ چیزی موجود نمی شود مگر آنکه خزینه ها و معدن هایش در نزد ماست ؛ و ما آن چیز را (از آن خزینه و معدن ها) فرود نمی آوریم مگر به اندازه مشخص و دانسته شده». <sup>۲</sup>

۲- إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدْرٍ \* وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلْمَحٌ بِالْبَصَرِ .<sup>۳</sup>

«تحقیقاً ما تمام چیزها را از روی اندازه آفریده ایم . و امر ما نیست مگر

یکی ، مانند مژه بر هم نهادن چشم!»

۳- وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الْرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنْزَلُ بِقَدْرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بِصَيْرٍ .<sup>۴</sup>

«و اگر خداوند روزی دادن را برای بندگانش گسترش دهد تحقیقاً ایشان در روی زمین تجاوز و تعدی و ستم می نمایند ، ولیکن به اندازه ای که خودش

می خواهد روزی را فرود می آورد . تحقیقاً او به بندگانش خبیر بصیر است.»

۴- مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ، سُنَّةُ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلٍ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا .<sup>۵</sup>

«برای این پیامبر درباره آنچه را که خداوند برای وی فرض و واجب

۳- آیه ۲۷ ، از سوره ۴۲ : الشوری

۱- آیه ۲۱ ، از سوره ۱۵ : الحجر

۴- آیه ۳۸ ، از سوره ۵۰ و ۵۱ : الأحزاب

۲- آیه ۴۹ ، از سوره ۵۴ : القمر

نموده است هیچ گرفتگی و حرج و تنگی نیست . آنست سنت خداوند درباره پیامبرانی که پیش از او آمدند ؛ و امر خدا پیوسته به قدر معین و اندازه‌ای محدود بوده است .»

**۵ - تَبَارَكَ اللَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا \***  
**الَّذِي لَهُ مُلْكُ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَّهُ شَرِيكٌ**  
**فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ وَتَقدِيرًا .<sup>۱</sup>**

«پاک و تنزیه گردیده شده است آن کس که فرقان را برابر بنده اش تدریجاً نازل کرد تا ترساننده باشد جهانیان را ؛ آن کس که از برای اوست پادشاهی و صاحب اختیاری آسمانها و زمین ، و برای خود فرزندی را اتخاذ نموده است ، و برای وی شریکی در حکمرانی اش نیست ، و تمام اشیاء را او آفریده است ، پس آن اشیاء را به قدر محدود و اندازه معین بندی نموده است .»

**۶ - سَبِّحْ أَسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى \* الَّذِي خَلَقَ فَسَوَى \* وَالَّذِي قَدَرَ فَهَدَى .<sup>۲</sup>**

«به پاکی و پاکیزگی یادکن اسم پروردگارت را که علو و بلندی اش افزون است از همه ؛ آن کس که موجودات را آفرید و تسویه فرمود آنها را ؛ و آن کس که موجودات را اندازه‌بندی کرد ، و پس از آن در راه کمالشان سیر داد و هدایت کرد .»

بالجمله ، در اینجا که میخواهیم این بحث را که در رد و ابطال مذهب دهربیون و مادیون و کمونیستها و شنوه و معتقدین به اصاله الوجود و الماهیة معاً همچون شیخ احمد احسائی بود خاتمه دهیم ، مناسب است گفتاری را از عالم

۱- آیه ۱ و ۲ ، از سوره ۲۵ : الفرقان

۲- آیات ۱ تا ۳ ، از سوره ۸۷ : الأعلى

جلیل و متکلم نبیل و حکیم فلسفه خوانده شیعه که از تلامذه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام یعنی هشام بن حکم است ، و در ابطال مذهب شنویه میتوان از بهترین براهین و ادلّه آنرا محسوب داشت ؛ ذکر کنیم : دکتر أحمد أمین مصری در ضمن بحث خود از احوال و آراء هشام بن حکم گوید :

«وَ جَاءَهُ رَجُلٌ مُّلِحِّدٌ فَقَالَ لَهُ : أَنَا أَقُولُ بِالإِثْنَيْنِ ، وَ قَدْ عَرَفْتُ إِنْصَافَكَ . فَلَسْتُ أَخَافُ مُشَاغِبَتَكَ !

فَقَامَ هِشَامٌ وَ هُوَ مَشْغُولٌ بِثَوْبٍ يَنْسُرُهُ وَ قَالَ : حَفِظْكَ اللَّهُ !  
هَلْ يَقْدِرُ أَحَدُهُمَا عَلَى أَنْ يَخْلُقَ شَيْئًا لَا يَسْتَعْنِ بِصَاحِبِهِ عَلَيْهِ ؟!  
قَالَ : نَعَمْ !

قَالَ هِشَامٌ : فَمَا تَرْجُو مِنِ الْثَّنَيْنِ ؟! وَاحِدُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ أَصْحَحُ لَكَ !  
فَقَالَ الرَّجُلُ : لَمْ يُكَلِّمْنِي بِهَذَا أَحَدٌ قَبْلَكَ !»<sup>۱</sup>

«مرد ملحد و زندیقی نزد او آمد و گفت : من معتقد به دو اصل قدیم ازلی هستم ، و انصاف تو را دریافتهم . واز آنکه احیاناً بخواهی شرّی و فتنه‌ای انگیزی من ترسان نمی‌باشم .

هشام در حالیکه مشغول باز کردن پارچه‌ای بود از جای خود برخاست و به او گفت :

خداوند محفوظ بدارد !

آیا یکی از آن دو تا اصل قدیم ازلی ، توانائی آن را دارد که بدون آنکه از دیگری کمک بگیرد بتواند چیزی را بیافریند ؟!  
گفت : آری !

۱- «ضُحْيَ الْإِسْلَام» ج ۳، ص ۲۶۹

هشام گفت : بنابراین از دوتای آنها چه انتظار داری ؟! یکی از آنها که تمام اشیاء را آفریده است ، برای تو استوارتر است !

آن مرد گفت : به مانند این سخن ، احدهی پیش از تو با من تکلم ننموده است !»

این برهان قویم هشام در صورت قدرت یکی از آن دو می باشد که بدون کمک گرفتن از دیگری در آفرینش چیزی ، آن چیز را خلق کند ؛ اما اگر او جواب می داد به عدم قدرت ، در اینصورت هشام می گفت : پس مجموعه دو اصل قدیم که مجموعاً با هم بتوانند چیزی را خلق کنند ، یک اصل محسوبند و اوست تنها خداوند ازلی و قدیمی !



## مبحث سی و یکم و سی و دو م:

آنکه غیر از حد اثری فاملند

قبلاب شرک خنی تهند

تفسیر آرایه

الله خلائق کل شئ و هو على كل شئ و كيل



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْأَنَّ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم :

**اللَّهُ خَلَقَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ .<sup>۱</sup>**

(آية شصت و دوّم ، از سوره زمر : سی و نهمین سوره از قرآن کریم)

«خداؤند است آفریننده تمام چیزها ، و اوست که بر تمام چیزها حافظ و نگهبان است.»

و پس از این آیه ، آیات مبارکات ذیل وارد است :  
**لَهُ، مَقَالِيدُ آلِسَمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِأَيَّاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ .**

**قُلْ أَفَغَيَرَ اللَّهِ تَأْمُرُونَى أَعْبُدُ أَيْهَا الْجَهَلُونَ .**  
**وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيْحَبَطَنَ عَمَلُكَ**

۱- در «أقرب الموارد» آورده است : «الوكيل ، فعلٌ بمعنى مفعولٍ لأنَّه موكولٌ إليه ، وقد يكونُ للجمع والأنثى ، وقد يكونُ بمعنى فاعل إذا كانَ بمعنى الحافظ . وُصفَ به الله تعالى ؛ و منه حسبنا الله ونعم الوكيل ، وقيل هو هنا بمعنى الكافي الرزاق . و - الجرئء ، ج : وكلاء.»

وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَسِيرِينَ .

بَلِ اللَّهُمَّ فَأَعْبُدُكَ وَكُنْ مِنْ أَشْكَرِينَ .

وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ  
وَ الْسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ .

«از اختصاصات اوست کلیدهای خزانی آسمانها و زمین . و کسانیکه کافر شده‌اند به آیات خداوند ، تحقیقاً و واقعاً فقط ایشانند زیانکاران و خسارت زدگان .

بگو (ای پیامبر) : آیا شما مرا امر می‌کنید که غیر خدارا بپرسم ای گروه سفیهان و نادانان ؟ !

با وجود آنکه به سوی تو و به سوی پیغمبران پیشین از تو وحی شده است که هر آینه اگر غیر خدارا پرستش کنی عملت نابود می‌گردد ؛ و البته در آنصورت تو از زیانکاران خواهی بود .

بلکه تنها خدارا عبادت کن و از سپاسگزاران باش !

(افرادیکه غیر خدارا می‌پرسند و یا فی الجمله برای وی اثری در جهان و عالم ایجاد معتقدند) قدر و قیمت خدارا آنطور که باید و شاید تقدیر نکرده‌اند، در حالیکه تمامی زمین در روز بازپسین در ید قدرت اوست ، و آسمانها در دست سلطنت و اقتدار او پیچیده شده است . پاک و منزه و مقدس است او ، و بلند مرتبه و عالی درجه است از آنچه را که برای وی شریک قرار میدهدن . (یا به شرک جلی و یا به شرک خفی ، همچون کسانیکه برای اشیاء و افعال خارجیه اثری را قائلند ، و بدون حیطه خالقیت پروردگار آنها را مؤثر در عالم وجود و قضا و قدر میدانند).»

آیت ربّانی و حکیم متّاله صمدانی و عارف محقق و فقیه مدقّق : ملا محمد محسن فیض کاشانی قدس الله ثریتہ فرموده است :

«كَلِمَةٌ بِهَا يَتَبَيَّنُ مَعْنَى الْوُجُودِ وَ أَنَّهُ عَيْنُ الْحَقِّ سُبْحانَهُ .

«گفتاری که با آن روشن میگردد معنی وجود و اینکه وجود عین حق

سبحانه میباشد.»

شک نیست که هرچه غیر هستی است ، در هست شدن و هست بودن  
محتاج است به هستی . و هستی به خود هست ، نه هستی دیگر . و هرچه  
محتاج است ، نه حق است .

پس حق عین هستی باشد که به خود هست است و همه چیزها به او  
هستند . چون نور که بنفس خود روشن است نه به روشنائی دیگر ؛ و روشنائی  
همه چیزها بدوست . پس همه چیزها به حق محتاجند و حق از همه چیز غنی ؛  
**وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَارَاءُ .<sup>۱</sup>**

گویم سخن نغز که مغز سخن است

هستی است که هم هستی و هم هست کن است  
واز اینجا ظاهر میشود سر معیت حق با اشیاء ؛ چه هیچ چیز بی هستی  
نمیتواند بود . واز اینجا نیز ظاهر میشود که هستی ، واجب الوجود است و قائم  
به ذات خود و متعین به ذات خود ؛ چه اگر ممکن بودی ، یا قائم بغیر ، یا متعین  
بغیر ؛ محتاج بودی بغیر . و غیر هستی کائنًا ما کان محتاج است به هستی . پس  
تقدم شیء بر نفس لازم آمدی . پس هرچه جز هستی است قائم است به  
هستی ، و هستی قائم نیست به هیچ چیز .

پس هستی که عین حق است دلیل است بر حق کما قال امیرالمؤمنین :

**دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ .<sup>۲</sup>**

۱- قسمتی از آیه آخر ، از سوره ۴۷ : محمد

۲- فقره‌ای است از دعای صباح . یعنی «(ای کسیکه) راهنمای دلیل خودش ،

چون دهان دلبران در هست و نیست خود به بود خود گواهی میدهد و از آنچه گفتیم معلوم شد که هستی بسیط است من جمیع الوجوه . چه اگر مرکب بودی محتاج بودی به اجزاء ، و هر یک از اجزاء محتاج بودی به او . پس «تقدّم شیء بر نفس» لازم آمدی . و نیز معلوم شد که هستی نه همین معنی مصدری ذهنی است که از آن تعبیر به کُون و حُصول و تحقّق کنند چرا که این امری است اعتباری که وجود ندارد الا در ذهن و به اعتبار معتبر . و هستی چنانکه گفتیم مُحَقِّق حقایق و مُذَوَّت ذوات و محتاج إلیه اشیاء است . و این معنی ذهنی وجهی است از وجوه و عنوانی است از عنوانات او . و چون هستی متعین به ذات خود است ، مفهوم کلی نتواند بود که او را افراد متعدد باشد ؛ چه ممتنع است تعدد و انقسام مر حقیقت شیء را الا به امری خارج از آن حقیقت که موجب تعین افراد او شود ؟ و مُمیّز بعض از بعض باشد . و لذلک قیل :

صِرْفُ الْوُجُودِ الَّذِي لَا أَتَمَّ مِنْهُ ، كُلُّمَا فَرَضْتَهُ ثانِيًّا فَإِذَا نَظَرْتَ فَهُوَ  
هُوَ ؛ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ . ١

هم توانی ای قدیم فرد الـ وحدت خویش را دلیل و گواه شَهِدَ اللَّهُ بِشَنْوٍ وَ تَوْبَكُو وَحْدَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ<sup>۲</sup>

و همچنین فرماید :

«كَلِمَةٌ بِهَا يُجْمَعُ بَيْنَ ظُهُورِهِ سُبْحَانَهُ وَ حَفَائِهِ .

«خودش بوده است!»

۱- صدر آیه ۱۸ ، از سوره ۳ : ؑآل عمران

۲- «كلمات مكونة من علوم أهل الحكمة و المعرفة» انتشارات فراهانی ، ص ۱۲ و

۱۳ ؛ و از طبع مظفری ، ص ۱۶ و ۱۷

«گفتاری که بدان میان این دو صفت مختلف : ظهور خدای سبحان و پنهان بودنش میتوان جمع نمود.»

هستی او پیدا تراز هستی سایر اشیا است؛ زیرا که هستی او به خود پیدا و هستی سایر اشیاء بدو هویداست . چنانکه میفرماید : **اللَّهُ نُورٌ آلَّسَمَاوَاتِ وَآلَّأَرْضِ**.<sup>۱</sup>

چه نور ، چیزی را گویند که به خود پیدا و پیدا کننده سایر اشیا باشد .

همه عالم به نور اوست پیدا	کجا او گردد از عالم هویدا
زهی نادان که او خورشید تابان	به نور شمع جوید در بیابان

اشیاء بی هستی ، عدم محض آند و مبدأ ادراک همه هستی است ؛ هم از جانب مُدِرِّک و هم از جانب مُدرَّک . و هرچه را ادراک کنی اوّل هستی مدرَّک می‌شود و اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی ، واز غایت ظهور مخفی ماند . ادراک مُبَصَّر بی واسطه نور دیگر چون شعاع ، صورت نبندد ؛ و با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی می‌نماید تا طائفه‌ای انکار آن می‌کنند . نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد .

**نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ .<sup>۲</sup>**

قالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ : لَا تَتَعَجَّبْ مِنِ الْخِتَافَاءِ شَيْءٍ بِسَبِّ ظُهُورِهِ ، فَإِنَّ الْأَشْيَاءَ إِنَّمَا تُسْتَبَانُ بِأَضْدَادِهَا ؛ وَ مَا عَمَّ وُجُودُهُ حَتَّى لَا يَضِدَّ لَهُ ، عَسْرَ إِدْرَاكُهُ . فَلَوْ اخْتَافَ الْأَشْيَاءَ فَدَلَّ بَعْضُهَا عَلَى اللَّهِ دُونَ بَعْضٍ ، اُدْرِكَتِ النَّفْرَقَةُ عَلَى قُرْبٍ ؛ وَ لَمَّا اشْتَرَكَتْ فِي الدَّلَالَةِ عَلَى نَسَقٍ وَاحِدٍ أُشْكِلَ

۱- صدر آیه ۳۵ ، از سوره ۲۴ : النور

۲- قسمتی از آیه ۳۵ ، از سوره ۲۴ : النور : «آن نور زجاجه نوری است بر نور که بس عظیم و درخشنده است . خداوند برای نورش هدایت میکند هر که را که بخواهد.»

الْأَمْرُ !

وَ مِثَالُهُ نُورُ الشَّمْسِ الْمُشْرِقُ عَلَى الْأَرْضِ . فَإِنَّا نَعْلَمُ أَنَّهُ عَرَضٌ  
مِنَ الْأَعْرَاضِ يَحْدُثُ فِي الْأَرْضِ وَ يَزُولُ عِنْدَ غَيْبَةِ الشَّمْسِ . فَلَوْ كَانَتِ  
الشَّمْسُ دَائِمَةً إِلَشْرَاقٍ لَا غُرُوبَ لَهَا لَكُنَّا نَظَنُّ أَنْ لَا هَيَّةَ فِي الْأَجْسَامِ إِلَّا  
أَلْوَانُهَا ؛ وَ هِيَ السَّوَادُ وَ الْبَياضُ .

فَأَمَّا الضَّوْءُ فَلَا نُدْرِكُهُ وَ حَدْهُ ، لَكِنْ لَمَّا غَابَتِ الشَّمْسُ وَ أَظْلَمَتِ  
الْمَوَاضِعُ ادْرَكَتْ تَفْرِقةً بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ . فَعَلِمْنَا أَنَّ الْأَجْسَامَ قَدْ اسْتَضَاءَتْ  
بِضَوْءِ ، وَ انْصَافَتْ بِصِفَةٍ فَارَقَتْهَا عِنْدَ الْغُرُوبِ ؛ فَعَرَفْنَا وُجُودَ النُّورِ بِعَدِمِهِ .  
وَ مَا كُنَّا نَطَّلُ عَلَيْهِ لَوْلَا عَدْمُهُ إِلَّا بِعُسْرِ شَدِيدٍ ، وَ ذَلِكَ لِمُشَاهَدَتِنَا  
الْأَجْسَامَ مُتَشَابِهَةً غَيْرَ مُخْتَلِفَةٍ فِي الظَّلَامِ وَ النُّورِ .

هَذَا مَعَ أَنَّ النُّورَ أَظْهَرَ الْمَحْسُوسَاتِ ، إِذْ بِهِ يُدْرِكُ سَائِرُ  
الْمَحْسُوسَاتِ . فَمَا هُوَ ظَاهِرٌ بِنَفْسِهِ وَ هُوَ مُظْهَرٌ لِغَيْرِهِ ، انْظُرْ كَيْفَ تُصُورَ  
اسْتِبْهَامُ أَمْرِهِ بِسَبَبِ ظُهُورِهِ لَوْلَا طَرَيَانُ صِدِّهِ . إِذَاً الْحَقُّ سُبْحَانَهُ هُوَ أَظْهَرُ  
الْأُمُورِ وَ بِهِ ظَهَرَتِ الْأَشْيَاءُ كُلُّها . وَ لَوْ كَانَ لَهُ عَدْمٌ أَوْ غَيْبَةٌ أَوْ تَغْيِيرٌ  
لَا نَهَدَمَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ بَطَلَ الْمُلْكُ وَ الْمَلَكُوتُ وَ لَا دَرَكَتِ التَّفْرِقةُ  
بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ !

وَ لَوْ كَانَ بَعْضُ الْأَشْيَاءِ مَوْجُودًا بِهِ وَ بَعْضُهَا مَوْجُودًا بِغَيْرِهِ لَا دَرَكَتِ  
الْتَّفْرِقةُ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ فِي الدَّلَالَةِ ، وَ لَكِنْ دَلَالَتُهُ عَامَّةٌ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى نَسقٍ  
وَاحِدٍ وَ وُجُودُهُ دَائِمٌ فِي الْأَخْوَالِ يَسْتَحِيلُ خِلَافُهُ ؛ فَلَا جَرَمَ أُورَثَ شِدَّةُ  
الظُّهُورِ خَفَاءً ۱ .

۱- «بعضی از علماء گفته‌اند: تعجب مکن از پنهان بودن چیزی به سبب ظهور آن!  
زیرا که اشیاء بواسطه اضدادشان شناخته می‌شوند. لهذا آن چیزی که وجودش گسترده»

است بطوریکه ضدی ندارد ، ادراک آن مشکل است . بنابراین اگر اشیاء مختلف بودند و بعضی از آنها بر خداوند دلالت می‌نمودند و بعضی دلالت نمی‌نمودند این تفرقه بزودی ادراک شده و دلالت صورت می‌گرفت ؛ اما از آنجا که در دلالت بر خدا برآجح واحد می‌باشد، لهذا امر دلالت سخت می‌شود .

و مثال این مطلب نور خورشید است که بر زمین می‌تابد . زیرا ما میدانیم : این نور عرضی است از اعراض که در زمین پیدا می‌شود و بواسطه غائب شدن خورشید زائل می‌گردد . پس اگر خورشید پیوسته می‌تابید و غروبی در پی نداشت تحقیقاً ما می‌پنداشتیم که هیئتی برای اجسام موجود نیست مگر رنگهای آنها که عبارت باشد از سیاهی و سپیدی . و اما برای نور و درخشش راهی نداشتیم که آنرا به تنها ای ادراک نماییم ، ولیکن وقتی که خورشید غروب کرد و مواضع زمین تاریک شد ما فرق میان دو حالت را می‌فهمیم و ادراک می‌کنیم که اشیاء خارجیه با نور ، منور و روشن گشته بودند و متصف به صفتی شده بودند که در هنگام غروب از آن صفت مفارقت نموده‌اند . پس وجود نور را به عدمش و پیدایشش را به پنهانیش می‌فهمیم .

و ابدأً امکان نداشت ما اطلاع بر نور حاصل کنیم اگر عدمی را در دنبال خود نداشت مگر با مشقت شدید . و آن بدینجهت بود که ما همه اجسام را مشابه با هم مشاهده کرده و در نور و ظلمت مختلف نمیدیدیم ؛ با آنکه نور از جمیع محسوسات ظاهرتر است ، چرا که بواسطه آن است که بقیه محسوسات ادراک می‌شوند .

بناءً عليهذا آنچه را که ظاهر است به خودی خود و ظاهر کننده غیر خود می‌باشد ، خوب بنگر که چگونه بواسطه ظهورش اگر طریان عدمش در میان نمی‌بود ، امرش مبهم می‌گردد . بنابراین بدان که : حق سبحانه از همه امور ظاهرتر است بطوریکه اشیاء بواسطه او ظاهرند ، و اگر برای وی عدمی یا غیبی یا تغییری می‌بود آسمانها و زمین منهدم می‌گشت و عالم ملک و ملکوت باطل می‌شد و تحقیقاً تفرقه در میان دو حالت وجود و عدم قابل ادراک می‌بود !

و اگر بعضی از اشیاء به او موجود بودند و بعضی به غیر او باز تفرقه میان آن‌ها

روحی است بی‌نشان و ما غرقه در نشانش  
 جانی است بی‌مکان و سر تا قدم مکانش  
 خواهی که بیابی یک لحظه‌ای مجویش  
 خواهی که تا بدانی یک لحظه‌ای مدانش

\* \* \*

**خَفِيٌّ لِإِفْرَاطِ الظُّهُورِ تَعَرَّضَتْ لِإِدْرَاكِهِ أَبْصَارُ قَوْمٍ أَخَافِشِ  
 وَ حَظُّ الْعَيْنِ الْزُّرْقِ مِنْ نُورِ وَجْهِهِ لِشِدَّتِهِ حَظُّ الْعَيْنِ الْعَوَامِشِ<sup>۱</sup>**

\* \* \*

ای تو مخفی در ظهر خویشن  
 وی رُخت پنهان به نور خویشن  
 لَقَدْ ظَهَرَتْ فَلَا تَخْفَى عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى أَكْمَهٖ لَا يَعْرُفُ الْقَمَرًا  
 لَكِنْ بَطَّنَتْ بِمَا أَظْهَرَتْ مُحْتَاجِبًا وَ كَيْفَ يُعْرَفُ مَنْ بِالْغُرْفِ إِسْتَرَا<sup>۲</sup>  
 حجاب روی تو هم روی تست در همه حال

نهانی از همه عالم ز بسکه پیدائی

⇒ دوشیء قابل ادراک می‌بود در دلالت بر هستی خداوند؛ ولیکن چون دلالت او بر اشیاء، بر نهنج و نسق واحدی است و وجود او در جمیع حالات دوام دارد بطوریکه خلاف آن مستحیل است بنابراین شدت ظهر وی مورث و موحد خفای او گشته است.»

۱- «خداوند پنهان است بواسطه شدت ظهر او. برای دیدار و ادراک او چشمهای جماعتی که ضعیف البصر بودند متعرض گشتند. و بهره و نصیب چشمان کافران زاغ چشم از شدت نور سیمای او، به قدر بهره و نصیب چشمان ضعیف و رمادآلودهای است که در اکثر اوقات آب از آن جاری است.»

۲- «تحقیقاً هرآینه تو چنان ظاهر شدی که بر هیچکس پنهان نیستی مگر بر آن کور مادرزادی که ماه تابان را نمی‌شناسد. ولیکن بواسطه خود ظهرت پنهان شدی؟ پس چگونه امکان دارد که شناخته شود آن کس که خود شناسائی علت پنهانی او گردیده است؟»

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ : لَمْ تُحْطِ بِهِ الْأَوْهَامُ ، بَلْ تَجَلَّ لَهَا بِهَا ؛ وَ بِهَا امْتَنَعَ مِنْهَا .<sup>۱</sup> وَ قَالَ : ظَاهِرٌ فِي غَيْبٍ ؛ وَ غَائِبٌ فِي ظُهُورٍ .<sup>۲</sup>

وَ قَالَ : لَا يَجِدُهُ الْبُطُونُ عَنِ الظُّهُورِ ؛ وَ لَا يَقْطَعُهُ الظُّهُورُ عَنِ الْبُطُونِ . قَرْبَ فَنَائِي ، وَ عَلَا فَدَنَا ، وَ ظَهَرَ فَبَطَنَ ، وَ بَطَنَ فَعَلَنَ ، وَ دَانَ وَ لَمْ يُدَنْ . أَئِ ظَهَرَ وَ غَلَبَ وَ لَمْ يُغْلِبْ .<sup>۳</sup>

وَ رَوَى الشَّيْخُ الصَّدُوقُ فِي «مَعَانِي الْأَخْبَارِ» بِإِسْنَادِهِ عَنْهُ ، قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : التَّوْحِيدُ ظَاهِرٌ فِي بَاطِنِهِ ؛ وَ بَاطِنٌ فِي ظَاهِرِهِ . ظَاهِرٌ مَوْصُوفٌ لَا يُرَى ؛ وَ بَاطِنٌ مَوْجُودٌ لَا يَخْفَى . يُطْلَبُ بِكُلِّ مَكَانٍ ، وَ لَمْ يَخْلُ مِنْهُ مَكَانٌ طَرْفَةَ عَيْنٍ . حَاضِرٌ غَيْرُ مَحْدُودٍ ؛ وَ غَائِبٌ غَيْرُ مَفْقُودٍ .<sup>۴</sup>

- ۱- حضرت أمير المؤمنين عليه السلام فرمودند: انديشهها و قوای متخيله انسانی نمی تواند بر او احاطه نماید، بلکه مطلب از این قرار است که خداوند بوسیله خود این افکار بر آنها ظاهر شده است؛ و بوسیله خود این افکار نیز از آنها پنهان گشته است.
- ۲- «و فرمود: آشکار است در عین پنهانی؛ و پنهان است در عین آشکارائی.»
- ۳- «و فرمود: پنهانیش وی را از آشکارا بودن باز نمیدارد؛ و آشکارا بودنش او را از پنهانیش جدا نمی سازد. نزدیک است در عین دوری، و بلند است در عین پستی، و آشکار است در عین پنهانی، و پنهان است در عین آشکارائی، و جزا میدهد بدون آنکه کسی او را جزا دهد. يعني آشکارا می شود و غلبه پیدا میکند بدون آنکه مغلوب گردد.»
- ۴- «و شیخ صدوق در «معانی الأخبار» با سند خود از حضرت أمير المؤمنين عليه السلام روایت کرده است که وی گفت: رسول خدا صلی الله عليه و آلہ و سلم گفت: توحید، ظاهرش در باطنش می باشد؛ و باطنش در ظاهرش می باشد. ظاهرش به وصف می آید اما دیده نمی شود؛ و باطنش وجود دارد اما پنهان نمی باشد. در هر محل و مکانی وجود دارد؛ و هیچ محل و مکانی حتی در یک بازگشت نور و شعاع چشم، از او فارغ و خالی نیست. حاضر است بدون اندازه و حد؛ و پنهان است بدون عدم و نیستی.»

آنان که غیر از خدا اثری قائلند، مبتلا به شرک خفی هستند

قالَ بَعْضُهُمْ : مَا ظَهَرَ بِشَيْءٍ مِنَ الْمَظاہِرِ إِلَّا وَقَدِ احْتَجَبَ بِهِ ؛ وَ مَا احْتَجَبَ بِشَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ ظَهَرَ فِيهِ .  
وَ قَالَءَ أَخْرُ : نَشَايدَ كَهْ غَيْرِيْ اورَا حَجَابَ آيَدَ ؛ چَهْ حَجَابَ مَحْدُودَ رَا باشد و اورا حَدَّ نِيَسْتَ .<sup>۲</sup>

آیة الله محقق مدقق ، العالِمُ الْكُلُّ ، الشَّاعِرُ الْبَحَاثُ الْمِنْطَقِيُّ ، فقيه عاليمقام و حكيم ذو العزة و الإكرام ، که از نوادر دهر و نوایع عصر و جامع جمیع علوم مختلفه و دانشهاي متفاوته بوده است ؛ و حقیر یکی دو سال در بدء ورودم به نجف اشرف از طلعتش بهرمند می شدم بدون آنکه توفيق استفاده از فیض محضرش را پیدا کنم :<sup>۳</sup>

۱- «بعضی از عرفاء گفته‌اند : در هیچیک از مظاهر ظهور پیدا نمی‌کند مگر آنکه بواسطه خود آن مظاهر پنهان می‌شود ؛ و پنهان نمی‌شود از چیزی مگر آنکه در خود آن چیز ظهور پیدا می‌کند.»

۲- «كلمات مکونه» ص ۸ تا ص ۱۱ ؛ و از طبع مظفری ص ۱۳ تا ص ۱۵ ؛ و مرحوم فیض پس از این مطالبی که آورده شد به اشعار عارف صمدانی شیخ محمود شبستری أعلى اللہ مقامہ استشهاد کرده است :

حق اندر وی ز پیدائی است پنهان  
جهان جمله فروغ نور حق دان  
تا میرسد بدین بیت :

تو پنداری جهان خود هست دائم  
به ذات خویشن پیوسته قائم

۳- ورود حقیر به نجف اشرف هجدهم شهر صفر المظفر سنّة ۱۳۷۰ بوده است ، و رحلت آنمرحوم در ۱۸ شهر ذوالقعدہ سنّة ۱۳۷۳ . باری شرح احوال این عالم جلیل و فقيه نبیل در «أعلام الشیعه» علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی قدس سرّه در قسمت «نُقَباء البَشَرِ فِي الْقَرْنِ الرَّابِعِ عَشَر» در جزء اوّل آن از ص ۶۱۲ تا ص ۶۱۹ به تفصیل آمده است .

«وی در نجف اشرف سنّة ۱۲۹۴ متولد شد و با فکری صائب و عزمی راستین به تحصیل و به درس و بحث و تأثیف و تصنیف پرداخت . در زمان حیات استادش شرحی ↪

### الشیخ محمد الحسین آل کاشف الغطاءِ أعلیٰ الله تعالیٰ مقامه

کتابی نوشه است به نام «الفردوسُ الأعلى» که جناب صدیق ارجمندان مرحوم آیة الله شهید حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی رضوان الله علیه بر

⇒ بر عروة الوثقى او نوشت . مؤلفاتش به هشتاد عدد میرسد ، و از جمله آنها کتاب «الدین والإسلام» یا «الدّعوة الإسلامية إلى مذهب الإمامية» میباشد و آن در حکمت و عقائد است . و در سنه ۱۳۲۹ در بغداد جزء اول آن به طبع رسید ، و مشغول طبع جزء دوم آن بود که با اشاره مفتی شیخ سعید زهاوی و به امر والی بغداد ناظم پاشا هجوم آوردنده و منع طبع آن شدند ، لهذا وی عازم طبع آن در خارج عراق شد . و عازم حجج بیت الله الحرام گردید و در این سفر سفرنامه بدیعی نگاشت و آنرا «نَرْهَةُ السَّمَرِ وَنَهَزَةُ السَّفَرِ» نام گذاشت و در مراجعت به شام ، در صیدا آن دو جزء کتاب «الدین و الإسلام» را به طبع رسانید .

و در اثر مباحثات و مذکراتی که با فیلسوف الفریکه أمین الریحانی داشت کتاب «المطالعات و المراجعات» یا «النَّقْودُ وَ الرَّدُودُ» را در رد او نوشت . و در جزء اول آن ردی بر لغوی معروف «الأب انسناس کرمی» صاحب مجله «لغة العرب» نوشت و وی را به طریق وحشت‌آوری مورد ایراد و نقد قرار داد که اگر شخص منصف که جانبدار نباشد آنرا مطالعه کند اهمیت علماء شیعه بالاخص کاشف الغطاء را می‌فهمد . و من ترغیب و تحریض میکنم که هر مبتدی در علوم بلکه هر جوان مسلمانی این کتاب را بخواند . و در جزء دوم آن ردی قوی بر جرجی زیدان در تأثیف خود : «تاریخ ءکادمی اللغة العربية» نوشه است .

و از جمله دیگر مؤلفات او «الأیاتِ البیئاتِ» و «أصل الشیعه و أصولُها» و «الفردوسُ الأعلى» و «الارض و التربة الحسينیة» و «العقبات العنبریة» و «تحرير المجلة» میباشد و آن مهمترین آثار او در تأثیف است . و آخرين کتاب مؤلف او «المثل العليا في الإسلام لا في بحمدون» است . - انتهی مختصری را که ما از مطالب مرحوم علامه طهرانی (قدّه) برگزیدیم .

و أنا أقول : يکی از مؤلفات دیگر او که بسیار ارزشمند است کتاب «جَنَّةُ الْمَأْوَى» میباشد که با مباشرت و تعلیقۀ دوست ارجمند و عزیز دیرین ما مرحوم شهید حاج سید محمد علی قاضی قدس سرّه ، همانند کتاب «الفردوسُ الأعلى» به طبع رسیده است .

آن تعلیقه نوشته و کراراً به طبع رسیده است.

در این کتاب علاوه بر مسائلی، از چهار مسأله مهم حکمت بحث شده

است:

۱- الوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ عَنْهِ إِلَّا الوَاحِدُ . ۲- مَعْنَى الْعُقُولِ الْعَشَرَةِ . ۳- وَحْدَةُ الْوُجُودِ وَالْمَوْجُودِ . ۴- الْمَعَادُ الْحِسْمَانِيُّ .

و انصافاً کتاب بسیار نفیس و زینده‌ای است؛ و مطالب آن در کمال اتقان و استحکام. چون حقیر درباره مسأله توحید حقهٔ صرفهٔ الهیه بحث را از بحث سوم آن که مطلب وحدت وجود و موجود باشد، در جائی بهتر و مختصرتر و شیواتر و برهانی تر و با عباراتی دلنشیں تر و جالب‌تر نیافته‌ام، سزاوار است در اینجا برای مزید معرفت و فتح مطالب غامضه‌ای که برای بعضی حاصل می‌شود، عین عبارات وی را ترجمه نموده و به اطلاع شیفتگان عرفان حضرت سبحان و والهان و شوریدگان حکمت و برهان خداوند رحمن برسانم؛ شاید از آن بهره‌ای گیرند و مسأله توحید با این منطق متین و برهان راستین فقیه دانشمند و متضلع اهل بیت حل گردد؛ و پس از آن بحول الله و قوت‌ه شبهه‌ای باقی نماند؛ وی میفرماید:

**«وحدت وجود، یا وحدت موجود»**

این قضیه از اُمهات یا از مهمات قضایای فلسفهٔ الهیه می‌باشد که اتصال وثیقی به علم حکمت عالیه و الهیات بالمعنى الأعم دارد که در آن از امور عامه مانند وجود و موجود، و مانند واجب و ممکن، و علت و معلول، و وحدت و کثرت و أمثالها از آنچه را که تعلق به موضوع خاصی و یا حقیقت معینه‌ای از انواع، نه در ذهن و نه در خارج ندارد بحث می‌شود. و برای تمهید و مقدمه آن میگوئیم:

از جمله مسائل خلافیه میان حکماء اسلام و فلاسفه مسلمین، مسأله

اصالت وجود یا اصالت ماهیّت است . بدین معنی که آیا آنچه در متن خارج و اعیان موجودات تحقّق دارد عبارت است از وجود ، و ماهیّت امری است اعتباری که از وجود محدود مقید متعین به تعیینی که آنرا از غیرش - از جهت جنس یا نوع یا غیر این دو از سائر اعتبارات - جدا می‌کند انتزاع می‌گردد ؛ و یا آنکه آنچه در ظرف عین خارجی و نفس الأمر واقع تحقّق دارد عبارت است از ماهیّت ، و وجود امری است اعتباری خارج از ماهیّت و انتزاع شده از آن که به نحو «خارج محمول» بر آن حمل می‌شود نه به نحو « محمولات به ضمیمه ». مثلاً درباره آتش ، وقتیکه ماهیّت آن متحقّق شود و آثار خاصه آن از روشنائی بخشیدن و سوزاندن و حرارت بر آن مترتب شود ؛ در اینصورت صحیح است که وجود را از آن انتزاع نماییم و بر آن حمل کنیم و بگوئیم : آتش موجود است ، و گرنه آتش معذوم است .

و این عقیده ، یعنی عقیده به أصلّة الماهيّة و اينکه وجود در جميع موجودات حتّی واجب الوجود امری است اعتباری محض ، ظاهراً همان عقیده‌ای است که میان حکماء تا اوائل قرن یازدهم مشهور بوده است . و بر همین اساس مبنی می‌باشد شبّهٔ حکیم ابن کمونه<sup>۱</sup> که بدان بر توحید حق تعالی اشکال کرده است . بدین تقریب :

#### ۱- معلق کتاب آورده‌اند :

عز الدّولة سعد بن منصور بن سعد بن حسن بن هبة الله بن کمونه بغدادی مشهور به ابن کمونه بوده است . وی دارای مؤلفاتی است به خط خود که در خزانه غرویه در نجف اشرف موجود است . جد اعلای او هبة الله بن کمونه اسرائیلی از فلاسفه یهود در عصر شیخ الرّئیس ابن سینا بوده است . عز الدّولة بن کمونه شرحی بر «اشارات» نوشته است که به شمس الدّین جوینی صاحب «دیوان الممالک» اهداء نموده است . وی در سنّه ۶۹۰ هـ. و یا ۶۸۳ هـ. وفات یافته است .

«چه مانعی دارد که در ظرف تحقق و نفس الأمر واقع ، دو هویت مجھول الکُنْه و الحقيقة ، و بسیط و متباین با همدیگر در تمام ذات و شؤون ذاتشان بوده باشد که از آن دو تا وجوب وجود انتزاع گردد . و آن وجود انتزاعی بر هر یک از آن دو حمل شود به نحو خارج محمول نه محمول به ضمیمه . زیرا بالفرض ذات هر یک از آن دو بسیط است و در آن ترکیب نیست ، بعلت آنکه ترکیب ملازم با امکان است ؛ در حالیکه ما وجوب هر یک از آن دورا مورد فرض خود قرار داده ایم.»

و این شبھه در عصر وی بر اساطین و علماء حکمت مشکل آمد و اشکال آن چندین قرن استمرار یافت ، تا بجائی رسید که همانطور که در جزء اول از «أسفار» آمده است به او لقب افتخار الشّیاطین داده شد .

و ما از اساتیدمان در حکمت شنیدیم که : محقق خونساری<sup>۱</sup> صاحب کتاب «مَشَارِقُ الشَّمْوَس» که ملقب گشته است به «عقل حادیعشر» گفته است : «اگر حضرت حجّت عجل الله فرجه ظهور کند ، من از وی معجزه‌ای نمی‌طلبم مگر جواب از شبھه ابن کمونه را.»

ولیکن در قرن حادیعشر (۱۱ هجری) که در آن اعظمی از علم حکمت همچون سید داماد<sup>۲</sup> و شاگرد او ملا صدرا<sup>۳</sup> و دو شاگرد وی فیض<sup>۴</sup> و

۱- حسین بن محمد خونساری ، محقق و علامه زمان در علوم . او دارای تألیفاتی است نافع ، میلادش در سنه ۱۰۱۶ و وفاتش در سنه ۱۰۹۸ بوده است . (تعليقه)

۲- مولانا محمد باقر حسینی مشهور به داماد ، سید الحکماء و من اعظم رؤسائے الدین . وی صاحب تألیفاتی است . وفاتش در سنه ۱۰۴۱ بوده است . (تعليقه)

۳- محمد بن إبراهيم صدرالدین شیرازی مشهور به ملا صدرا و صدر المتألهین ، بزرگترین فیلسوف عارف متشرع ، عالم‌ترین حکماء اسلام و با فضیلت‌ترین آنها . هر کس پس از او آمده است او را امام در حکمت اخذ نموده و از او پیروی کرده است . وفاتش در ۴

**لاهیجی<sup>۵</sup>** (صاحب «شوارق» ملقب به فیاض) نبوغ پیدا نمودند ؛ مطلب به عکس شد و براهین ساطعه اقامه شد بر **«أصلة الوجود»** و اینکه ماهیات همگی اعتبارات صرفهای هستند که آنها را ذهن از حدود وجود انتزاع میکند . و اما وجود غیر محدود مثل وجود واجب جل شانه اصلاً ماهیت ندارد بلکه ماهیت او **إِنْيَّة** و تشخّص اوست . (**ماهیتہ انیتہ**).

حکیم سبزواری رَحْمَةُ اللَّهِ<sup>۶</sup> در منظمه خود براهین قاطعه‌ای بر اصالت وجود اقامه کرده است با آنکه «منظمه» از مختصرترین کتب حکمت است ، تا چه رسید ترا به «أسفار» که چهار مجلد از صفحات بزرگ است . و ما برای تو در اینجا فقط به یک برهان اکتفا می‌کنیم و آن عبارت است از اختلاف بین دو نحوه وجود ذهنی و خارجی ؛ بطوریکه می‌بینی تو آتش را مثلاً که با وجود ذهنی خودش بر آن هیچ اثری از آثار «نار» مثل احراق و غیره مترتب نمیشود بخلاف وجود خارجی آن . اگر ماهیت آتش اصیل بود لازم بود آثار آن در دو موطن ذهن و خارج بر آن مترتب گردد . و بدین برهان اشاره کرده است در منظمه :

**وَإِنَّهُ مَنْبِعٌ كُلُّ شَرَفٍ وَالْفَرْقُ بَيْنَ نَحْوِي الْكَوْنِ يَفْيِ**

«به علت آنکه وجود منبع هر امر شریف و ذی اهمیت است . و فرق میان

⇒ سنه ۱۰۵۰ بوده است . (تعليقه)

۴- محمد بن مرتضی مشهور به ملا محسن کاشانی ، فقیه عارف محقق حکیم متآلله ، صاحب تصنیفات کثیره مشهوره ، وی در سنه ۱۰۹۱ وفات کرده است . (تعليقه)

۵- ملا عبدالرزاق لاهیجی ، عالم حکیم محقق مدقق ، صاحب تصنیفات زیبنده . وفاتش در سنه ۱۰۵۱ بوده است (تعليقه)

۶- حاج ملا هادی بن مهدی سبزواری ، از بزرگترین حکماء امامیه ، فیلسوف فقیه عارف ، دارای تصانیف جلیله . وی در سنه ۱۲۱۲ متولد شد و در سنه ۱۲۸۹ وفات کرد . (تعليقه)

دوگانگی آثار در ذهن و در خارج برای اثبات این مدعی وافی و کافی می‌باشد.»  
واز آنجا که ابحاث واردۀ در فن حکمت، از این حقیقت جلیّه که عبارت  
باشد از اصلۀ الوجود در وجود خارجی غیر محدودی که از آن تعبیر به واجب  
**الوجود جلت عظمته می‌کنیم**، نقاب و پرده بر گرفته است؛ بنابراین مستحیل  
است که برای وی فرض دوّمی گردد.

**لا ثانی له**، زیرا هر حقیقت بسیطه‌ای که در آن ترکیب نباشد، مستحیل  
است که دو تا بشود و مکرر گردد؛ نه در ذهن و نه در خارج و نه در خیال و وهم  
و نه در فرض.

و چه نیکو سروده است «مثنوی» در اشاره به این نظریّه قطعیّه؛ آنجا که  
درباره استادش شمس تبریزی گفته است:

شمس در خارج اگر چه هست فرد	میتوان هم مثل او تصویر کرد
شمس تبریزی که نور مطلق است	آفتاب است و ز انوار حق است
شمس تبریزی که خارج از اثیر	نبودش در ذهن و در خارج نظیر <sup>۱</sup>

و بعد از آنکه بطلان قول به اصلۀ الماهیّه واضح گشت، و نور وجود با  
اصالتش درخشش نمود، اینک معتقدان به اصلۀ الوجود با هم اختلاف کرده‌اند  
میان دو گفتار:

اول آنکه تمام وجودها جمیعاً و بدون استثناء از واجب و ممکن، ذهنی  
و خارجی که بطور قطع و یقین در تشخّصشان و تعیّنشان با یکدگر متباین

۱- ملا جلال الدین محمد مولوی بلخی رومی، از شهر مشایخ عرفاء و پیشوایان و راهبر بزرگ ایشان است. «دیوان مثنوی» مشهور از آن اوست. وی در سنّة ۶۰۴ متولد و در سنّة ۶۷۲ وفات یافته است. استادش شمس الدین محمد بن ملکداد تبریزی، از مشاهیر عرفاء و صوفیّه و مشایخ اکابر آنها می‌باشد. وفاتش در سنّة ۶۴۵ بوده است. (تعليقه)

بوده‌اند؛ اطلاق وجود بر آنها از باب اشتراكِ لفظي است که عبارت باشد از اطلاق لفظ واحد بر معانی متکثره و مفاهيم متبانيه‌اي که در تحت حقیقت واحده‌اي مندرج نبوده و قدر مشترکي جامع ميان آنها نمی‌باشد . همچون لفظ «عين» که استعمال می‌شود در قوّه باصره ، و در چشمء آب ، و در طلا ، تا آخر معانی كثيرة متبانيه‌اي که دارد ؛ عكس لفظ مترادف (که در آن الفاظ بسياري است برای معنی واحدی) و مشترك (که عبارت است از معانی كثيره‌اي که لفظ واحدی بر آنها اطلاق می‌شود) .

این قول يعني اشتراك لفظي در اطلاق لفظ وجود به مصاديق كثيرة آن ، نسبت داده شده است به جمیع مَشائین یا به اکثرشان .

**دوّم** آنکه اطلاق لفظ وجود بر جمیع اقسام آن از باب اشتراك معنوی است . بنابراین وجود آتش و وجود آب در باب مفاهيم ، وجود زیند و وجود عَمْرو در باب مصاديق ، چيز واحدی و حقیقت فاردي است ؛ و فقط تباین ميان آنها و تعددشان در ماهیات متزعّه از حدود وجود و تعیّنات قیود است . لهذا حقیقت وجود ، از جهت آنکه وجود است واحد است بتمام معانی وحدت . و ما به الاشتراكشان عین ما به الامتيازشان می‌باشد . در اين جمله خوب تدبّرکن تا به معنی آن خوب نائل گردي !

و گفتار اوّل مستلزم محذورات قطعیّة الفساد است ؛ و ما يَسْتَلزمُ الْفَسَادَ فَاسِدٌ قَطْعًا . (آنچه فساد را لازم آيد قطعاً خودش فاسد است). و از جمله بعضی از محاذیر آن ، لزوم عزلت و بینوت ميان وجود واجب وجود ممکن ، و لزوم عدم سنجیت ميان علّت و معلول است که منتهی به بطلان مسأله توحید از اصل و اساس آن خواهد شد . و بدین مهم اشاره فرموده است سید الموحّدين و إمام العُرَفَاءِ الشَّامِخِينَ أمير المؤمنین سلامُ الله عليه ، آنجا که میگوید :

**تَوْحِيدُ تَمْيِيزٌ عَنْ خَلْقِهِ؛ وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بَيْنُونَةٌ صِفَةٌ لَا بَيْنُونَةٌ  
عُزْلَةٌ.**

«واحد دانستن حق عبارت است از جدا کردن و تمیز دادن او را از خلانقش؛ و معنی و حکم این جدائی و تمیز آنست که با صفت حاصل گردد نه موجب بینونت و جدائی به نحو عزلت گردد (که خود او و ذات اقدس او از مخلوقاتش بر کnar شوند).»

و جزا و پاداش امیر المؤمنین علیه السلام در افاده این حکمت شامخه و کلمه باذخه باید خود خداوند بوده باشد که چقدر عالی و جلیل است و تا چه اندازه جمیع قواعد توحید، و تجرید، و تَنْزِیه، و شکستن تشییه را دربر دارد! و راست ترین گفتاری که بر آن غباری نمی تواند بنشیند آنست که «حقیقت وجود مِنْ حَيْثُ هَيْ» یعنی چنانچه فقط نظر به خودش کنیم نه به چیزهای منضمۀ به آن، در آن نه تعددی وجود دارد و نه تکراری. بلکه هر حقیقتی از حقائق و هر ماهیّتی از ماهیّات را چنانچه نظر به ذاتشان بنمائیم مجرّد از غیر ذاتشان مستحیل است تعددشان و تکرارشان. واژ جمله قواعد علم حکمت که همگی بر آن اتفاق نموده اند آن می باشد که :

**حَقِيقَةُ الشَّيْءِ لَا تَتَشَنَّى وَ لَا تَتَكَرَّرُ، وَ الْمَاهِيَاتُ إِنَّمَا تَتَكَثُّرُ وَ تَتَكَرَّرُ  
بِالْوُجُودِ؛ كَمَا أَنَّ الْوُجُودَ إِنَّمَا يَتَكَثُّرُ بِالْمَاهِيَاتِ وَ الْحُدُودِ.**

«حقیقت هر چیزی دو تا نمی شود و تکرار نمی پذیرد، و فقط تکثّر و تکرار ماهیّات بواسطه وجود است؛ همچنانکه تکثّر وجود بواسطه ماهیّات و حدود وجود می باشد.»

يعني مثلاً ماهیّت انسان و حقیقت نوعیّه آن ، تکثّش فقط به اعتبار افراد عینیّه و مصادیق خارجیّه آنست ، و تعیّن آن از ناحیّه وجود می آید و بواسطه وجود است که ماهیّت تکثّر و تکرار حاصل میکند . و اگر وجود

نبود ماهیّت من حیث هی نبود مگر هی . یعنی خود معنی ماهیّت بدون اندک شایبّه تعین و عروض وجود یا عدم به آن . و در آن ابداً تعددی و تکرّری حاصل نبود .

و همانطور که تکرّر ماهیّت با وجود پیدا می‌شود همچنان است تکرّر و تکرّر وجود که با حدود و تعیّنات و تقیّداتی که ماهیّتها از آنها انتزاع می‌گردند حاصل می‌شود . بنابراین قضیّه ما هم مُطْرُد است و هم مُتعَكِّس : تکرّر وجود به ماهیّت ؛ و تکرّر ماهیّت به وجود .<sup>۱</sup>

۱- عالی‌ترین غزلی که خواجه حافظ شمس الدّین شیرازی قدس الله سره در کیفیّت و علّت تکرّر وجود به ماهیّت و تکرّر ماهیّت به وجود ، و سبب ربط قدیم به حادث بیان می‌فرماید ، ظاهراً باید این غزل بوده باشد :

پیش ازینت بیش ازین غمخواری عُشاق بود  
مهر ورزی تو با ما شُهره آفاق بود  
یاد باد آن صحبت شبها که در زلف توام  
بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود  
حسن مهرویان مجلس گرچه دل میبرد و دین  
عشق ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود  
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد  
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود  
سايّه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد  
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود  
پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند  
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود  
رشته تسیح اگر بگسست معدورم بدار  
دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود ↔

از این بحث أصلّة الوجود و عدم امکان تکرار نفس حقیقت شیء که بگذریم ، میرسیم به تقسیم وجود که منقسم می‌شود به دو نوع : ذهنی و خارجی .

اما وجود ذهنی ، اعتباری است محض و مفهومی است صرف همچون بقیّه مفاهیم ذهنیّه متزعّه از مصاديق آن ، که به نحو حَمْل شایع صناعی از محمولات بالضمیمه بر آن حمل می‌شود نه به نحو خارج محمول . بنابراین این گفتارت که زید موجود است ، بعینه مانند این گفتار دیگرت است که زید کاتب است ؛ و آن عبارت می‌باشد از یک مفهوم کلّی واحد منطبق بر افرادش که شمارش ندارد و به اصطلاح حکیم آنرا از «معقولاتِ ثانیه» نام گذاردند .

اما وجود عینی خارجی که این مفهوم ذهنی از آن حکایت می‌نماید و انتزاع می‌شود ، دارای چهار نوع می‌باشد : ۱- ذاتی و آن بشرط لام و بشرط شیء (مقید) و لا بشرط است (مطلق) . و در قسم بشرط شیء مندرج است نوع دوم  
يعنى :

۲- وجود رابط که عبارت است از مُفاد کان ناقصه .

۳- رابطی و آن عبارت است از وجودی که فی نفسه بودنش عین وجود آن برای غیرش می‌باشد ، مثل اعراض .

---

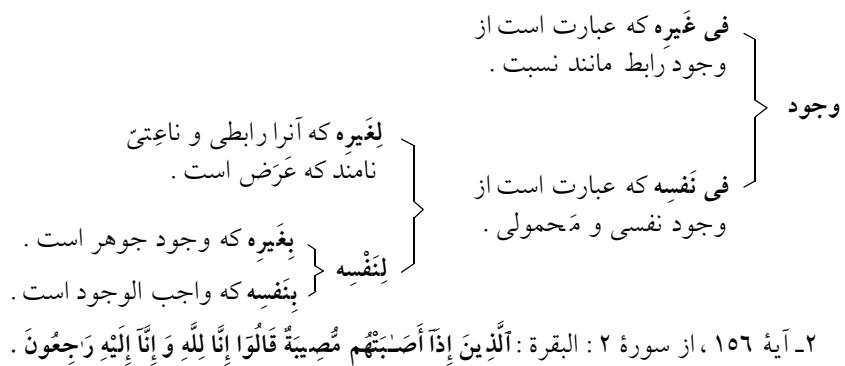
⇒ بر در شاهم گدائی نکته‌ای در کار کرد  
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رَزَاق بود  
در شب قدر ار صبحی کرده‌ام عییم مکن  
سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود  
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خُلد  
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود  
(«دیوان حافظ» طبع پژمان ، ص ۱۱۰ و ۱۱۱ ، غزل شماره ۲۵۰)

٤ - رَبْطٍ وَ آن عبارت است از وجودی که فی نفسه و لنفسه می باشد ولیکن قائم است بغیر خودش ، مثل جواهر . زیرا آنها وجودشان لنفسها و فی نفسها است ولیکن قائمند بغیر خودشان که علّت آنها بوده باشند . اماً واجب الوجود هر سه مراتب نفسیت در او مجتمع اند : فی نَفْسِهِ بِنَفْسِهِ لِنَفْسِهِ .<sup>۱</sup>

و همچنین وجود را به خودی خودش و با جمیع این انواعی که مذکور آمد اگر مَدَ نظر بگیریم ، خواهیم دید که وُحدانی می باشد ، یعنی ذات واحدی است دارای مراتب متفاوته به قوّت و ضعف و اولیّت و اولویّت ؛ بطوريکه عالی ترین و نخستین و سزاوارترین آنها در اطلاق لفظ وجود به آنها عبارت است از وجود واجب الوجود که جامع کمالات جمیع مادون خود از مراتب وجود می باشد به نحو بساطت و وحدت که جامع جمیع گثرات است و همگی کثرات از آن نشأت گرفته است و نیز همگی آنها به سوی وی بازگشت میکند .

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ .<sup>۲</sup>

۱- ما در کتاب «توحید علمی و عینی در مکاتیب حکمی و عرفانی» از اقسام وجود خارجی با بیانی واضح و تقسیمی روشن سخن به میان آورده‌ایم (ص ۲۹۱ و ۲۹۲) و شکل زیر را در تقسیمات ترسیمی آن نیز اضافه نموده‌ایم :



«تحقیقاً ما همگی ملک طلق خدا هستیم ، و تحقیقاً ما همگی به سوی  
وی رجعت می نمائیم.»

و به این حقیقت و واقعیت اشاره کرده‌اند آنجا که گفته‌اند :

**بَسِطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ وَ لَيْسَ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ.**

«آن وجودی که حقیقتش بسیط است ، عبارت است از جمیع اشیاء  
در حالتیکه هیچیک از اشیاء نمی باشد.»

و توحید کامل آنوقت است که کثرت را به وحدت ، و وحدت را به کثرت  
برگردانیم . (رَدُّ الْكَثْرَةِ إِلَى الْوَحْدَةِ ، وَ الْوَحْدَةِ إِلَى الْكَثْرَةِ)

و این وجود خارجی از بالاترین مرتبه وجودیه آن تا پست‌ترین مرتبه  
امکانیه آن که عبارت است از «**هیولی**» که دارای ضعیفترین حظ و بهره از  
مراتب وجود است (که قابلیت صرفه و قوّه قابلّه محضه برای هر گونه صورتی  
است ، و شاید در این فقره از دعای سمات : وَ انْزَجَرَ لَهَا الْعُمُقُ الْأَكْبَرُ اشاره  
بدان بوده باشد). جمیع مراتب آن از واجب و ممکن ، و مادّی و مجرّد آن ، یک  
حقیقت واحده‌ای می باشد ؛ گرچه در قوت و ضعف ، و وجوب و امکان ، و  
علیّت و معلولیّت با یکدگر مختلف باشند .

ولیکن معذلك این اختلاف عظیم ، آنرا از حقیقت واحده بودنش خارج  
نمی‌کند و آنرا حقائق متباینه قرار نمیدهد . وجود گرچه با نظر به حدود و  
مراتبش متعدد و متکثّر است ولیکن حقیقت آن چون به ذاتش نظر شود واحد  
است و در آن تعدد و تکثّر نیست .

آیا نظر نمی‌اندازی به آب که تمام انواع و اصنافش آب است ، خواه کثیر  
باشد خواه قلیل ؟! بنابراین آب آسمان و آب دریا و آب نهر و آب چاه و هکذا  
بقیّه آبها همگی آب است . و انواع آبها و تعدد مصادیق آن گرچه کثرت را پذیرد  
اماً حقیقت آب و طبیعت آن در جمیع آنها واحد می باشد .

و همچنين سائر ماهیّات و طبایع بر همین منوال هستند . بنابراین «وحدت وجود» بدین معنی نزدیک است که از مسائل ضروریّه محسوب گردد ، آنگونه ضروری ای که حقیقت مسأله توحید بدون آن استوار نشود و مراتب علت و معلول ، و حق و خلق بدون آن تنظیم پیدا نکند .

لهذا وجود واحد است . بعضی از آن به بعضی دیگر مرتبط ؛ از بالاترین مرتبه آن از وجود واجب گرفته پائین بیانید تا به پستترین مرتبه و ضعیفترین درجه آن بررسید که عبارت باشد از هیولی که آن دارای هیچگونه حظی از وجود نمیباشد مگر قوه و استعداد ؛ و سپس از آنجا بالا بروید تا بررسید به مبدأ اعلی و علت اولی ، مبدأ از اوست و معاد به سوی اوست .

از آن که بگذریم اوّلین صادر از وی و نزدیکترین موجود به سوی او ، عقل کلی و صادر اوّل است ؛ **أَوْلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ** - تا آخر حدیث . و آن عبارت است از عقل کلی خارجی عینی ، نه کلی ذهنی مفهومی . و اوست ظل الله ، و فیض اقدس او ، و ظل الله که کشیده شده است از آسمان جبروت که عالم سکون مطلق و مرکز ثبات است ، به سوی عالم مُلک و ملکوت و ناسوت که موطن تغییر و حرکات است .

**أَلَمْ تَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا .<sup>۱</sup>**

و این همان **«وَجْهُ اللَّهِ الْكَرَيمُ**» است که فانی نمیشود و ابداً فانی

۱- آیه ۴۵ ، از سوره ۲۵ : الفرقان : **أَلَمْ تَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا**  
**تُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا** .

«آیا نظر نینداختی به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد ؟ و اگر میخواست آنرا ساکن می نمود . و سپس ما خورشید را دلیل و مشخص پیدايش آن قرار دادیم .»

نخواهد گشت . و اوست اسْمُ اللَّهِ الْعَظِيمُ الْأَعْظَمُ ، ونور مُشْرِقٍ وی بر هیاکل ممکنات که در نزد حکماء از آن تعبیر می شود به نَفْسِ رَحْمَانِی و در نزد عرفاء به حَقٌّ مَخْلوقٌ بِه و در نزد شرع به رَحْمَتِهِ الَّتِی وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و به حَقِيقَة مُحَمَّدِیَه و به صادر اوّل . (أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِی).

و اوست جامع جمیع عوالم : عالم جبروت و ملکوت و مُلک و ناسوت ، و همه عقول مفارقہ و مجرّدہ و مادیّه ، کلیّه و جزئیّه ، عرضیّه و طولیّه ، و همچنین همه نفوس کلیّه و جزئیّه ، و ارواح و اجسام ، و مُثُل علیّا ، و ارباب انواع که در شرع از آن تعبیر به ملائکه ، و روح اعظم که سید ملائکه و رب النّوع آنهاست می شود .

تمامی این عوالم ، شرف صدور یافته است از آن وجود مطلق و مبدأ اعلی که فوق مالایتناهی است بِمَا لَا يَنْتَهَى از جهت قوّت و شدّت و عُدّت و مدت . حقّ عزّ شأنه ، آن صادر نخستین را که جامع جمیع کائنات و وجودهای ممکنات است ایجاد فرمود . آنرا به محض مشیّت و اراده خود در أَذْلُّ الْأَزَالِ تا أَبْدُ الْأَبَادِ ایجاد نمود .

وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَحِدَةٌ كَلْمَحٌ بِالْبَصَرِ .<sup>۱</sup>

«و نیست امر ما مگر یکی ، مانند یک چشم بر هم نهادن و یک مژه زدن .» و تشبيه به مژه زدن ، از باب ضيق و تنگی کمربند الفاظ است ؛ و گرنّه حقیقت دقیق تر و رقيق تر از آنست .

و اوست مَثَل اعلی که به وجہی از حکایت ، حکایت میکند از آن ذات مقدس حقّ که محتاج است به سرادق عظمت و جبروت و غیب الغیوب .

يَا مَنْ لَا يَعْلَمُ مَا هُوَ إِلَّا هُوَ .

۱- آیه ۵۰ ، از سوره ۵۴ : القمر

و آن عقل کلی یا صادر اول - هرچه میخواهی بگو - یا حقیقت محمدیه متصل است به مبدأ خویش ، بدون اندک انفصالی .

لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ ، بَدْؤُهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ .<sup>۱</sup>

أَنَا أَصْغَرُ مِنْ رَبِّي بِسَتَّينَ .<sup>۲</sup>

و جمیع این موجودات ، وجود واحدی هستند که گسترده و کشیده شده است بدون مدت و بدون ماده ، از صبح ازل تا عشیه ابد (از چاشتگاه نخستین تا شامگاه آخرین) بدون حد و بدون عد ، و بدون بدایت و بدون نهایت .

واز قبیل استعمال مجاز بعید و ضيق خناق الفاظ است که میگوئیم :

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّهِيرُ وَ الْباطِنُ .<sup>۳</sup>

وجود وی در ازل الآزال قبل از قبل بوده است ؛ و بقای او بدون طرق انتقال و عروض زوال تا بعد از خواهد بود .

۱- «نیست تفاوتی میان تو و فرشتگان بجز اینکه آنان آفریده شدگان و بنده تو هستند ، ابتدایشان از تست و بازگشتشان به سوی تست».

این دعا یکی از فقرات ادعیه واردہ در شهر رجب است که در کتب معتبره همچون مصباحین آمده است . و آیة الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی همانطور که در ص ۷۰ از ج ۲ «الله شناسی» دیدیم بدان استشهاد نموده است . و ما رساله مستقله‌ای به عنوان «رساله الحاقیه» در پایان همان جلد از ص ۲۹۷ تا ص ۳۱۴ ذکر نمودیم و در آنجا شباهات مرحوم محدث معاصر شوستری (قدّه) را بطور تفصیل پاسخ گفته‌ایم .

۲- «من دو سال از پروردگارم کوچکتر می‌باشم». و سید حیدر آملی در مقدمات کتاب «نصّ النّصوص» ص ۱۰ بدین عبارت آورده است : کقولهم : أَنَا أَقْلُ مِنْ رَبِّي بِسَتَّينَ ، و قولهم : لَيْسَ بَيْنِي وَ بَيْنَ رَبِّي فَرْقٌ إِلَّا أَنِّي تَقَدَّمْتُ بِالْعُبُودِيَّةِ .

۳- صدر آیه ۳ ، از سوره ۵۷ : الحدید : «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن».

همه عالم صدای نغمه اوست      که شنید اینچنین صدای دراز  
**مَا خَلْقُكُمْ وَ لَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنْسٌ وَاحِدَةٌ.**<sup>۱</sup>

و آن نفس رحمانی و عقل کلی و صادر اول، همان عبارت است از «کتاب الله تکوینی» که نفاد و زوال و نیستی بر آن متصور نمی باشد.

**قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنَفَّدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جَهْنَمْ بِمِثْلِهِ مَدَادًا.**<sup>۲</sup>

و اگر ما میخواستیم در این غوامض و اسرار و کشف رموز از این گنجهای دربار و گهر افshan قدری سخن راگسترش دهیم، حتماً می بایست صندوقهای محفظه کتاب را با این سخنان تفصیلی و داستانها، سرشار و مملو سازیم؛ و تازه از مقدار بسیاری نتوانسته بودیم بیاوریم مگر اندکی را. (مثنوی هفتاد من کاغذ شود).

ولیکن همین مقداری را که ذکر نمودیم با نهایت ایجاز و اختصارش شاید برای اهل تدبیر در اثبات معنی صحیح از «وحدت وجود» کافی باشد. زیرا این مسئله افقش از انکار و جحود برتر است. بلکه آن از ضروریات اویلیه محسوب می شود. و ما در بعضی از مؤلفاتمان تعریف ضروری را کرده ایم که آن چیزی است که نفس تصوّرش مستلزم حصول تصدیق به آن است و نیاز به اقامه دلیل ندارد و محتاج به برهان نیست؛ مثل اینکه میگوئیم: واحد نصف اثنین است.

۱- صدر آیه ۲۸، از سوره ۳۱: لقمان: «نیست آفریده شدن شما و نه برانگیختگی شما مگر مانند یک تن از شما».

۲- آیه ۱۰۹، از سوره ۱۸: الکهف: «بگو اگر جمیع دریاهای مرگ شوند برای احصاء کردن و نوشتن کلمات پروردگار من، هر آینه آن دریاهای تمام و نابود می شوند پیش از آنکه کلمات پروردگار من نابود و تمام گردد؛ اگر چه ما برای کمک به این امر یک دریای دگر بمانند آن بیاوریم!»

(یک نصف دو است.)

بنابراین ، وحدت وجود به معنی ای که ما ذکر کردیم ، در آن ابداً شکّی و اشکالی موجود نمی باشد .

مشکله و معضله در مسأله وحدت موجود است . بجهت آنکه آنچه در بادی نظر به نظر معقول می آید آنستکه وجود واحد است و اماً موجود که متحصل است از حدود و قیود و تعیینات ، متعدد می باشد ؛ ولیکن آنچه در کلمات عرفاء شامخین و مشایخ صوفیه سالکین و واصلین ترشح کرده و فوران نموده است آنستکه هم وجود و هم موجود واحد هستند .

و این عقیده و کلمه ای است سنگین و پیچیده که اکابر عرفاء و اساطین در قرون نخستین بدان لب گشوده اند ؛ امثال جُنَيْد<sup>۱</sup> و شِبْلی<sup>۲</sup> و بَایَزِيدَ بَسْطَامِي<sup>۳</sup> و معروف گَرْخَى<sup>۴</sup> و أمثالهم ، تا رسید به حَلَاج و اقران وی ؛ تادر قرون وسطی مُحْمَّيَ الدِّين عَرَبِي و دو شاگردش : قُونَوْي<sup>۵</sup> و قَيْصَرِي<sup>۶</sup> طلوع کردند ، و آن

۱- سعید بن محمد بن جُنَيْد فواریری ، زاهد مشهور ، سلطان طائفه صوفیه که در سنّة ۲۹۷ وفات یافت . (تعليقه)

۲- أبوبکر دُلف بن جَحدُر شبلی خراسانی بغدادی از بزرگان مشایخ صوفیه است . نقل شده است که او در تعظیم شرع مطهر مبالغه میکرد . او در سنّة ۳۳۴ هـ . وفات کرد . (تعليقه)

۳- أبویزید بسطامی طَیفُور بن عیسیٰ ، صوفی زاهد مشهور که در سنّة ۲۶۱ هـ . فوت کرده است . (تعليقه)

۴- معروف بن فیروز کرخی أبو محفوظ ، یکی از اعلام زهاد و عرفاء بوده است . وی از غلامان حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و در سنّة ۲۰۰ هـ . در بغداد وفات کرده است . (تعليقه)

۵- أبوالمعالی صدرالدین محمد بن إسحق شافعی قونوی ، صاحب تصانیف ↪

آنان که غیر از خدا اثری قائلند، مبتلا به شرک خفی هستند

مسئله را فَی از فنون به شمارش آوردن و مؤلفات کبیری همچون «فتوات مکّیه» و متون مختصری همچون «فُصوص» و «نصوص» که آنها را صدرالدین قونوی تنقیح و شرح کرده است به رشتہ تصنیف درکشیدند و منتشر گشت.

و در نزد عرفاء قرون وسطی از عرب مثل ابن فارض و ابن عَفیف تِلْمِسَانی<sup>۷</sup> و غیره‌ما ، و از پارسیان بسیاری که به شمارش در نیایند مثل عطار<sup>۸</sup> و هاتف<sup>۹</sup> و جامی<sup>۱۰</sup> و أمثالهم شایع گردید .

و بهترین و زیباترین کسیکه آنرا با شعر و نظم به رشتہ تحریر درآورده است و حَقَّا کار بدیعی انجام داده است ، عارف تبریزی شبستری در کتاب معروف خود «گلشن راز» است . و خلاصه این نظریه آنستکه این طائفه خواستند برسند به اقصی مراتب توحید که از آن برتر و بالاتر متصور نیست ، و اینکه برای

⇒ است. وفاتش در سنّة ۶۷۳ هـ. بوده است . (تعليقه)

۶- داود بن محمود رومی ساوی ، مقیم مصر ، صاحب «شرح فصوص الحكم قیصری» است . وفاتش در سنّة ۷۵۱ هـ. است . (تعليقه)

۷- شمس الدّین محمد بن سلیمان بن علی معروف به «ابن العفیف التِّلْمِسَانی» و به «الشَّابُ الظَّرِیف». (تعليقه)

۸- فریدالدّین محمد بن ابراهیم نیشابوری معروف به «الشیخ العطار» صاحب اشعار و مصنفات راجع به توحید و معارف ، در سنّة ۶۲۷ هـ. وفات کرد . (تعليقه)

۹- هاتف سید احمد اصفهانی ، شاعر مشهور ، در سال ۱۱۹۸ هـ. وفات کرد . و هاتفی ، ملا عبدالله است که خواهر زاده جامی بوده و در سال ۹۲۷ هـ. وفات کرده است . (تعليقه)

۱۰- ملا عبدالرحمٰن جامی دشتی صوفی نحوی که نسبش به محمد بن حسن شیبانی متنه‌ی میگردد ، وی صاحب کتاب «شرح کافیه» در نحو است . در سال ۸۹۸ هـ. وفات کرد . و گاهی جامی اطلاق میشود بر ابننصر احمد بن محمد بجلی معروف به «ژنده پیل» که یکی از مشایخ صوفیه و در (۵۳۶) وفات کرد . (تعليقه)

حق تعالی شریکی قرار ندهند نه در مرحله ربوبیت همانطور که نزد ارباب ادیان و شرایع معروف است . بلکه نفی کردند از او شریک را حتی در مرحله وجود و گفتند : لا مَوْجُودَ سِوَى الْحَقُّ . «هیچ موجودی جز حق وجود ندارد» . و این کائنات از مجرّدات و مادیّات ، از زمینها و آسمانها و آنچه در آنها وجود دارد از افلاک و انسان و حیوان و نبات ، بلکه جمیع عوالم ؛ همگی تطورات و ظهرات وی هستند ، وَلَيْسَ فِي الدّارِ غَيْرُهُ دَيَّارٌ . و آنچه را که ما می‌بینیم یا احساس می‌کنیم یا به اندیشه و عقل می‌آوریم ابداً وجودی ندارند ، و «وجود و موجود» فقط حق است جل شأنه و بس . و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست .

ما عدم‌هائیم و هستیها نما تو وجود مطلق و هستی ما

\* \* \*

که همه اوست و نیست جز او وَخَدَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ و این عرفاء در تقریب این نظریه به اذهان ، به اطوار مختلف تفنن نموده‌اند . و در دریائی طولانی در این مقال کشتی رانده و شنا کرده‌اند . و برای آن به امثله گوناگونی متشبّث گردیده‌اند .

گاهی اور تصویر به دریا کرده‌اند و این عوالم و کائنات را همچون امواج دریا شمرده‌اند . زیرا امواج بحر چیزی غیر از خود بحر و تطورات آن نمی‌باشد . موج آب چیزی غیر از خود آب نیست ؛ چون دریا به حرکت آید امواج ظاهر می‌گردند ، و چون ساکن شود امواج نیست و نابود می‌شوند . و اینست معنی فنا که در آیه مبارکه بدان اشاره شده است :

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ \* وَ يَبْقَى وَ جُهُ رَبِّكَ .<sup>۱</sup>

۱- آیه ۲۶ و صدر آیه ۲۷ ، از سوره ۵۵ : الرَّحْمَن : «و تمام کسانیکه بر روی زمین ↪

وجه ممکن فانی می‌شود، و وجه واجب باقی می‌ماند.

چه ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب دگر چیزی نماند

آری، مطلب از این قرار است که امواج عبارتند از تطورات دریا. هیچ

چیز وجود ندارد غیر از خود دریا.

چه دریای است وحدت لیک پر خون کز او خیزد هزاران موج مجنون

هزاران موج خیزد هر دم از وی نگردد قطره‌ای هرگز کم از وی

گفته‌اند: **الْوَجْهُ وَاحِدٌ وَالْمَرَايا مُتَعَدِّدَةٌ**. «صورت و سیما یکی است و

آئینه‌هائی که این صورت و سیما در آن منعکس می‌شود متعدد است.»

**وَ مَا الْوَجْهُ إِلَّا وَاحِدٌ غَيْرُ أَنَّهُ إِذَا أَنْتَ عَدَدُتَ الْمَرَايا تَعَدَّدَا**

«صورت و شکل و شمائل انسان یکی می‌باشد، اما اگر تو آئینه‌های

عدیده‌ای در مقابل این صورت بگیری، شکل و شمائل هم متعدد خواهد شد.»

و همچنین حقیقت عدد چیزی نیست مگر تکرار واحد تا جائیکه برای

آن نهایتی نیست.

وجود اندر کمال خویش ساری است تعین‌ها امور اعتباری است

امور اعتباری نیست موجود عدد بسیار و یک چیز است محدود

چه واحد گشته در اعداد ساری

و از این قبیل امثاله است تمثیل به شعله جواله (آتش در آتشگردان) که از

سرعت حرکت خود ترسیم دائرة آتشین می‌نماید و در حقیقت چیزی نیست

مگر همان یک شعله کوچک.

همه از وهم تو این صورت غیر چه نقطه دائره است از سرعت سیر

بنابراین، وجود واحد است و موجود واحد است. و از برای آن موجود

⇒ هستند، فعلاً نیست و نابود و فانی می‌باشند. و باقی می‌ماند وجه پروردگار تو.»

واحد ظهورات و تطُّوراتی می‌باشد که چنان می‌نماید که کثرات هستند ، در حالیکه چیزی موجود نیست مگر ذات و مظاهر اسماء و صفات ، و شؤون جمال و جلال ، و قهر و لطف .

بسیاری از عارفان بالله پرده اختفاء را از این اسرار برگشوده‌اند ، حتی اینکه **محیی الدین عربی<sup>۱</sup>** از تمامی این مطالب فقط به تغییر یک کلمه در بیت مشهور پرده برداشته است .<sup>۲</sup> شعر این است :

۱- أبوعبدالله محمد بن علىٰ حاتمی طائی اندلسی مکّی شامی ، صاحب کتاب «فتوات مکّیه» که میان عرفاء به شیخ اکبر معروف است ، و وفاتش در سنّه ۶۳۸ هـ است .  
(تعليقه)

۲- این بیتی را که شیخنا متعينا الله تعالیٰ بطول بقائه به شهرت نسبت داده است ، از أبو عتاھیه شاعر معروف است . او أبو إسحق إسماعيل بن قاسم بن سوید بن کیسان عینی که ولائتش عنزی است می‌باشد . و ولادتش در ۱۳۰ هـ . و وفاتش ۲۱۰ یا ۲۱۱ یا ۲۱۳ هـ . و مدفنش در مقابل پل زیتون فروشان در قسمت مغرب بغداد بوده است . و از مقدمین مولّدین محسوب است . وی در طبقهٔ بشار و أبي نواس و أمثالهما بوده است . در کوفه نشأت یافت و در بغداد ساکن شد . و از صولی نقل است که او به مذهب شیعه زیدیّه تبریّه بوده است .

روایت است که او روزی در دکان صحّافی نشسته بود . کتابی را از وی گرفت و بالبداهه در پشت آن نوشته :

و أَيُّ بْنَى ءَادَمَ خَالِدُ و كَلُّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدُ لَهُ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاحِدُ و فِي كَلِّ تَحْرِيْكَةٍ شَاهِدُ تَدْلُّ عَلَى أَنَّهُ الْوَاحِدُ	أَلَا إِنَّا كُلُّنَا بَائِدُ و بَدُؤُهُمْ كَانَ مِنْ رَبِّهِمْ فِيَا عَجَّبًا كَيْفَ يُعَصِّي إِلَّا و لَلَّهِ فِي كَلِّ شَكِينَةٍ شَاهِدُ و فِي كَلِّ شَيْءٍ لَهُ إِيمَانُ
--	--

و در نسخه‌ای اینطور است : تَدْلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ .

↔

**وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ ءَايَةٌ تَدْلُلُ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ**

محيي الدّين گوید :

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ عَيْنٌ تَدْلُلُ عَلَى أَنَّهُ عَيْنٌ

و سپس از این صریحتر و عظیمتر سروده، و به مطلبی اعجب تحامی و تعقّم نموده است؛ آنچا که گفته است:

**سُبْحَانَ مَنْ حَجَّبَ نَاسَوْتَهُ نُورُ سَنَا لَاهُوَتِهِ الشَّاقِبُ**

**ثُمَّ بَدَا فِي خَلْقِهِ بَارِزاً** بِصُورَةِ الْأَكِيلِ وَالشَّارِبِ

و بسیاری از شعرای عرب و عرفای آنها در قرون وسطی این راه سخت و کمر شکن را پیموده‌اند؛ آنانکه لواورایت ایشان را این فارض<sup>۱</sup> در اکثر از اشعار خودش بنخصوص در تائیهٔ صغیری و تائیهٔ کبراپش به دوش کشیده است. او

میگوید :

چون شاعر مشهور شیعی آبونواس از آنجا عبور کرد و آن ابیات را دید، پرسید: از آن کیست؟ گفتند: از أبوالعتاهیه. گفت: من دوست داشتم اینها از من بوده باشد در مقابل جمیع اشعاری را که سرودهام.

و صاحب «أغانی» روایت کرده است که أبوالعتاهیه را زنديق شمردند . روزی او نزد خلیل بن أسد نوجشانی آمد و گفت : مردم معتقدند که من زنديق هستم ؛ قسم به خدا دین من غیر از توحید نیست . وی به او گفت : تو در این باره چیزی بگو تا ما آنرا از ناحیه تو برای مردم بازگو کنیم . او این اشعار را بداهه سرود .

أقول : بر شخص بحاث خبير مختص نیست که رمی به زندقه و کفر یا غلو و ما اشبه ذلك در اغلب مردم ناشی از حقد و حسد است که از ناحیه دشمنان و مغارضین و مخالفین در مذهب و عقیده بالأئمه درباره شاعر شیعی یا عالم دینی یا عارف الهی صورت می‌پذیرد . بالخ . (تعليقه)

۱- شرف الدین أبوالقاسم عمر بن علی حموی مصری ، عارف مشهور ، صاحب قصيدة تائیه . وی در سنّة ٦٣٢ هـ. در قاهره وفات کرده است . (تعليقه)

**هُوَ الْواحِدُ الْفَرْدُ الْكَثِيرُ بِنَفْسِهِ  
بَدَا ظَاهِرًا لِلْكُلِّ فِي الْكُلِّ بَيْنَنا  
وَلَيْسَ سِوَاهُ إِنْ نَظَرْتَ بِدِقَّةٍ  
شُاهِدُهُ بِالْعَيْنِ فِي كُلِّ ذَرَّةٍ**

بناءً عليهذا جميع موجودات مشاهد و محسوس از ذره حقیر تاکوه مرتفع، و از عرش بالا تا خاک پست؛ همه و همه اطوار او و انوار او و مظاهر او و تجلیيات او می باشند.

اوست وجود مطلق و چیزی جز او نیست. اگر به آنها بگوئی: پس اصنام و اوثان چه خواهند شد؟! پاسخت را عارف شبستری میدهد که:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است و اگر بگوئی: قاذورات و نجاسات چه می شوند؟! میگویند: نور خورشید چون بر نجاست بیفتد، آن همان نور و پاک و طاهر است و نجاست ابدآ در آن اثری نمی گذارد.

نور خورشید از بیفتد بر حَدَثَ نور همان نور است تَبْذِيرَدَ خَبَثَ عرفاء شامخین بدین تمثیلات و تقریبات اکتفا ننمودهاند، بلکه با سلطان برهان ساطع این نظریه را که از عقول فرار میکند، بر افکار و اندیشه‌ها جاری ساخته و آنها را در مقابل خود خاضع کردهاند.

بيان و کیفیت برهان بر وحدت موجود با تنقیح و توضیحی که ما میدهیم، پس از ذکر دو مقدمه کوتاه حاصل میگردد:

**مقدمة اول:** وجود و عدم با یکدگر نقیض اند؛ و دو چیز نقیض، با همدگر جمع نمی شوند و یکی از آنها بالضروره دیگری را قبول نمی کند. پس وجود قبول عدم نمی نماید، و عدم قبول وجود نمی کند. یعنی محال است که موجود معدوم گردد و محال است که معدوم موجود شود. و گرنه لازم آید که چیزی ضدش و نقیضش را قبول کند؛ و محال بودن این امر از بدیهیات است.

**مقدمة دوم:** قلب کردن و برگرداندن حقائق محال است. لهذا حقیقت

انسان محال است که سنگ شود، و حقیقت سنگ محال است که انسان گردد.  
و این مسأله برای کسیکه در آن تدبیر نماید از اوضاع واضح و اوضاع است. بنابراین عدم محال است که وجود شود، و وجود محال است که عدم گردد.

اینک بعد از بیان ووضوح این دو مقدمه میگوئیم: اگر برای این کائنات و اشیاء محسوسه، از ناحیه خودشان وجودی بود محال بود که قبول عدم را بنمایند؛ چرا که چون به طبیعت عدم بنگریم منافر با وجود و ضد با وجود است، با وجودیکه ما بالعیان می‌بینیم که این اشیاء موجود و معدهم میگردند و آشکارا و فانی می‌شوند.

بنابراین ابداً چاره‌ای نداریم از آنکه ملتزم شویم به آنکه آنها موجود نیستند و چیزی موجود نمی‌تواند باشد مگر وجود واجب از لی حق؛ آن کسی که مستحیل است بر آن، اینکه بر طبیعت ذات مقدسش عدم طاری شود. و جمیع آنچه را که مشاهده می‌کنیم از این کائناتی که بر حسب قوه وهم و خیال آنها را موجود میدانیم و می‌پنداشیم، همه آنها اطوار او و مظاهر او هستند که افاضه میکند و به خود میگیرد، باقی میگذارد و فانی میکند، میگیرد و میدهد؛ و اوست منع کننده عطابخش، و جمع کننده گسترنده؛ و هو عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

و كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ. <sup>۱</sup>

و همگی اشیاء عبارتند از تجلیات او و ظهورات او و اشرافات او و انوار

۱- آیه ۸۸، از سوره ۲۸: القصص : وَ لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا أَخْرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ .

«و با خداوند خدای دیگری را مخوان! هیچ معبدی نیست بجز او. تمام اشیاء آن نیست و نابودند مگر وجه او، اختصاص به او دارد حکم. و بسوی اوست که شما بازگشت می‌کنید!»

او. و جمیع کائنات بدون استثناء منسوبند به او با اضافهٔ اشراقیه نه اضافهٔ مقولیه. اضافهٔ اشراقیه دارای دو جانب و دو طرف می‌باشد نه سه جانب و سه طرف.

و چه آنکه بگوئیم : این برهان برهانی است سخت همچون سنگ محکم و صماء ، و کسی را یارای ابطال آن نمی‌باشد ، و ناخنهاخ خدشه را قدرت مس آن نیست ؛ یا آنکه بگوئیم : برای مناقشه در آن مجالی وجود دارد ؛ علیٰ کل تقدیر و بر هر فرض و پندار ، این برهان ، برهانی است منطقی بر اصول حکمت و منطق .

تازه این برهان و دلیل غیر از شهود و مکاشفه و عیانی است که عرفاء بالله در این مقام ادعای می‌کنند . آری ! آن عیان و شهود از دلیل و برهان برتر و عالی رتبه‌تر است ، چون معتقدند که دلیل ، عصای مرد ناییاست :  
پای استدلایان چوین بود پای چوین سخت بی‌تمکین بود

\* \* \*

زهی احمق که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان  
در آن جائی که نور حق دلیل است چه جای گفتگوی جبرئیل است

\* \* \*

سُبْحَانَكَ أَيَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ  
الْمُظْهَرُ لَكَ؟  
مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدْلُلُ عَلَيْكَ؟! وَ مَتَى بَعْدَتَ  
حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى مَا يوْصِلُنَا إِلَيْكَ؟! عَمِيتُ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ وَ لَا تَرَالُ عَلَيْهَا  
رَقِيبًا!<sup>۱</sup>

۱- معلق محترم دانشمند معظم در اینجا فرموده‌اند :

و با وجود تمام این مطالبی را که در اینجا آورده‌یم معذلک علماء ظاهر و امناء شرع می‌گویند: رونده و سالک این راه، کافر و زنديق است، و اين طريقه يعني وحدت وجود و موجود در نزد ايشان زندقه و الحاد است؛ با جمیع شرایع و اديان تضاد دارد گرچه به هر گونه‌ای دليل و برهان برای اثبات آن اقامه شود. چرا که در آن صورت رب و مربوب چه می‌شوند؟ خالق و مخلوق کجا می‌روند؟ معنی شرایع و تکاليف چه خواهد گشت؟ و ثواب و عقاب چه مفهومی خواهد داشت؟ بهشت و دوزخ چه خواهند شد؟ مؤمن و کافر چه محلی پیدا می‌کنند؟ شقی و سعید چه مقادی را حائز می‌گردند؟ تا آخر آنچه را که در آن باب از محاذیر ولوازم فاسد ذکر کرده‌اند.

و احتمال می‌رود علت آنچه را که سید استادمان (قدّه) در «العروة الوثقى» بدان فتوی داده‌اند مدرکش همین فهم محاذیر باشد. نص عبارت استاد اینست:

«الْقَائِلُونَ بِوَحْدَةِ الْوُجُودِ مِنَ الصَّوْفِيَّةِ، إِذَا التَّزَمُوا بِأَحْكَامِ الْإِسْلَامِ  
فَالْأَقْوَى عَدَمُ نَجَاسَتِهِمْ.»

و اگر تو خبرویت پیدا کنی و فکرت احاطه کند به آنچه را که ما ذکر

«این کلمات درخشنان با اندک تغییری، از عبارات دعای عرفه است که سید الشهداء سلام الله عليه بدان دعا نموده‌اند، و سید رضی الدین بن طاووس (قدّه) آنرا در کتاب خود [إقبال] نقل کرده است. القاضی الطباطبائی.»

حقیر مفصلًا پیرامون این دعا درج ۱ «الله شناسی» از ص ۲۵۱ تا ص ۲۷۳ بحث کرده‌ام؛ و روشن شده است که از ادعیه ابن عطاء اسکندری متوفی در سنّه ۷۰۹ می‌باشد. و حاصل سخن آنستکه: این دعا دعای بسیار خوب با مضمون رشيق و عالی است و خواندن آن در هر وقت مساعدی که حال اقتضا کند مغتنم و مفید می‌باشد، اماً إسناد آن به حضرت سید الشهداء علیه السلام جائز نیست؛ و الحمد لله أولاً و اخیراً و ظاهراً و باطنًا.

کردیم، می‌فهمی که آنچه را که در این عبارت و در امثال آن از کلمات فقهاء رضوان الله علیہم آمده است، تا چقدر از صواب دور و در آن جای خلل و اشکال وجود دارد!

و من شخصاً از عدل و انصاف نمیدانم و از وَرَع وَسَدَاد نمی‌شمارم  
مبادرت به تکفیر کسیکه میخواهد مبالغه در توحید بنماید، و شریکی برای خداوند تعالی در هر کمالی قرار ندهد. در حالیکه تمام کمال و وجود اختصاص به خداوند وحده لا شریک له دارد.

**الْكَمَالُ وَ الْوُجُودُ كُلُّهُ لِلَّهِ وَ حُدُّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ.**

و معدلک آنان ایمان به تمامی شرایع و نُبَوَات و حساب و عقاب و ثواب و تکالیف بطور کامل و اجمع دارند بنا بر ظواهر آنها.

لهذا حقیقت در نزد ایشان صحیح نمی‌باشد و منفعتی نمی‌بخشد اگر طریقت نباشد، و طریقت مثمر ثمری نیست اگر شریعت نباشد؛ و شریعت فقط یگانه اساس کارشان است. و با شریعت است که کسیکه ملازم عبادت باشد به اقصی منازل سعادت و عالی‌ترین درجات فوز و نجاح واصل می‌شود. و در طی این مراحل در این مسائل در نزد آنها منازل و تحقیقات ائمه و تطییقات رشیقه و معارج بلند مرتبه‌ای است که سالک بدانها به راقی‌ترین مناهج و دلپذیرترین مسالک صعود می‌کند، و مؤلفات مختصره و مطوله‌ای است فوق حدّ احصاء چه از نظر نظم و نثر، و چه از نظر اذکار سریّه و جهريّه، و چه از نظر ریاضات و مجاهدات برای تهذیب نفس و تصفیه آن برای آنکه استعداد پیدا کند تا ملحق به ملاً اعلی و مبدأ اول شود.

و در آنجا است از بهجهت و مسَرَّت و جمال و جلال و عظمتی که برای او حاصل است مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذْنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ

**بَشَرٌ .<sup>۱</sup>**

آنان که غیر از خدا اثری قائلند ، مبتلا به شرک خفی هستند و در اینجا اسرار عمیقه و مباحث دقیقه‌ای است که عبارت بدانها احاطه ننماید و اشارت بدانها نرسد ، پس لازم است که آنها را برای اهلش واگذار کنیم و از خدای تعالی مسأله نمائیم تا بر ما از فضلش از آن اسرار افاضه فرماید .

آری ! چیزی که در آن رَيْبٍ و شَكْنَى وجود ندارد آنستکه در تمام این طوائف ، افرادی که اهلیت آنرا ندارند از بی‌خبرگان و بی‌خبران و اهل هوی و هوس وارد شده و با دَسَّ و خدعاً خود را جا زده‌اند ؛ تا به حدّی رسیده است که از جهت کثرت نزدیک است غلبه پیدا کنند بر ارباب عرفان راستین . در اینصورت سزاوار نمی‌باشد همه را با یک چوب برانیم ؛ یا بطور تساوی آنان را بگیریم و معتقد شویم ، و یا رها نموده و طرد نمائیم !

همانطور که بعضی از مبالغه کنندگان و متوجّلين در عشق و غرام و تحیّر و هیام و ذوق و شوق بدان مقام عالی و مرتبه راقی هم ، شعله معرفت چنان در دلها یشان بالازده و وجودشان آتش گرفته و فروزان گشته که نتوانسته‌اند از ضبط عقول و نگهداری زبانها یشان خودداری کنند . واز ایشان بروز و ظهور کرده است شطحیاتی که ابداً لائق به مقام عبودیّت نیست . مثل سخن بعضی از آنان :

**۱- حدیث قدسی است : أَعْدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذْنٌ سَمِعَتْ وَ لَا**

**خَطَرَ عَلَى قَلْبِي بَشَرٌ .**

«من برای بندگان صالح خودم چیزهایی را مهیا نموده‌ام که آنها را نه چشمی دیده است ، و نه گوشی شنیده است ، و نه بر اندیشه کسی خطرور کرده است .»

در کتاب «كلمة الله» ص ۱۳۴ ، طی شماره ۱۴۰ بعد از ذکر این حدیث تتمه آنرا ذکر کرده است که : فَلَمَّا مَا أَطْلَعْتُكُمْ عَلَيْهِ ، افْرَءُوا إِنْ شِئْتُمْ : فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أَخْفَى لَهُمْ مِنْ قُرْةً أَعْيُنٍ . و در ص ۵۳۴ دو سند برای آن ذکر کرده است : أ - «تفسیر صغیر» فضل بن حسن طَبِّرِسی ، قال فی الحدیث ... ب - «أسرار الصلوة» شهید ثانی علی بن احمد بن محمد ...

**أَنَا الْحَقُّ<sup>۱</sup> وَ مَا فِي جُبَيْتِي إِلَّا الْحَقُّ<sup>۲</sup>.**

و اعظم از اینها در جرأت و غلط و پریشان گوئی سخن برخی دیگر است :  
**سُبْحَانَىٰ مَا أَعْظَمَ شَائِنِى<sup>۳</sup>.**

و افرادی که در عرفان الهی قدمی استوار دارند اینگونه سخنان را حمل می‌کنند بر اینکه از آنها در حالت مَحْو سرزده است نه در حالت صَحْو ، و در مقام فناء بوده است نه در مقام استقلال و ثبات . و اگر هرآینه در حال غیر فناء و محو از ایشان صادر گشته بود کفر می‌بود .

علاوه بر این ، آنچه از حَلَاجٌ<sup>۴</sup> نقل شده است آن می‌باشد که به کسانیکه بر کشتن او گرد آمده بودند گفت : **إِقْتُلُونِى ! فَإِنَّ دَمِى لَكُمْ مُبَاحٌ ! لِأَنَّى قَدْ تَجَاوَزْتُ الْحُدُودَ ؟ وَ مَنْ تَجَاوَزَ الْحُدُودَ (أَقْيَمَتْ عَلَيْهِ الْحُدُودُ).**

«بکشید مرا ! به سبب آنکه خون من برای شما مباح است ! زیرا که من از قاعده و قانون به در رفتم ؛ و هر کس که از قاعده و قانون به در رود ، حدود الهیه بر وی جاری می‌شود!»

ولیکن عارف شبستری<sup>۵</sup> برای اینگونه شَطَحَات عذری جسته است ، و

۱ و ۲ و ۳ - عبارت **أَنَا الْحَقُّ** از حَلَاج است ، و عبارت **سُبْحَانَىٰ مَا أَعْظَمَ شَائِنِى** از بايزيد بسطامی ، و عبارت **لِيَسْ فِي جُبَيْتِي سِوَى اللَّهِ** از بعض کسانیکه به مقام شهود رسیده‌اند بنابر نقل فرغانی در «مشارق الدَّرَارِی» . و ما راجع به **أسناد** این کلمات در تعلیقه ص ۱۷۲ از ج ۱ «الله شناسی» مختصر مطالبی را آورده‌ایم .

۴ - أبو معتب حسین بن منصور حَلَاج ، صوفی مشهور که در سنّة ۳۰۹ هـ . در بغداد به قتل رسید . (تعليقه)

۵ - سعد الدّین محمود بن أمین الدّین تبریزی شبستری ، از اکابر عرفاء و حکماء است . وی صاحب کتاب «گلشن راز» می‌باشد که شروحی که بر آن نوشته شده است به یازده (۱۱) شرح رسیده است . وی در سنّة ۷۲۰ هـ . وفات یافته است ، و عمرش از (۳۳) سال ۱۸

آنها را بر بهترین وجه حمل نموده است؛ آنجا که گفته است:

**أَنَا الْحَقُّ كَشَفِ آن اسْرَارِ مُطْلَقٍ** بجز حق کیست تا گوید: **أَنَا الْحَقُّ**  
**رَوَابِشَدْ أَنَا الْحَقُّ از درختی** چرا نبود روا از نیک بختی؟  
 میگوید: غیر از حق کدام کس قدرت دارد که بگوید: **أَنَا الْحَقُّ**؟! و  
**هَنَّگَامِيكَهْ صَحِيحَ وْ پَسْنَدِيَدَهْ باشَدْ از درختی که بگوید: **أَنَا اللَّهُ****، پس چرا  
 صحیح و پسندیده نیست از عارف و واصلی که دارای حظی جمیل بوده و  
 بهره‌ای وافر داشته است؟!

و بطور مسلم و تحقیق من میگوییم: کسیکه فکرش را جولان دهد و  
 نظرش را عمیق گرداند در بسیاری از آیات قرآن عزیز و کلمات پیغمبر اکرم و ائمه  
 معصومین سلام الله علیهم و دعاها یشان و اورادی را که میخوانده‌اند، تحقیقاً  
 خواهد یافت که در بسیاری از آنها اشاره بدین نظریه عقریه مهم نادره دلنشیں  
 وجود دارد.

و گفتار رسول خدا صلی الله علیه وآل‌ه در تواریخ شیوع دارد که فرمود:

**أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَهَا شَاعِرٌ قَوْلُ لَبِيدٍ:**<sup>۱</sup>

⇒ تجاوز ننموده بود.

در «کشف الظنون» بعضی از مؤلفات او را از کتب شیعه شمرده است، و همچنین  
 شیخُنا البَحَاثَةُ المُحَقِّقُ در کتاب «الذريعة» ج ۴، ص ۱۵۸؛ وج ۷، ص ۴۲ طبع طهران.  
 (تعليقه)

۱- لَبِيد بن رَبِيعَة عَامِرِيْ اَنصَارِي اَز شَعَرَاء مُخَضْرِمِين اَسْت . گفته می‌شود که وی در  
 زمان معاویه در یکصد و پنجاه و هفت (۱۵۷) سالگی فوت کرد. و در اسلام شعر نگفت  
 مگریک بیت:

**الْحَمْدُ لِلَّهِ إِذْ لَمْ يَأْتِنِي أَجْلِي**      **حَتَّىٰ كَسَانِي مِنَ الإِسْلَامِ سِرْبَالًا**  
 عمر به او گفت: از شعرهایت برای من بخوان! او سوره بقره را تلاوت کرد و گفت: ⇒

«أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَّ اللَّهُ بَاطِلٌ». <sup>۱</sup>

و این کلمه در ضمن و محتوای خود دربر دارد جمیع آنچه را که عرفاء شامخ القدر و المقام فرموده‌اند که : اشیاء خارجی عبارتند از اعدام ، زیرا که باطل چیزی نیست مگر عدم ، و حق چیزی نیست مگر وجود . بنابراین اشیاء همگی باطلند و اعدام‌اند ؛ و نیست حق و موجود مگر واجب الوجود .

و جمیع مطالب و مهماتی را که آن گروه اهل کشف و عرفان و حقیقت میگویند و بدان معتقد‌اند ، خداوند سبحانه بواسطه همین یک کلمه بر زبان شاعر عربی که اکثر مدد عمرش را در جاهلیت سپری نموده و در اوآخر حیاتش به شرف اسلام مشرف گشته و اسلام آورده است جاری کرده است .

و پیامبر اکرم که صادق امین است ، آن جوهره ثمینه و گهر عالیقدر را که در کلام او جاری شده است گواهی و تصدیق فرموده است . و مثل آن گواهی و شهادت گفتار فرزندش صادق اهل‌البیت سلام الله علیه می‌باشد که فرمود :

الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةُ كُنْهِهَا الرُّبُوبِيَّةُ . <sup>۲</sup>

⇒ پس از آنکه خداوند به من سوره بقره را تعلیم نموده است من شعری نسرودهام . ((الشعر و الشعراً)) ابن قتیبه ، ص ۵۰ ، طبع اول مصر ، سنه ۱۳۲۲ هـ .) (تعليقه)

۱- و مصرع دوش اینست : (و كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ) و پس از آن این بیت است :

سَوَى بَنَةِ الْفَرْدَوْسِ إِنَّ نَعِيمَهَا يَدُومُ وَ إِنَّ الْمَوْتَ لَا يَدُلُّ نَازِلٌ

(تعليقه)

۲- یکصدمین باب از کتاب «مصابح الشّریعة» ، و عبارت زیر از نسخه حضرت حجّۃ‌الاسلام و فخر العلماء الأعلام حاج شیخ حسن مصطفوی دام بقاویه نقل می‌شود (ص ۶۶) :

قالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةُ كُنْهِهَا الرُّبُوبِيَّةُ ؛ فَمَا فُقدَ مِنَ الْعُبُودِيَّةِ وُجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ ، وَ مَا خَفِيَ عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ .

بلکه اگر إمعان نظر بنمائی در بسیاری از مفردات قرآن مجید، آنها را بطور واضح و آشکارا برای اثبات این غرض وافی و کافی خواهی یافت؛ مثل قول خدای تعالیٰ:

**كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ١ وَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَ جَهَهُ٢.**

زیرا که میدانیم: مشتق، حقیقت است در مَنْ تَلَبَّسَ بالمبَدَأ در زمان حال، بنابراین معنی آن اینطور می‌شود: تمام چیزها الآن فانی هستند و در این زمان هالک و نابود و نیست هستند؛ نه آنکه بعداً در زمان مستقبل نیست و نابود و فانی خواهند گشت.

و من هرچه سعی و توان دارم و میخواهم با آن، حقیقت را بطور وضوح ارائه دهم خود را چنان می‌یابم که از فاصله میان خودم و خورشید دورتر شده‌ام، مگر آنکه حقیقت أَجْلَى و اوضح و آشکارتر از خورشید می‌باشد.

و کجا این قلم کوتاه و این عقل نارسا جرأت دارد که جرعه‌ای از آن دریای پر فوران بنوشد؟

يا مَنْ بَعْدَ فِي دُنْوِهِ ؛ وَ دَنَا فِي عُلُوِّهِ .

رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْكَ أَنْبَنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ ! سُبْحَانَكَ لَا أُحْصِنَ ثَنَاءً عَلَيْكَ ؛ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ وَ فَوْقَ مَا يَقُولُ الْقَائِلُونَ .

« قالَ اللَّهُ تَعَالَى : سَنُرِيهِمْ إِذَا تَنَاهَى فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكُنْ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ . أَئِ مَوْجُودٌ فِي غَيْبِكَ وَ فِي حَضْرَتِكَ .

و معنی فقره اول اینست: «عبدیت حق تعالی جوهره‌ای است که حقیقت و ذاتش ریوبیت است.»

۱- آیه ۲۶، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن

۲- قسمتی از آیه ۸۸، از سوره ۲۸: القصص

وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ。<sup>۱</sup>

مرحوم آیة الله حاج سید محسن حکیم طباطبائی در تعلیقۀ خود بر این فتوای مرحوم سید محمد کاظم یزدی (قدّه) مرقوم داشته‌اند :

«اما قائلین به وحدت وجود را از صوفیه ، جماعتی ذکر نموده‌اند که از زمرة آنانست سبزواری در تعلیقۀ خود بر «أسفار» ؛ او چنین توضیح داده است : قائلین به توحید (چهار دسته هستند) یا معتقد‌ند به «کثرت وجود و کثرت موجود» جمیعاً ، با تکلم به کلمه توحید بر زبانشان ، و اعتقاد بدان اجمالاً . و بیشترین مردم در این مقام هستند .

و یا معتقد‌ند به «وحدة وجود و وحدت موجود» هر دو تا ؛ و این مذهب بعضی از صوفیه است .

و یا معتقد‌ند به «وحدة وجود و کثرت موجود» و این قول منسوب است به أذواق المتألهين . و عکس این باطل می‌باشد .

و یا معتقد‌ند به «وحدة وجود و موجود در عین کثرت آن دو» و اینست مذهب مصنف (ملا صدرای شیرازی) و عرفاء شامخین .

قسم اول توحید عوام است ، و قسم دوم توحید خواص ، و قسم سوم توحید خاص الخاصل ، و قسم چهارم توحید أخص الخواص - این بودگفتار سبزواری در تعلیقه .»

در اینجا مرحوم معلق : آیة الله حکیم فرموده‌اند : «حسن ظن به معتقد‌ین به توحید خاص که بعضی از صوفیه باشند ، و حمل بر صحّت که در شرع بدان امر شده‌ایم ؛ این دو تابعث می‌شود که ما گفتار این جماعت را

۱- کتاب «الفردوس الأعلى» با تعلیقۀ شهید آیة الله قاضی (ره) طبع ثانی ، نشر مکتبۀ فیروز آبادی ، ص ۱۹۸ تا ص ۲۲۱

بر خلاف ظاهرش حمل نمائیم . و گرنه چگونه صحیح است بنابر این اقوال ، وجود خالق و مخلوق ، و آمر و مأمور ، و راجح و مرحوم ؟ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ .<sup>۱</sup>

در اینجا تذکر چند نکته لازم است :

#### نکته اول :

کلام سبزواری (قدّه) که بهترین گفتار از اقوال اربعه را قول «وحدت وجود و وحدت موجود در عین کثرت آن دو» شمرده است و آنرا توحید اخّص الخواص نامگذاری نموده است ؛ در اینجا یک سؤال پیش می‌آید . و آن اینستکه کثرتی را که در اینجا ذکر میکند آیا اعتباری است یا حقیقی ؟

اگر پاسخ دهنده : اعتباری است ، این همان قول دوم یعنی توحید بعضی از صوفیه می‌باشد که آنرا توحید خاص نام گذارند . تمام صوفیه‌ای که ایشان مدّ نظر دارند هم و غمّشان اثبات همین کثرت اعتباری است ، نه انکار اصل کثرت گرچه به نحو اعتبار باشد . شما در میان جمیع فرق یک نفر را نشان بدھید که حتّی کثرت اعتباری وجود و موجود را نفی کند ! و اگر کسی چنین تفوّه نماید او را از زمرة عقلا خارج دانند و گفتارش را در ردیف دگران عنوان ننمایند .

و اگر پاسخ دهنده : کثرت حقیقی است همانطور که همینطور هم هست و خودشان تصریح دارند و در مکاتبات میان علمین آیتین : مرحوم آیة الحق و سند التوحید و العرفان حاج سید احمد طهرانی کربلائی و محقق مدقق حکیم و فیلسوف مرحوم حاج شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی قدس الله أسراره‌ما به خوبی مشهود و بلکه نزاع بر سر همین است و بس ، که آیة الله کمپانی اصرار بر اثبات وحدت و کثرت حقیقی دارد و آیة الله کربلائی پر و پای آنرا میزند و

۱- «مستمسک العروة الوثقى» طبع ثانی (سنة ۱۳۷۶ھ) ج ۱، ص ۳۲۹

خاکسترش را به باد فنا میدهد و روشن می سازد که با وجود وحدت حقّه حقیقیه وجود بالصرافه اصلاً تعدد حقیقی معنی ندارد و کثرت حقیقی را در بیغوله های جهنّم و زوایای آتش شرک باید جست نه در بهشتِ توحید و معرفت که در آنجا شایبه ای از کثرت موجود نیست ؛ بنابراین همان اشکال واضح و روشن فوراً در برابر ما جلوه میکند که : عقلاً وحدت واقعیه با کثرت واقعیه نمی توانند جمع شوند . وحدت با کثرت ، متضادین یا متناقضین هستند . مفهوم وحدت با مفهوم کثرت ضدّین یا نقیضین هستند ؛ آنگاه چگونه امکان دارد در جائی که وحدت را حقیقی فرض کرده ایم کثرت را نیز حقیقی بدانیم ؟

بر این اساس قول ذوق المتألهین که : وحدت وجود و کثرت موجود حقیقی است ، با قول صدر المتألهین که : وحدت وجود و وحدت موجود در عین کثرت آن دو هر دو حقیقی هستند را باید کنار بگذاریم ، و پس از غیر قابل قبول بودن قسم اوّل ناچاریم که آنچه را که از بعضی از صوفیّه نقل کرده اند و آنرا توحید خاص گرفته اند که : وحدت وجود و وحدت موجود حقیقیه با کثرت وجود و کثرت موجود اعتباریّه می باشند را عالی ترین اقسام توحید و میزان و شاخص قرار دهیم .

#### نکته دوّم :

وجود خالق و مخلوق ، و آمر و مأمور ، و راحم و مرحوم در اینصورت بسیار روشن است که ابداً جای انکار و شکّی در آن تصوّر نمی گردد .  
مثال روشن آن انسان است با قوای باطنیّه و قوای ظاهریّه آن . نفس ناطقه هر فرد از افراد بشر دارای حسّ مشترک و قوای مفکّره و واهمه و حافظه ، و دارای حسّ باصره و سامعه و شامه می باشد . این قوا همگی از جهت وحدت ، عین نفس ناطقه بوده و واحد هستند ؛ ولیکن به اعتبار تعیینات و ظهورات

بدینگونه متعین و ظاهر شده‌اند.

حقاً و تحقیقاً ما نمی‌توانیم وحدت و وحداتیت خودمان را انکار کنیم؛ و ایضاً در عین حال، این تعدد و تعین و تکثر قوا امری است غیر قابل تردید. نفس وحدانی ما، به قوای باطنیه و آنگاه به قوای ظاهریه امر می‌کند و از ما بدین واسطه کارهائی سر می‌زند که دارای عنوان کثرات هستند؛ ولی در عین حال وحدت ما در این افعال و قوا به جای خود باقی است. بنابراین قوای باطنیه ما، خود ماست در آن ظهورات؛ و قوای ظاهریه ما مثل دیدن و شنیدن ما نیز خود ماست در این ظهورات.

تعدد در قوای ما که موجب عزلت گردد غلط است. وحدت است که در مظاہر و مجالی خود ظهور و تجلی کرده است؛ همچنین است این امر راجع به حضرت سبحان: خود اوست نه غیر او که در این آیه‌ها و آئینه‌ها و مظاہر و مجالی ظهور نموده است. تعددی که مستلزم عزلت شود غلط است؛ وحدت است در کثرت، وحدت حقیقی در کثرت اعتباری.

حق سبحانه و تعالی، خالق است در مرتبه عالی و مخلوق است در مرتبه دانی. آمر است در مقام بالا، مأمور است در مقام پائین. راحم است در افق مبین، مرحوم است در نشأه أسفل الساللين.

چقدر خوب و عالی و دلنشیں فرموده است عارف واصل ما:

آنِ خدای دان همه مقبول و نا قبول

مِنْ رَحْمَةٍ بَدَا وَ إِلَى رَحْمَةٍ يَئُولُ

از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق

اینست سرّ عشق که حیران کند عقول

خلقان همه به فطرت توحید زاده‌اند

این شرک عارضی بود و عارضی یزول

گوید خرد که سرِ حقیقت نهفته دار

با عشقِ پرده‌در چه کند عقل بovalفضول

یک نقطه دان حکایت ما کان و ما یکون

این نقطه گه صعود نماید گهی نزول

جز من کمر به عهد امانت نبست کس

گر خوانیم ظلوم ، و گر خوانیم جهول<sup>۱</sup>

نکته سوم :

این مطلب از سابق الأيام برای بندۀ حقیر مشکل آمده بود که چرا برخی از فقیهان ما درباره مُجَسّمه و مُعَطّله و مُنَزَّهه و مُجَبّره و مُفَوّضه حکم به تکفیر نمی‌کنند و گفتار آنان را با قبول اصل توحید موجب کفر و نجاستشان نمی‌شمنند؛ ولیکن راجع به قاتلین به وحدت وجود فوراً چماق تکفیر را برابر سر می‌کوبند ، و در تسیع این امر از هیچ دریغ ندارند؟

به چه علت ایشان به انواع و اقسام نجس العین از بول و غائط و غیرهما ، یکی را به نام «وحدة وجودی» افزوده‌اند؟ افزوده شدن این شیء نجس العین به نجاست از چه و از کدام زمان شروع شد؟

بالآخره پس از مطالعات و مشاهدات ، بعد اللَّتَّیا و اللَّتَّی مطلب به این نکته متنه‌ی گشت که بواسطه دقت و رقت و عظمت فهم و ادراک این نوع از توحید که توحید مُخلصین و مقرّبین بارگاه حضرت حق جل شانه می‌باشد از طرفی ، و از طرف دیگر بواسطه صعوبت و مشاقّی که در این راه و در سبیل حصول این مرام برای سالک سبیل إلى الله پیش می‌آید و طبعاً با مزاج مُتَّرَّفین

۱- کتاب «عدل الهی» طبع اول ، ص ۲۶۰ ؛ و گوید : گویا مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای باشد .

سازش ندارد؛ قشریون و ظاهرویون که از جهتی سطح فکری شان، و از جهتی سطح علمیشان کوتاه و ضعیف است، برای زیربارنرفتن این مسأله و عدم تقلید و تبعیت از مرد وارسته راه پیموده، خود را راحت کرده و با ندای کفر و خروج از اسلام، زیربنای این بنیان را خراب و تیشه بر بن این ریشه زده و با اتهام به نجاست که اثر زندقه و الحاد است آنان را زندیق و ملحد دانسته‌اند.

آری! معروف است و تجربه هم تأیید میکند که تکفیر و تفسیق چماق بیخردان است.

و اینان با این تکفیر، تیشه بر اساس اسلام زده‌اند. مگر نه آنکه اسلام دین و آئین توحید است؟ توحید عین وحدت است. توحید از باب تفعیل و متعددی، و وحدت از باب ثلاثی مجرّد و فعل لازم است.

توحید اسلام یعنی یکی کردن جمیع کثرات و منحصر گردانیدن اثر و قوه و علم و حیات و قدرت و وجود و ذات را در حضرت حق سبحانه و تعالی. وحدت یعنی یکی شدن و یگانه بودن این افعال و اسماء و صفات و ذات در آنحضرت متعال.

در اینصورت «وحدة وجود» یعنی نتیجه و ما حصل بدست آمده از توحید، و شمره این شجره مثمره. پس کجا توحید با وحدت ضدیت دارد. توحید اسلام کمال ملایمت بلکه عینیت با آن را دارد. «وحدة وجود» شربت شیرین و خوشگوار «توحید حق» در مراحل کثرات است.

اما این بیان‌صفان که نمی‌توانسته‌اند و نتوانسته‌اند آنان را به «توحید در وجود» متهمن سازند، زیرا این کلام ملعبه و بازیچه برای دشمنان و دوستان می‌شد که عجیب است! چه عیب دارد کسی که به دین اسلام گرویده است به نتائج غائی آن که توحید در ذات و در صفت است برسد و «توحید در وجودی» گردد؟ آمده‌اند لفظ «توحید» را با «وحدة» عوض کرده‌اند؛ و عوام النّاس

کالآنعام هم که خبر از هیچ چیز ندارند ، گرز وحدت وجودی را بر سر آنان می‌کوبند . و ایشان به عنوان کافر مُلحد زندیق خارج از دین ، صبغة نجس العین به آنان زده‌اند تا مردم از صدمتری دستشان به آنان نرسد .

**مخالفت با معتقدین به وحدت وجود ، عبارهُ اخراجی مخالفت با اهل توحید است ؛ یعنی با موحدین .**

بشرکین عرب و بالاخص قریش که مخالفت با رسول اکرم صلی الله علیه وآل‌ه و میکردند ، بر اساس توحید و یگانه دانستن و یگانه شمردن مبدأ و معاد و جمیع امور مابینهم بوده است .

آنان می‌گفته‌اند : این مرد زندیق و ملحد است ، سحر میکند ، و به توحید فرا میخواند ؛ و این خروج از دین و آئین و سنت ماست . او مردی است پلید ! یا وی را بدین جرم و جریمه باید بکشیم ، و یا از شهر و دیارمان بیرون کنیم ، یا خانه را بر سرش آوار آوریم ، یا در عزلت و انزوا تنها و تنها خودش و پیروانش را محصور کنیم !

وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِّنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَابٌ .  
أَجَعَلَ الْأَلَهَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ .  
وَ أَنْطَلَقَ الْمَلَائِكَةُ مِنْهُمْ أَنِّي أَمْشُوا وَ أَصْبِرُوا عَلَىٰ إِلَهِتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادٌ .

مَا سَمِعْنَا بِهٗذَا فِي الْمِلَةِ أَلَا خَرَةٌ إِنْ هَذَا إِلَّا آخْتِلَقُ .  
أَئْنَزَلَ عَلَيْهِ الْذِكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابٍ .

«و کافران به شگفت درآمدند که یک نفر رسول بیم دهنده از جنس

۱- آیات ۴ تا ۸ ، از سوره ۳۸: ص

آنان که غیر از خدا اثری قائلند، مبتلا به شرک خفی هستند

خودشان به سویشان بباید . و کافران گفتند : این مرد سحر کننده و بسیار دروغگو میباشد (دروغ ساز است) .

آیا او خدایان کثیره و متعدده ما را یک خدا کرده است ؟ این مسئله از چیزهایی است که زیاده از حد موجب تعجب میباشد .<sup>۱</sup>

و سران مستکبر قومشان براین تصمیم و منهاج برآمدند که : باید طریقه و راه و روش خودتان را ادامه دهید و بر پرستش خدایان بسیارتان ثابت قدم و استوار باشید . (یا با قیام پیغمبر که شمارا به توحید فرا میخواند و بر خدایان بسیارتان خرد میگیرد و این از وقایع و پیش آمدهای زشت زمانه است ، باید مقاومت نمائید !) این کاری است که مورد پسند و خواست و اراده جمیع ملت ماست .

ما حتی در آخرین ملتی که آمده است (ملت مسیح و مذهب نصاری) نشنیده‌ایم که مردم را به وحدت خداوند بخوانند . بنابراین ، دعوت محمد جز بافتگی و دروغ اندازی از نزد خودش چیز دیگری نمی‌تواند بوده باشد .

آیا وحی و قرآن ، از میان ما جمیع مردمان فقط به سوی وی نازل گشت ؟ ! بلکه این مردم کافر از نزول قرآن که ذکر من است در ریب و شک و تردید بسر می‌برند ؛ بلکه هنوز طعم عذاب مرا نچشیده‌اند . (تا بدانند که نتائج قول به کثرت خدایان و تعدد وجود و موجود و آلهه چه بالای خانمانسوزی بر سرشان آورده است ؟ ! )

۱- در «أقرب الموارد» آورده است : «الْعَجَابُ بِالضَّمْنِ : مَا جَاؤَ زَحْدَ الْعَجَابِ . أَمْرٌ عَجَبٌ وَ عَجَابٌ وَ عَجَابٌ ، بِتَخْفِيفِ الْجِيمِ وَ تَسْدِيدِهَا لِلْمُبَالَغَةِ : أَىٰ يَتَعَجَّبُ مِنْهُ . وَ عَجَبٌ عَجَابٌ : مُبَالَغَةٌ .»

بنابراین معنی عجائب عبارت است از چیزی که بیش از اندازه انسان را شگفتانگیز می‌کند . مثلاً در لسان عامیانه ما فارسی زبانان می‌آید : بقدرتی عجیب بود که نزدیک بود من شاخ در بیاورم !

این آیات و امثال اینها که در قرآن مجید بسیار است ، همه دلالت دارد که اشکال مشرکین و کافرین بر پیامبر و بر اسلام و قرآن ، مسئله توحید بوده است و بس .

آیا اشکال درس خواندها و عالمانی که به وحدت وجودی‌ها می‌تاژند و آنانرا مورد اتهام و سرزنش و مؤاخذه قرار میدهند ، به مثابه بلکه به عین اشکال مشرکان و کافران به موحدان نمی‌باشد ؟ آن بصورت اشکال بر توحید وجود و این بصورت اشکال بر وحدت وجود .

آن با رَمْیِ به زندقه و خروج از دین ؛ این هم با رمی به زندقه و خروج از دین .

آن به عنوان انحراف مردم از آئین ؛ و این هم به عنوان از دست رفتن عقيدة عامیانه عامّه مردم .

البته اسرار پیوسته باید حفظ شود ، و مطالب عالیه راقیه عرفانیه را به هر کس نتوان گفت ، و تکلم با مردم در حد عقول و استعدادشان همیشه مطلوب بلکه مأمور به وفرض است ؛ اما گفتار ما با خواص است نه با عوام ، با علماء است نه با جهلاء ، با اهل فهم و درایت و ادب و مطالعه است نه با مرد عامّی عاری از همه گونه این مسائل .

ما میگوئیم : اگر بنا بشود یک هزار و چهار صد سال از شریعت توحید محمدی بگذرد و باز هم عقيدة ما فقط توحید لسانی باشد ، و از اسرار و مراتب عالیه توحید فکری و عقلی و قلبی سر در نیاوریم ، و به همان یقین اجمالی قانع باشیم ، و عملاً هم بر اهل وحدت که موحدان حقیقی و مسلمانان واقعی هستند هجومه و حمله آوریم ؛ پس فرق میان ما با مشرکین قریش که در جنگ بدر و أحد و أحزاد و حُنین بر روی پیامبر و أمیر المؤمنین علیهم السلام و بر روی جمیع موحدان یعنی قائلان و معتقدان به وحدت الهی شمشیر کشیده‌اند چیست ؟ !

ما که به عنوان مرجع و ولی فقیه رساله طبع می‌کنیم، یعنی جان و مال و ناموس و عرض مردم مسلمان را بدست می‌گیریم و در تحت پوشش اراده و قوای فکری خود مسلط می‌پنداریم، نباید لااقل در مسأله توحید هم قدمی زنیم؛ و خدای ناکرده این فتاوی موجب هتك نفوس و اموال و نوامیس و اعراض نگردد. ما لازم نیست خود را پاسدار و نگهبان جا بزنیم؛ لااقل دشمن شمشیر بدست بر نفع خصم مشرک، و بر ضرر این فرد مسلم موحد نبوده باشیم! «ما را به خیر تو امید نیست؛ شرّ مرسان»!

#### نکته چهارم:

پس از آنکه معلوم شد صحت گفتار خالق و مخلوق، و آمر و مأمور، راحم و مرحوم؛ و وجه صحت و علوّ این تعابیر بنا بر رأی پیشگامان فلسفه و عرفان اسلامی امثال محیی الدین عربی و تلامذه اش همچون قوئی و قیصری، و مثل عالم فقیه نبیل و عارف بی‌بدیل غائب از انتظار و افکار در مدت هفت قرن: سید حیدر آملی، و مثل فقیه و حکیم خبیر و بصیر و دانشمند فرزانه‌الهی: ملا صدرای شیرازی و أمثال‌هم که حقاً و واقعاً حقی عظیم بر اسلام و مسلمین و مؤمنین و پیروان امیر المؤمنین علیه أفضل الصلوات و أکمل تحيات المصليين دارند که با کتب برهانیه و شهودیه خود به اسلام خشک شده در اثر غلبه افکار حشویه و ظاهريّون و اخباریّون تهی مغز و سبک درایت، جان نوینی بخشیدند و درخت توحید را از نو آبیاری کردند و خطب «نهج البلاغه» را باز به خاطرها آوردند؛ اینک عرض می‌کنیم:

عبارتی را که مرحوم آیة الله حکیم قدس سرّه در پایان تعلیقه و فتوای خود مرقوم داشته بودند که:

وَ مَا تُوْفِيقٌ إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكِّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ.

«و نیست توفیق من مگر بواسطه خداوند. من بر او توکل کرده‌ام، و

بسوی او بازگشت می نمایم.»

دارای دو نکته و اشاره است : اول : همین معنی آن که درخواست این امور از خداوند است . دوم : آنکه میخواهند بفهمانند : آیه دلالت بر دوئیت آمر و مأمور و راحم و مرحوم دارد ؛ زیرا برای خودش خودبیتی و توفیقی را در مقابل خدا ، و توکلی و اناهای در برابر خدا بیان کرده است .

آری ، مطلب از این قرار است ولی آیا خودبیتی و توفیقی و توکلی حقیقی را بیان میکند یا اعتباری ؟!

اگر حقیقی باشد ، درست نیست ؛ زیرا در برابر ذات و صفت حق برای هیچ ذرّه‌ای از ذرّات استقلال نیست ، چه در وجود و چه در صفت .

و اگر اعتباری باشد ، این منافات با کلام صوفیه ندارد بلکه عین مطلب آنها میباشد . چنانچه خود حضرت شعیب علی نبیّنا وآلہ و علیه الصلوٰۃ والسلام که بدین سخن لب گشوده است مرادش همین بوده است :

قَالَ يَأَقُومُ أَرْءَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّيْ وَ رَزَقَنِيْ مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَبَكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا إِلَاصْلَاحَ مَا آسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِيَ إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ . ۱

«شعیب گفت : ای طائفه و خویشاوندان و اقوام من ! شما مرا مطلع سازید از آنکه اگر من از جانب پروردگارم دارای حجّت و برهانی بوده باشم ، و آن پروردگار به من از نزد خودش روزی نیکو عطا میکند (باز من پرسش و اطاعت او را نکنم ؟!) و من اراده ندارم که خودم کاری را انجام دهم که شما را از آن نهی می نمایم . من در خواستی و اراده و نیتی ندارم مگر اصلاح بقدیری که در خودم توان و قدرت می یابم . و توفیق من نیست مگر بواسطه او ؛ بر او توکل

۱- آیه ۸۸ ، از سوره ۱۱ : هود

کرده‌ام و به سوی او بازگشت می‌نمایم!»  
 نه هر که چهره برافروخت دلبری داند  
 نه هر که آینه سازد سکندری داند  
 نه هر که طرف کله کج نهاد و تندا نشست  
 کلاه داری و آیین سروری داند  
 تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن  
 که دوست خود روش بندۀ پروری داند  
 غلام همت آن رند عافیت سوزم  
 که در گذاصفتی کیمیاگری داند  
 وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی  
 و گرنه هر که تو بینی ستمنگری داند  
 بباختم دل دیوانه و ندانستم  
 که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند  
 هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست  
 نه هر که سر برآشد قلندری داند  
 مدار نقطه بینش ز خال تست مرا  
 که قدرگوهر یکدانه جوهری داند  
 به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد  
 جهان بگیرد اگر دادگستری داند  
 ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه  
 که لطف طبع و سخن گفتن دری داند<sup>۱</sup>

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۱۲۰

## سجّل سی و سوم و سی و چهارم:

خوشی و شیخیه و فخریه از خداوند پیغمبَر مازندران

و تفسیر آن کرمه:

فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْأَنَّ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال اللهُ الحكيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ :  
**فَتَعَلَّمَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ .**  
 (يكصد و شانزدهمین آیه ، از سوره مؤمنون : بیست و سوّمین سوره از  
 قرآن کریم)

«پس بلند مرتبه است خداوند سلطان و صاحب اختیاری که به حقّ  
 است. هیچ معبدی بجز او نیست. وی دارای عرش پر خیر و برکت می باشد.»  
 و پس از این آیه ، دو آیه ذیل وارد شده است :

وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا أَخْرَ لَا يُرْهِنَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ  
 إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ \* وَقُلْ رَبِّ أَغْفِرْ وَأَرْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الْأَرْجَمِينَ .

«هر کس بغیر از خداوند ، معبد دیگری را با او بخواند در حالیکه برای  
 خواندنیش دلیل و برهانی نداشته باشد ، پس اینست و جز این نیست که حساب  
 او در نزد پروردگارش خواهد بود ؛ البته اینچنین است که کافران سعادتمند و مظفر  
 نمی گردند . و بگو ای پیامبر : بار پروردگار من ! غفران خودت را شامل حال کن ،  
 و رحمت آور ؛ و تو هستی که از میان رحمت آوران مورد انتخاب و اختیار

می باشی!»

حَسْوَيَه و شِيجَيَه و قِشَريَه از خداوند نصیبی ندارند

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد  
 ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد  
 زلف خاتون ظفر ، شیفتہ پرچم تست  
 دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد  
 همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد  
 صیت خُلق تو که پیوسته نگهبان تو باد  
 ای که انشای عطارد صفت شوکت تست  
 عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد  
 طَیْرَه جلوَه طوبی قد چون سرو تو شد  
 غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد  
 نه به تنها حَيَوانات و نباتات و جماد  
 هرچه در عالم امر است به فرمان تو باد  
 حافظ خسته به اخلاص ثنا خوان تو شد  
 لطف عام تو شفابخش ثنا خوان تو باد<sup>۱</sup>  
 مسئله‌ای است بس مشکل و مُعضله‌ای است بس غامض که چرا وجود  
 خداوند رحمن رحیم و حَنَّ علیم و قدیر که از هرچه بدبیهی است بدبیهی تر ، و از  
 هرچه واضح است واضح‌تر است ، بلکه جمیع امور بدبیهی و واضحه به برکت  
 بداهت و وضوح وی خلعت بداهت در تن کرده ، و به لباس وضوح ملبس  
 گشته‌اند ؛ اینهمه مورد اختلاف انظر و افکار و عقائد در امم و ملت‌ها شده است تا

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» از طبع حسین پژمان بختیاری ، ص ۷۴ ، غزل

به حدّی که شاید بتوان گفت : در هیچ مسأله و معضله‌ای همانند این مسأله ، اختلاف انظر و آراء وجود نداشته است ؛ تا جائی که برخی از ملل معظمه انکار اصل وجودش را نموده‌اند .

حکیم قدّوسی و عارف قدّیسی ما : مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری اعلی‌الله رتبه در عنوان «منظمه حکمت» خویش ، سبب آنرا شدت ظهور او انگاشته است :

يَا وَاهِبَ الْعُقْلِ لَكَ الْمَحَامِدُ  
إِلَى جَنَابِكَ اِنْتَهَى الْمَقَاصِدُ<sup>(۱)</sup>  
يَا مَنْ هُوَ اَخْتَفَى لِفَرْطِ نُورِهِ  
الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ<sup>(۲)</sup>  
بِنُورِ وَجْهِهِ اسْتَنَارَ كُلُّ شَيْءٍ  
وَعِنْدَ نُورِ وَجْهِهِ سِواهُ فَيْءٌ<sup>(۳)</sup>

- ۱ - ای توئی که عقل را بخشاينده‌ای ، جمیع حمدها و ستایشها مختص به تست . به سوی جناب تست که مقاصد بازگشت می‌نماید !
- ۲ - ای کسیکه از زیادی نورت پنهان شده‌ای ! ظاهر و آشکار هستی ، و پنهان و مخفی در عین ظهور و آشکارائی .
- ۳ - جمیع موجودات به سبب نور وجه اقدس او روشن گشته‌اند ؛ و در نزد طلوع نور وجه او سوای وی از مخلوقات و اشیاء ، همگی حکم سایه را دارا هستند .

در اینصورت که خداوند علیّ اعلیّ ، وجود و هستی محض است ، و خودش به خودش ظاهر است ، و بقیّه موجودات هستی و وجودشان به هستی او ظاهر است ؛ این شدت ظهور و فرط نور چنان تابش گرفته است که خود موجب اختفاء خویشتن گردیده است . جماعتی اصلاً منکر خدا شدند و

گفته‌اند: در عالم خدای حی مُدرِک علیم قادر کبیر متعال نیست؛ طبیعتِ محض است. طبیعت و ماده منهای زندگی و حیات و دانائی و توانائی است. اینها مادیّون و طبیعیّون هستند.

از اینها که عبور کنیم، قائلین و معتقدین به خداوند هم که ایشان را الهیّون گویند، در کیفیّت و صفت خداوند اختلاف کرده‌اند؛ در اسماء و صفات و افعال او، و در ربط موجودات به او، و کیفیّت امکان ما و وجوب او اختلاف نموده‌اند. برخی گفته‌اند: خداوند بھیچو جه من الوجهه با موجودات مناسبتی ندارد، مشابهتی ندارد، ربط وجودی در میانه نمی‌باشد، اصولاً علامتی نیست. موجود مخلوق کجا و خدای خالق کجا؟

ذات اقدس وی منزه است از هرچه در تصوّر و اندیشه انسان بگنجد و به او نسبت دهد. ذاتش پاکتر است از هر صفتی حتی از صفت وجود. اصلاً آن وجودی که خداوند دارد، جنسش و حقیقتش غیر از وجودی است که مخلوقات و موجودات دگر دارند، حتی از نظر مفهوم.

ذات او مقدس و منزه است از هرچه به نظر بیاید، و صفات و اسماء و افعال او نیز منزه است از هرچه به تصوّر درآید. پس ما هیچ رابطه‌ای را نمی‌توانیم با خدا برقرار نمائیم، به سبب آنکه ما موجودی ممکن الوجود و مخلوقی ضعیف و فقیر و به تمام معنی عاجز و جاهل؛ و او واجب الوجود خالق قوی غنی و به تمام معنی قادر و توانا و عالم و دانا.

این دسته و جماعت را می‌گویند اهل تنزیه (مُنَزَّهُه). یعنی خدارا خیلی میخواهند تنزیه کنند و منزه و مطهر و مبارک به شمارش آورند. آنان به اندازه‌ای در این تنزیه و تقدیس بالا می‌روند که ربط موجودات را با خدا می‌برند و صریحاً می‌گویند: هیچ راهی برای معرفت خدا نیست؛ نه به افعال خدا، نه به اسماء و صفات خدا، نه به ذات خدا.

ما را بهیچوجه راهی بدان مقام اعلی و ڈروءه اسنی نیست ، حتی از نقطه نظر مفهوم نیز نمی توانیم بر خداوند ، اطلاق کلمه وجود را بنمائیم . اینها یک دسته هستند ، و در میان متأخرین هم هستند . بعضی از جماعتی هم که قائل به اینگونه تنزیه هستند گرچه شیعه هستند و خودشان را هم از علمای بزرگ و طراز اول محسوب میدارند ولیکن علناً مکتبشان این بوده است . من جمله اینها شیخ احمد احسائی است که از عباراتی که در شرح زیارت جامعه کبیره (شرح الزیارت) نوشته است ظاهر می شود که اصولاً عقیده و مکتبش بر این منهاج بوده است .

در اوائل رساله «لقاء الله» مرحوم آیة الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی قدس الله تربته ، آنجا که میفرماید : «و خلاصه سخن آنکه مذاق طائفه ای از متكلّمین علمای اعلام مذاق اول است . آنان به ظواهر بعضی از اخبار استدلال نموده اند ، و آیات و اخبار و دعاها ای را که وارد است و بر خلاف مذاق آنان دلالت دارد تأویل می کنند .» در اینجا به خط آن مرحوم حاشیه ذیل آمده است :

«و این مذاق ، صریح کلمات شیخ احمد احسائی و تابعین اوست . لیکن آنها اخبار لقاء و معرفت را به وجه ثانی که خواهد آمد تأویل می نمایند ، و تمام اسماء و صفات را اثبات به مرتبه مخلوق اول می نمایند . بلکه ذات اقدس را منشأ انتزاع صفات هم نمیدانند ، و تزییه صرف می نمایند - منه عُفني عنْه .» و برخی دیگر گفته اند : خداوند من جمیع الوجوه مشابهت به موجودات دارد ؛ چه در ذاتش و چه در صفاتش و چه در افعالش . خداوند ربط با مخلوقات دارد و مخلوقات رابط با خدا دارند . و معنی ربط یک نوع یگانگی و مناسبت و مشابهتی است که بین ذات علت با ذات معلول ، و صفات علت با صفات معلول ، و افعال علت با افعال معلول موجود می باشد .

تمام عالم مُلک و ملکوت مخلوق خدا هستند . بنابراین خداوند متعال در تمام جهات باید شباهت با آنها داشته باشد . این دسته را میگویند **اَهَل تَشْبِيه** (مُشَبِّهه) .

يعنى خدارا در ذات و صفات ، تشبیه به موجودات دیگر میکنند . البته از شیعه کسی را سراغ نداریم ، ولی از عامه جماعتی بوده و هستند که اهل تشبیه‌اند .

این مکتب هم غلط است . زیرا خداوند که موجودات را آفریده است لازمه‌اش آن نمی‌تواند بوده باشد که در تمام جهات شبیه آنها باشد . کدام دلیل ما را میرساند به آنکه در این علیّت برای خلقت و عالم آفرینش باید تشابه من جمیع الجهات موجود بوده باشد ؟!

این جماعت حتی قائل به جسمیّت خدا هستند . زیرا موجودات مُلکیّه جسمند . و البته این نظریه و مکتب باطل است .

پس مُنَزَّهه و مُشَبِّهه هر دو گروه اشتباه میگویند . درست است که ما خداوند را تنزيه می‌کنیم ؛ وی را تنزيه می‌نمائیم از صفات نقص که لازمه امکان و حدوث است ؛ از عیب و نقصان ، از عجز و فقر و ناتوانی . میگوئیم : خداوند عاجز نیست ، مرده نیست ، خواب نیست ، جاهم نیست . اینها درست است . ولی خدارا تنزيه کنیم حتی از صدق مفهوم وجود بر وی ، که اصولاً به خداوند موجود باید گفت ، به خداوند حق و زنده باید گفت ، به خداوند قادر و توانا باید گفت ، به خداوند عالم و دانا باید گفت ؛ این غلط است .

اینها میگویند : ما ابداً راهی برای معرفت خداوند نداریم ؛ نه اجمالاً و نه تفصیلاً ، نه مفهوماً و نه مصداقاً ، نه به ذات او ، نه به صفت و اسم او ، و نه به فعل او .

اینها از شدّت تنزيه یک چشم‌شان به شدّت نابینا گشته است . يعنی فقط

با یک چشم خدارا می‌نگرند؛ با دیده‌ای حَوْل . چشم بینایشان آن می‌باشد که خداوند را از جمیع صفات نقیصه و مقییده و محدوده تنزیه می‌کنند، و اماً یک چشم دیگر شان که نابیناست آنستکه خدارا در جمیع عوالم وجود و کاخ آفرینش و جهان خلقت، دیگر مؤثر و دارای هستی و وجود و قدرت و نیروی افاضه نمی‌نگرند؛ خدارا از صفات عُلیا و اسماء حسنی ساقط می‌نمایند.

خداوند را منحصر می‌کنند در یک گوشۀ آسمان؛ یک خدای پاک و منزّه‌ی که با عالم وجود و ایجاد سروکاری ندارد. مشبّه هم که می‌گفتند: تمام خصوصیات پروردگار مانند موجودات است.

ولی حق آنستکه نه تنزیه صرف درست است و نه تشییه صرف.

هرچه می‌خواهید در تنزیه ذات اقدس او، از زشتیها و قبائح و شنایع که لازمه امکان است و موجب مقید کردن حق شود، او پاک است. اماً اگر بگوئیم: مفهوم علم، قدرت، حیات در اسماء و صفات او طوری باشد که نتوانیم بر او اطلاق کنیم و او را از منطبق علیه بودن این معانی راقیه و مفاهیم علیه باز هم منزّه کنیم، و از این نقطه نظر میان صفات و اسماء حق و میان مخلوقاتش بینونت و عزلت برقرار نمائیم؛ این غلط است.

صفات علیا و اسماء حسنای وی پر کرده است عالم وجود را؛ این سروصدائی که در عالم ملک و ملکوت، در عالم ماده و ماوراء ماده می‌باشد، همه اسماء و صفات اوست.

جبرائیل هم اسم خدادست، پیغمبران هم اسماء خدا هستند، ملئکه هم اسماء خدا می‌باشند، بشر هم اسم خدادست، موجودات دیگر از حیوانات: پرندگان، بهائم، خزندگان، آبزیان؛ جمادات هم جمیعاً اسماء خدا هستند. متهی‌الأمر اسم بر دو گونه است:

اسم کلی که موجودات ملکوتیه و نوریه و مجرّده دارند، و اسم جزئی که

موجودات مُلکیّه و مادّیّه و ظلمانیّه حائز می‌باشند. جمیع اینها اسمی و صفات  
وی هستند که در این مجالی و مظاہر طلوع کرده است.

عالٰم وجود سربسته و دربسته و یکپارچه، غیر از حق و شؤون وی  
که عبارت است از ظهورات او در شبکه‌های امکان، چیزی نمی‌تواند بوده  
باشد.

عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد  
صوفی از خنده می‌در طمع خام افتاد  
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد  
این همه نقش در آئینه او هام افتاد

این همه عکس می‌ونقش و نگاری که نمود  
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد  
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید

کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد  
آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی  
کار ما بالب ساقی و لب جام افتاد

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم  
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد  
چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار

هر که در دایره گردش ایام افتاد  
هر دمش با من دلسوزته لطفی دگرست  
این گدا بین که چه شایسته إنعام افتاد  
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت  
کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ

آکز چاه برون آمد و در دام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

زین میان حافظ دلسوزخته بد نام افتاد<sup>۱</sup>

ما اگر بگوئیم خداوند سبحانه و تعالی اصولاً اسم و صفت‌ش از عالم خارج است، او یک عالمی ایجاد کرد و بین خود و اسم و صفت و فعلش یک حجابی موجود است؛ در اینصورت این عالم با خداوند ربطی ندارد و خدا هم با این عالم ربطی ندارد؛ و این عالم مخلوق و معلول خدا نخواهد شد.

و همچنین اگر بگوئیم ذات اقدس او بهیچوجه من الوجوه دارای اسم و صفتی نیست، نه اجمالاً و نه تفصیلاً، و نه مصادقاً و نه مفهوماً، و جمیع اسماء و صفات خارج و جدا و مجزئ از او هستند؛ در اینصورت آن خدای خشک و خالی و بی‌محتوى و فاقد حیات و علم و قدرت را چطور میتوان مبدأ و مبدع عالم آفرینش تصوّر کرد؟!

بناءً عليهذا جمیع انحصار و اقسام تنزیه صرف حضرت حق متعال، فاقد برهان عقلی و شهود و جدانی و دلیل شرعی خواهد گشت.

در اسم أحد حضرت حق، وحدائیت و تجرد او را از جمیع نسب و اضافات باید ملحوظ کنیم؛ و اما در اسم واحد او به عکس است، ذات اقدسش را با ملاحظه احتواش به جمیع اسماء و صفات کلیّه و جزئیّه باید در نظر بگیریم. وحدائیت او در اسم احد، تجرد وی از جمیع شوائب تکثر است حتّی مفاهیم منطبقه بر او؛ و اماً وحدائیت او در اسم واحد، استجماع جمیع

۱- «دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی» أعلى الله مقامه، از طبع

پژمان، ص ۷۹ و ۸۰، غزل شماره ۱۷۷

شُؤون و آثار و خصائص و لوازم را در بردارد و همگی عوالم ملکوت و ملک من حیث المجموع در تحت اسم واحد او مندرج می‌باشند.

**فَتَعَلَّمَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ**

معنی احادیث حق تعالی عبارت است از بساطت صرفه و محضت محضه و تجرد خالص او از هر مفهوم و چیزی که بخواهی به او نسبت دهی؛ او از همه اینها پاک و منزه است.

و معنی واحدیت حق تعالی عبارت است از ملاحظه ذات او با اعتبار اسماء و صفات او، و با ملاحظه نشأت و عوالم کثرت که از اسماء و صفات کلیه وی ناشی شده و به لباس وجود مخلع گشته‌اند. تمام پیکره عالم وجود از عالم ظاهر و باطن و عالم ماده و تجرد و نشأة طبیعت و نشأة مثال و نشأة عقل، یعنی جمیع جهان دنیا و عالم بزرخ و قیامت همه و همه در تحت اسم واحد حضرت او مندرج می‌باشد.

بنابراین حضرت حق به اعتبار واحد بودنش تمام ذرّات عالم وجود را پرکرده است. یعنی خدائی که لطیف است، خدائی که خبیر است، خدائی که بصیر است، خدائی که سمعیع است؛ و هکذا إلی آخر اسمائیه و صفاتیه. بصر او بصر همه موجودات است، سمع او سمع همه موجودات است، علم او، حیات او، و همچنین تا بررسی به هر ذرّه‌ای را که ببینی، خدا با اوست؛ معیّت با او دارد. این است معنی واحدیتش تبارک و نقدّس.

**فَإِنْ قُلْتَ بِالشَّبَابِيَه كُنْتَ مُحَدِّداً وَ إِنْ قُلْتَ بِالْتَّنْزِيهِ كُنْتَ مُقَيَّداً  
وَ إِنْ قُلْتَ بِالْأَمْرَيْنِ كُنْتَ مُسَدِّداً وَ كُنْتَ إِمامًا فِي الْمَعَارِفِ سَيِّداً**

۱- مرحوم حاجی حکیم سبزواری قدس الله نفسه در بحث نفس ناطقه بالمناسبه این دو بیت را در تعلیقه ذکر فرموده است. توضیح آنکه ایشان در «منظومه حکمت» در باب ↵

⇒ غُرْرٌ فِي النَّفْسِ النَّاطِقَةِ آوْرَدَهَا نَدٌ :

وَفِي الْبَقَا تَكُونُ رُوحَانِيَّةٌ	النَّفْسُ فِي الْحُدُوْبِ جَسْمَانِيَّةٌ
كَمَا يَسْعِدُهَا الَّذِي نَزَّهَهَا	فَأَغْسِرُ جَسَّمَهَا شَبَّهَا
وَلَمْ تَجَافِ الرُّوحَ إِذْ تَجَسَّدُتْ	لَمْ تَتَجَافِ الْجَسَمَ إِذْ تَرَوَّحْ
وَإِنْ بَوَجِهِ صَحَّ عَنْهُ سَلْبِهِ	فَكُلُّ حَدٌّ مَعَ حَدٍّ هُوَ هُوَ

(۱) نفس ناطقة انسانی در ابتدای حدوثش جسم است ولیکن در بقايش روحانی میباشد .

(۲) بنابراین کسیکه آنرا همیشه جسم پنداشته است یک چشم او کور است که آنرا تشبیه به سائر اجسام نموده است ؛ همچنانکه کسیکه آنرا از جسمیت حتی در بد و امر منزه دانسته و در ابتدایش هم آنرا روحانی انگاشته است ، آنرا محدود و مقید نموده است .

(۳) علت این مهم آنستکه نفس ناطقه چون به مقام روح صعود کند ، بازهم از جسم و تدبیر آن فاصله نمیگیرد و جدا نمیشود . و چون به درجه و مرتبه جسم تنزل نماید باز هم از روح جدا نمیشود و فاصله نمیگیرد .

(۴) بنابراین هر حدّی و هر مرتبه‌ای را از نفس ناطقه با حدّ و مرتبه دیگری در نظر بگیریم ، همان نفس است که در دو حدّ و مرتبه آمده است . و اگر چه به لحاظ و وجه دیگر ، صحیح است آن حدّ را از آن سلب کنیم . زیرا خصوصیات حدود در محدود نباید ملاحظه شود .

مرحوم حاجی بعد از ذکر اشتباه کسیکه آنرا به اجسام طبیعیّه دیگر تشبیه کرده است فرموده است :

كَمَنِ اجْتَرَأَ بِنَحْوِ ذَلِكَ فِي الْمَبْدَأِ مِنَ الْمُشَبِّهِ . وَدَرِ تَعْلِيقَةِ اين عبارت ، گوید :

«مانند طبیعیون که طائر و همسان از حضیض قوى و طبایع پرواز نکرده و به اوج مفارقات نفسیّه و عقلیّه صعود ننموده است ، تا چه رسد به اوج تجرّد از ماهیّت و ذرّه لاهوت . و عارف میگوید :

فَإِنْ قَلَّ بِالْتَّشِبِيهِ كَنَّتْ مُحَدّداً وَ إِنْ قَلَّ بِالْتَّنْزِيهِ كَنَّتْ مُقَيَّداً

«پس اگر تو معتقد به تشبیه بوده باشی ، حق تعالی را محدود کرده‌ای ! و اگر تو معتقد به تنزیه بوده باشی ، پس حق تعالی را مقید نموده‌ای ! و اگر هم معتقد به تنزیه و هم معتقد به تشبیه بوده باشی ، یعنی در عین تنزیه او را تشبیه و در عین تشبیه او را تنزیه بنمائی ، در اینصورت راه سداد را پیموده‌ای و در معارف الهیّه حضرت حق تعالی پیشوا و سید و سالار جمیع موحدان خواهی گشت!»

در آیات کریمة قرآنیه و اخبار شریفه واردہ از مصادر وحی بقدرتی دلیل بر بطلان تنزیه صرف به این معنی که او را از اسماء و صفاتش هم تنزیه کنیم وارد شده است که از حد احصاء خارج است. در مسئله تشبیه صرف به موجودات و مخلوقات هم مسئله چنین است.

بناءً عليهذا این دو مكتب معروف ، باطل می باشند .<sup>۱</sup>

یک مكتب داریم به اسم مكتب حلول . میگویند : ذات خداوند حلول میکند در داخل موجودات . اعم از آنکه کسی بمیرد و خداوند حلول کند در موجود دگری ، و یا آنکه ابتداء در موجودی حلول نماید . این عقیده هم باطل است .

«وَ ان قلتَ بِالْأَمْرِينِ كُنْتَ مَسْدِداً وَ كُنْتَ إِمَاماً فِي الْمَعَارِفِ سَيِّداً»

(«شرح منظومة حکمت» طبع ناصری ، ص ۲۹۸ و ۲۹۹)

۱- خواجه نصیرالدین طوسی در خطبه کتاب «أوصاف الأشراف» میفرماید :

«هر عبارت که در نعت او ایجاد کنند و هر بیان که در وصف او بر زبان رانند ، اگر ثبوتی باشد از شائیه تشبیه معرّا ، در تصوّر نیاید ؛ و اگر غیر ثبوتی بود از غائله تعطیل مبرّا ، در توهّم نیفتند . در اینجهت پیشوای اصفیا و مقتدای اولیا و خاتم انبیا محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم گفت : لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ ؛ أَنْتَ كَمَا أُثْنِيْتَ عَلَى نَفْسِكَ ، وَ أَنْتَ فَوْقَ مَا يَقُولُ الْقَاتِلُونَ!»

چون ذات مقدس وی محدود نیست که در یک نفسی که ظرف برای او فرار گیرد وارد بشود . موجودات همگی مظاهر خداوند هستند ؛ غیر او نیستند تا عنوان ظرف و مظروف ، و یا حال و محل صادق آید . جمیع فلاسفه و بزرگان عالم ، پنجه این حرف را زده‌اند و از مسلمیات میدانند که حلول ، گفتار نادرستی است .

ولیکن نصاری قائل به این معنی هستند و معتقدند که خداوند حلول در سه اقnonom نموده است : أب و ابن و روح القدس .  
أب را ذات ، و ابن را علم ، و روح القدس و جبرائیل را حیات میدانند و میگویند : سه خدا داریم بطوریکه خدا در این سه تا حلول کرده است .  
فلسفه نصاری عالم در برابر این مشکله شرمنده و سربزیرند ، و معتبرند که از نظر اندیشه و تفکیر عقلانی محال می‌نماید ، ولی تعبدآ چون در اناجیل آمده است باید پذیرفت .

یک مکتب داریم به اسم مکتب اتحاد . میگویند : خداوند با موجودی متّحد می‌شود . در عین دوئیت و دوگانه بودن ذات وی با این موجود ، با هم اتحاد پیدا می‌کنند .

جبرائیل با خدا یکی می‌شود . پیغمبران در بعضی از حالات با خدا یکی می‌شوند . اینهم غلط است . زیرا لازمه تصویر اتحاد ، تصویر اثبات دوئیت و اثنینیت است که باید آن دو چیز با همدگر یکی گردند . در عالم وجود ما دو چیز نداریم ، هرچه هست ذات پروردگار و اسماء و صفات اوست که واحد است . و تمام خلائق ، از تطوارات و شؤونات و از ظهورات و مجالی اسماء و صفات اقدس وی می‌باشد . عنوان دوئیت متصوّر نیست که با حضرتش متّحد گرددند .  
پس مذهب اتحاد نیز همانند مذهب گذشته باطل است .  
از اینها که بگذریم میرسیم به مذهب اشعاره و مُعتزله .

**معتزله از مکتب واصل بن عَطَاء تبعیت می‌کنند و وی تلمیذ حسن بَصَرِی است . اینها در بسیاری از چیزها دارای عقائد خاصی هستند . معتزله میگویند : راه لقاء خدا بکلی برای غیر خدا مسدود است . یعنی هیچ موجودی قادر لقاء خدا را بهیچوجه من الوجوه ندارد نه در دنیا و نه در آخرت ، نه با چشم بَصَر و نه با دیده بصیرت ، نه ظاهرًا و نه باطنًا .**

میگویند : جمیع آیات و روایاتی که دلالت بر لقاء خدا می‌نماید باید تأویل کرد به یک گونه معارفی که مناسب با خداوند بوده باشد . مثل لقاء اسماء و نعمتها و صفات خدا و رضوان خدا و از این قبیل .

و از دیگر عقائد معتزله اینستکه میگویند : خداوند خالق خیر است و انسان خالق شرور و بدیها و سیئات ؛ بدیها به دست انسان خلق می‌شود و خوبیها به دست خداوند . در عالم دو مبدأ خالق داریم : یکی خدا که خالق خیرات است و یکی انسان که خالق شرور می‌باشد .

و از دیگر عقائدهای میگویند : خداوند سبحانه و تعالی انسان را که خلق نموده است ، او را در افعالش بتمام معنی مستقل قرار داد . عیناً به مثابه ساعت که آدمی آنرا کوک میکند ، بعداً خود ساعت بکار می‌افتد ، چرخ دنده‌ها و عقربه‌های را به چرخش در می‌آورد ، و یا در وقت معین زنگ میزند . انسان نیز بدست خداوند آفریده گشته است ولیکن خودش افعالی را مختاراً و مستقلانجام میدهد . انسان فاعل افعال خودش می‌باشد و بس . خداوند را در افعال انسان بهیچوجه دخالتی نیست .

این یک مکتب و مُعتقد است . البته از شیعیان ، کسی معتزلی نمی‌باشد ؛ و آنچه را که بعضی توهّم کرده‌اند و شیعیان را با معتزله واحد شمرده‌اند یا معتزله را از شیعه دانسته‌اند اشتباه است .

معزلی از اهل تسنن است همچون اشعری ، و هر دو صفت در مقابل

شیعه می‌باشد.

بالجمله مذهب اعتزال نیز نادرست است.

**اوّلاً** راه لقاء خدا بر همه باز است. آیات و روایات بیش از حد احصاء دلالت میکند که راه ملاقات خدا برای بشر ممکن است. انسان میتواند خدا را ببیند و زیارت نماید و به شرف لقایش مشرف آید. غایة الأمر با چشم سر نمی‌توان اورا دید، چون جسم نیست؛ با چشم دل و حقیقت و بصیرت قلبی و ایمان باطنی میتوانند افراد بشر خداوند را ببینند و به شرف ملاقاتش نائل گردند. افراد بنی آدم در اثر تزکیه نفس امّاره به لقای خداوند میرسند. و پس از طی چهار مرتبه: تَجْلِيَه ، تَحْلِيَه ، فَنَاء ، بطوریکه در کتب اخلاق مسطور و مذکور است، نه تنها به مقام لقایش میرسند، بلکه در حرم امن و امانش آرمیده و آنی از شرف حضور و لقاء و زیارت و فناء و اندکاک در ذات اقدسش بی‌نصیب نمی‌باشد.

روایات واردہ، ادعیه حضرت سید الموحدین أمیرالمؤمنین، مناجات‌های حضرت امام زین‌العابدین، اخبار واردہ از امام صادق آل محمد، و امام أبوالحسن الرضا علیهم آلاف التحیة و السلام و غایة الصلوات و الإكرام؛ سندي است بس متین، و مستندی است بس مبین بر این مدعی.

ثانياً اینکه گفته‌اند خداوند خالق خیر است و انسان خالق شر، این نیز غلط است. تصویر دو مبدأ در عالم آفرینش نادرست است. و در این نادرستی تفاوت ندارد چه انسان دو مبدأ به نام «آهورا مزدا» و «أهريمن» بداند و بدین عنوان دو مبدأ را در عالم وجود معتقد‌گردد، و چه بگوید خداوند خالق خیرات است و انسان خالق شرور و سیئات؛ بالأخره دو مبدأ است. راه حل مسئله و معضله شرور همانست که ما بطور تفصیل از آن بحث نمودیم، و از سه راه که یکی از آنها عدمی بودن شرور بود پاسخ دادیم.

ثالثاً اینکه گفته‌اند خداوند انسان را آفریده است و انسان افعالش را ایجاد نموده است، اینهم غلط است. انسان خالق افعال خودش نمی‌باشد. انسان عنوان و حدّ میزند به فعل، ولی اصل ایجاد فعل به دست خداوند است. اگر انسان مستقل‌اً فاعل است و افعالی را انجام میدهد، این معنی تفویض است که خداوند انسان را خلق کرد و فعلش را بدو تفویض کرد. و در آن افعالی که انسان انجام میدهد دیگر حیات خدا، علم خدا، قدرت خدا، حکمت خدا، بصیرت خدا، بالأخره ذات خدا هیچکدام دخالتی ندارند. این یعنی چه؟ این کلام، خداوندرا به عزلت انداختن و در گوشۀ جهان آفرینش محبوس کردن است.

این کلام، خلاف مذهب توحید است که میگوید: در هیچ آنی از آنات، در هیچ مکانی از امکنه، هیچ ذرّه‌ای از ذرّات عالم وجود از خداوند جدا نمی‌باشد؛ نه در اصل آفرینش و نه در بقاء و استدامه وجودیش؛ نه در ذات، نه در اسم و صفت، نه در فعل. هر کدام از موجودات هر فعلی که از آنها سر میزند، در همان حالیکه انجام میدهد زیر سیطره و هیمنه و معیت وجودی و اسمی حضرت حق است تعالی و تقدس. علم او، قدرت او، حیات او مندک در علم و قدرت و حیات خداوند است. هیچ ذرّه‌ای در جمیع عوالم وجود، در مُلک و ملکوت، و آسمان و زمین، و آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه، جائی را اگر بخواهیم پیدا کنیم که از این قاعدة کلّیه خارج باشد نخواهیم یافت. این بر خلاف مكتب توحید و آن علّمی است که حضرت إبراهیم عليه الصّلوة و السّلام برافراشت، و سائر انبیاء و بالاخص پیامبر اسلام حضرت محمد بن عبدالله صلی الله عليه و آله اساس دین و آئین خود را بروی آن اساس پایه‌گذاری نمودند؛ که در عالم وجود و جهان آفرینش به غیر از ذات اقدس واحد احد صمد بھیچوجه من الوجوه موجود دیگری مؤثّر نیست.

بنابراین معتزله هم مکتبشان باطل است.

این جماعت به منزله افرادی هستند نابینا، دو چشم خود را بسته و با خود میگویند: ما در روی زمین میگردیم؛ خداوند به ما قادری و فعلی و اختیاری داده است، کار می‌کنیم و با خدا هم کاری نداریم. خدا کجا و ما کجا؟ خوب توجّه کنید!

ما این مکاتب را که بررسی می‌نمائیم، نه خیال کنید که اینها مکاتبی است مرده، از میان رفته، شیرازه‌اش گسیخته گشته! بلکه اینها مکاتبی هستند که طرفدار دارند، و عملاً بدان سوی روان شده‌اند.

تلash حکماء و فیلسوفان عالیقدر اسلام برای ریشه‌کن کردن این عقائد شرکیّه جای بسی تقدیر است؛ ولی بسیاری از مردم بالاخص حشویّه از علماء و آنان که با مطالب معقوله سروکار ندارند و میگویند: رجوع به عقل در هر امری از امور غلط است و مردم فقط باید به ظواهر اخبار و آثار تعبد کنند، در این دام مهلك، پای و دست و گردن بسته گرفتارند. عملاً مردم را به دنبال همین گونه عقیده سوق میدهند و میگویند: این عقیده عوام است و ما بیش از این تکلیفی نداریم.

بعضی از دانشمندان اهل حدیث و روایت، نه اهل حکمت و درایت، میگویند: ما دارای قدرت هستیم، دارای علم هستیم، و از پیش خود کارهائی را انجام میدهیم که همه بر عهده ماست بدون دخالت حضرت حق تعالی و تقدس، ما این کارها را می‌کنیم و راهی هم به سوی لقای خداوند نداریم؛ این مكتب مكتب اعتزال است، گرچه بگویند: ما شیعه اثنی عشری هستیم، ولی طبعاً و عملاً از عقائد معتزله پیروی می‌کنند و از آنگونه افکار و آراء اشراب می‌شوند.

پس در مقام عمل بر ما لازم است از این مكتب بیرون آئیم، و به خروج

قولی اکتفا ننمائیم ! بر ما فرض است که عَمَلاً - نه تنها قولًا و لسانًا - به مکتب توحید پیوندیم و از خطبه‌های مولی الموحّدین أمير المؤمنین عليه أَفْضَل صلوات المصليّن و خطبه‌های امام صادق و کلمات حضرت امام رضا عليهما السَّلام و مباحثاتی که درباره توحید داشته‌اند و در مجلس مأمون سربلند و سرافراز گشته‌اند تبعیّت کنیم !

منهج ما در بحث باید منهاج فخر الفلاسفة متقدّمين و متأخّرين ملاً صدرای شیرازی در حوزه‌های علمیّه و مکاتب تدریس بوده باشد ، تا شرع را با عقل و شهود پیوند زنیم و با سه قوّه عالیّه علم و وجود و تعبد پا در مرتبه کمال نهیم ، و گرنه «این قافله - ای عزیز من ! - تا به حشر لنگ است» ؛ من خوف آنرا دارم که بعد از حشر نیز لنگ باشد !

باید در راه و روش و ادعیه و سلوک و منهاج و خطب و کلمات بزرگان دین و ائمّه معصومین حرکت کرد و دید اینها چگونه مذاهب باطله را از میان برداشته‌اند و در مقام عمل سعی و هم خود را در بیرون آوردن امّت از جمیع مراتب شرک مبذول داشته‌اند ، و خود را در ناحیه کردار به خدا سپرده‌اند ، و هیچ آنی به حول و قوّه‌ای غیر از حول و قوّه خدا متنّکی نبوده‌اند ؛ ما هم آنچنان باشیم !

**أشاعره میگویند :** خداوند سبحانه و تعالی عالم را که خلق کرد ، هر کاری را که بخواهد میکند . اوّلاً خودش در ذاتش ، در کار کردن مقهور است ، اختیار ندارد . اختیاری را هم که به انسان داده است صورت است ، واقعیّت ندارد . تمام افراد آدمیان که افعالی را انجام میدهند ، مجبر و مضطّرند . اختیارشان صوری و وهمی است . هم آدمیان در کارهایشان جبر دارند و هم خداوند در کارش مجبر می‌باشد ؛ در عمل خود راجع به این آفرینش و در کارکرد خود درباره عالم خلقت .

اشاعره قائلند که جمیع کارهائی را که انسان بجای می‌آورد و از روی اختیار انجام میدهد، از صلوٰه و صوم و حجّ و عمره و جهاد و کسب در جانب طاعات، و از زنا و شرب خمر و قمار و دزدی و تعدّی به نوامیس و قتل و غارت و دیگر جنایات و خیانت در جانب معاصی؛ همه و همه مستند به خداوند است و انسان در هیچکدام از آنها مختار نبوده است. فعل، فعل حق است و آدمیان در اتیان آن مضطّر و مجبور می‌باشند. گرچه در هنگام فعل، خود را با اختیار می‌بینند ولیکن این اختیار، پنداری بیش نیست. زیرا همه و همه در تحت قوّه قاهره و سیطره و هیمنه او، خواهی نخواهی باید به حرکت درآیند. و از طرفی خود خداوند هم در افعالش که ازوی بروز میکند اختیار ندارد. این افعال عبارت می‌باشد از تراوشهای ذات او که از لوازم لاتفک وجود اوست. لهذا باید گفت: هم خداوند در آفرینش آسمانها و زمین و ماینه‌ها و عالم ملک و ملکوت - چه در ابتدای خلقت و چه در بقا و استدامه آنها - مجبور و مضطّر می‌باشد، و هم جمیع خلائق از فرشتگان و جنیان و انسیان و حیوانات و سائر موجوداتی که ما هم هنوز نتوانسته‌ایم به تصوّر آوریم؛ همگی در کارها و کردارشان مجبور و مضطّرند، همچون عقربه ساعت که در چرخش خود بدون اختیار است، و همچون سنگ آسیا که باد یا آب آنرا به گردش در آورده، و یا همچون سائر ماشینهایی که در تکنیکها و کارخانجات خود بخود بدون اختیار مشغول عملکرد و انجام وظیفة مُحوّله به آنها هستند.

این یک جهت مهم و اصلی از عقیده اشاعره است که آنان را از امامیه جدا می‌سازد.

جهت دیگر از عقیده ایشان مسأله عدل است. آنها معتقدند که خداوند عادل نیست، و عدالت از صفات وی نمی‌تواند بوده باشد. آنها می‌گویند: عدالت او منافات با «فَعَالٌ لِمَا يَشَاءُ وَ حَاكِمٌ لِمَا يُرِيدُ» بودن او دارد؛ و آیه

کریمهٔ قرآن میفرماید :

**لَا يُسَّئِلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ .<sup>۱</sup>**

«خداؤند از کاری که میکنند مورد پرسش و مؤاخذه قرار نمیگیرد؛ و ایشانند که مورد پرسش و مؤاخذه واقع میشوند.»

اشاعره میگویند : خداوند ذات است ، و جمیع موجودات به ذات او بستگی دارند ، و وی نیز به ذات خویشن قائم است . هر کاری را که بخواهد بکند کسی نیست که جلو او را بگیرد ، و عنوان عدل به او دادن صحیح نمیباشد . هر کاری را بکند درست است گرچه در نزد ما ظلم باشد .

إِتَانِ جَمِيعَ قَبَائِحِ وَ شَنَاعِيْغِ اَزْ خَدَاؤِنَدْ جَائِزَ اَسْتَ ؟ چون از او سر زده است و در آن اشکال و گفتگوئی نیست .

آیة الله علامه حسن بن یوسف مطهر حلی قدس الله نفسه در کتاب ارزشمند و گرانقدر خود «نهج الحق و کشف الصدق»<sup>۲</sup> از مذهب اشاعره بحثهای وافی و کافی ، و برای ابطال اینگونه معتقدات سخیفه پای مردی در میدان نهاده است . و ما قدری از آنرا در دوره دروس «امام شناسی»<sup>۳</sup> نقل نموده‌ایم ، و خوانندگان گرامی را به «امام شناسی» و بالاخص بدین کتاب نفیس حضرت

۱- این آیه ، آیه ۲۳ ، از سوره ۲۱ : الأنبياء میباشد ، و آیه پیش از آن اینست :

**لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصْفُونَ .**

«اگر برفرض محال در آسمان و زمین خدایانی غیر از خداوند بوده باشد هر آینه آن دو فاسد میگشتد . پس متزه و مقدس و پاک است خداوند که پروردگار عرش است از آنچه او را بدان وصف توصیف مینمایند.»

۲- طبع مؤسسه دار الهجرة ایران - قم (سنه ۱۴۰۷ هجریه قمریه)

۳- دوره علوم و معارف اسلام قسمت (۲) «امام شناسی» ج ۱۶ و ۱۷ ، از ص ۵۴۵ تا

ص ۵۷۵ ، ضمن درس ۲۴۱ تا ۲۵۵

عالمه سوق میدهیم.

و اینک بطور اجمال و اختصار ، با یک مثال بدیهی زیر پا افتاده از این مطلب عبور مینماییم :

فرق است میان انکار اختیار ، و میان وجود اختیار و عدم فعل زشت و تاهنجار بر اساس مصلحت و بر پایه و اصل حکمت .

فرض کنید : در مجلسی با شکوه همه ما نشسته ایم ، با کمال ادب و نزاکت. آیا در آن میان هر یک از ما میتواند برخیزد تمام لباسهایش را بیرون آورد حتی پیراهن وزیر جامه را ، آنگاه یک دور دور مجلس چرخ بزند و سپس یک سوت بکشد و پس از آن با همین حال به سرعت از میان آن جمع بیرون بددو؟ آیا هر فرد از افراد ما قادر بدین عمل هست یا نه؟

البته هست ! اما کسی این کار را نمیکند و نکرده است و نخواهد کرد . نه از جهت آنکه اختیار ندارد ، قدرت ندارد ، و اختیار و توانائی وی در عمل منحصر است به اینکه در کنار مجلس بشنیند و از او این فعل سر نزنند ؟ او مجبور به نشستن و عدم چرخ زدن و دویدن نمیباشد اما محال است که اینکار را بنماید ، چون عاقل است و حکیم است و افعالش بر اساس عبث و لغو و بیهودگی نیست . اگر او را بکشند و قطعه قطعه نمایند باز هم حاضر نیست چنین عملی از وی تراوش کند .

فرق است میان عدم اختیار و فقدان قدرت و توانائی بر اتیان عمل ، و میان عدم اتیان آن فعل بر پایه مصلحت و تعقل . شخص حکیم و عاقل از روی اختیار بسیاری از کارها را انجام نمیدهد . چون نیروی عقل و یا حسن عاطفه و وجودان به وی اجازه نمیدهد ، آنها را نمیکند .

خداؤند بسیاری از کارها را بجای نمیآورد ، ظلم و ستم و تعدی نمیکند ، خلف و عده نمینماید ، دروغ نمیگوید ، مردم را امر به فحشاء و منكرات

نمی‌کند . نه از جهت آنکه مسلوب الإرادة و الاختیار است ، بلکه چون حکیم است ، علیم است ، قادر است ، محتاج نیست ، آز و کینه ندارد ، حق است .

خداوند اگر بخواهد جمیع فرشتگان سماوی و پیامبران زمینی و اولیای خودش را یکسره به جهّنّم گسیل دارد میتواند و اختیار دارد ، نه قدرت او محدود است نه اختیار از او سلب گشته است ؛ اما این کار را بر اساس اراده و اختیار خودش نمی‌کند . چون وجودش واسع است و گسترد़ه ، به جائی برخورد نمی‌کند و به بن بست منتهی نمی‌شود ؛ لهذا خلف وعده نمی‌کند چون نیاز به خلف وعده ندارد .

این عمل در برابر وعده‌هائی که به مؤمنین داده است ستم محسوب می‌شود و خداوند ظلم و ستم نمی‌کند . لهذا از روی اختیار و اراده خود همه را به بهشت میبرد . نه آنکه در بهشت بردن بهشتیان و در جهّنّم انداختن جهنّمیان مجبور باشد . جبر و اضطرار اساساً در آن مقام واسع علیم معنی ندارد . از اینها گذشته ، چه کسی گفته است اختیار ما موهم است ؟ ما اختیار داریم اختیار حقیقی ، به مثابه حقیقی بودن سائر امور اصیله غیر موهمه ، و در ردیف بقیه حقائق عالم وجود .

انکار اختیار از ما به منزله انکار امور ضروریه و حتمیه است ، و باید به اشعاره که در این امر اصرار بر عدم واقعیت آن دارند نسبت غیر عقلائی بودن افراد و مکتبشان را داد .

هر مکتبی که منافی شهود و وجdan ، و یا تفکر و تعقل ، و یا علم و واقع باشد ، از درجه اعتبار ساقط است . آن مكتب باطل است .

خداوند سبحانه و تعالی شأنه وجود انسان را بر یک اصولی سرشته است که تمام علوم حقّه حقیقیّه او متکی به آن اصول است . اگر ما عقل را منکر

شویم، رجوع به عقل و مسائل عقليّه را باطل شماریم ، امتناع اجتماع نقیضین و ضدّین را منکر شویم ، وجود را منکر شویم ؛ دیگر در دستمان هیچ چیز باقی نخواهد ماند . نه علمی و نه مکتبی و نه دراستی ! هیچ و هیچ و هیچ !

در آنصورت جمیع علوممان رخت به سوی بطلان بر می‌بنند . زیرا اساس همه علوم ، عقل و استخدام قوای عاقله به عنوان آلت برای بهره‌برداری از آنها می‌باشد .

ما اگر در عالم وجود ، وجود و اختیار و عقل را انکار کنیم ، انکار بدیهیّات و ضروریّات اوّلیّه را نموده‌ایم ، و تمام علوم اعمّ از تجربی و علمی و طبیعی و فلسفی و حتّی علوم تفسیر و حدیث و تاریخ و هیئت و نجوم و ... که بر روی پایهٔ بدیهیّات و یقینیّات و اوّلیّات و حدسیّات و مشاهدات استوارند همگی باطل می‌شوند . بنابراین دیگر هیچ سنگی بر روی سنگی نمی‌ماند ، و هیچ علمی در جهان دانش تأسیس نمی‌گردد . هیچ گفتاری از کسی پذیرفته نمی‌شود ، هیچ تعلیم و تعلّمی صورت نمی‌بنند .

لازم نفی اختیار از خودمان و از مبدأ متعال ، هم جبر در موجودات و ممکنات و هم جبر در مبدأ واجب می‌گردد . لهذا اینهم باطل است .

اشاعره و جمیع جبریّون در عالم خدا را نشناخته‌اند . در خانه خودشان در تاریکی نشسته و خواسته‌اند برای خودشان و برای خداوندانشان دو تا شناسنامه بنویسند ؟ شناسنامه کوران . خودشان کورند و خدا را هم مثل خود دست بسته و کور و محبوس و بیچاره پنداشته‌اند و چنین شناسنامه‌ای برای وی نوشته‌اند . این شناسنامه در دائرة سیجالات و ثبت احوال مردود است .

شناسنامه حق تعالیٰ سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ است .

آری ، خداوند سِجل احوال خود را به زبان پیغمبرش در قرآن کریم بدینصورت شرح داده است :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ \* اللَّهُ الصَّمَدُ \* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ \* وَلَمْ يَكُنْ لَهُ  
 كُفُواً أَحَدٌ .<sup>۱</sup>

«به اسم خداوند که دارای صفت رحمانیت و رحیمیت است.

بگو : داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احادیث است .

خداوند صمد است . (مقصد و مقصود همه است ، یا توپر است و توحالی نیست). نمیزاید و زائیده نشده است . و هیچکس برای او همتا و انبازی نمیتواند بوده باشد.»

معنی صَمْدِيَّتِ خداوند میرساند که وی دارای اختیار است ؛ مجبور و مضطرب نمیباشد .

شیخ اقدم و مفسر اعظم ما که از اکابر علمای قرن ششم است شیخ أبوعلی فضل بن حسن طبری ملقب به **أَمِينُ الْإِسْلَامِ** ، درباره این سوره آورده است :

«این سوره در مکه نازل شده است و بعضی گفته‌اند در مدینه . و سوره توحید نامیده شده است بجهت آنکه در آن غیر از توحید چیزی وجود ندارد ؛ و کلمه توحید ، کلمه اخلاص نامیده شده است .

و گفته شده است : سبب تسمیه سوره بدین نام آنستکه هر کس از روی اعتقاد و اقرار بدان تمسک جوید مؤمن مخلص است . و بعضی گفته‌اند : کسیکه آنرا از روی تعظیم بخواند خداوند او را از آتش نجات میدهد . و بدان سوره صَمَدَ نیز گفته‌اند . و به فاتحه سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) همچنین نامیده شده است .

۱- سوره الإخلاص ، یکصد و دوازدهمین سوره از قرآن کریم

و ایضاً به نِسْبَةُ الرَّبِّ نامگذاری شده است. و در حدیث وارد است که :

**لِكُلِّ شَيْءٍ نِسْبَةٌ، وَنِسْبَةُ الرَّبِّ سُورَةُ الْإِخْلَاصِ.**

«از برای هر چیزی یک معروفی نامه است که نسب و نسبت او را معین می نماید، و نسب و نسبت خدا سوره إخلاص است.»

و در حدیث ایضاً وارد است که رسول خدا صلی الله علیه وآل‌ه می‌فرمود:

سوره قُلْ يَا يُهَمَا الْكَفَرُونَ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، «مُقْشِقَّستان» هستند.

این دو سوره را مُقْشِقَّشه نامیده‌اند، چون از شرك و نفاق آدمی را بَرَی می‌کند.

**يُقالُ : تَقَشَّقَ الشَّرِيفُ مِنْ عِلْمِهِ ، إِذَا أَفَاقَ وَبَرِئَ . وَقَشَقَشَهُ : أَبْرَأَهُ كَمَا يُقَشِّقَشُ الْهِنَاءُ<sup>۱</sup> الْجَرَبَ .**

«گفته می‌شود: مریض تَقَشَّقَش پیدا کرد از مرض و علتیش، هنگامیکه افاقه پیدا کرده و صحّت یافته باشد. و قَشَقَشَهُ یعنی اورا خوب کرد همانطور که داروی هِناء (یعنی قطران که از درختی می‌گیرند) مرض جَرَب (یعنی سودا و خشکی پوست) را خوب می‌کند.»<sup>۲</sup>

و قاضی بیضاوی در تفسیر این سوره گفته است :

**«در قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ضمیر هُوَ ضمیر شأن است همانطوری که میگوئی: هُوَ زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ . و مرفوع بودن اعراب هُوَ محلًا، بجهت مبتدا بودن**

۱- در «أقرب الموارد» آورده است: «الْهِنَاءُ بالكسر: القَطْرَان . و - عَذْقُ النَّخْلَةِ، لغةُ فِي الإِهَانَةِ . و يَضَعُ الْهِنَاءَ مَوْضِعَ التَّقْبِ» مثلٌ يُضَرِّبُ لمن يَضَعُ الشَّيْءَ فِي مَوْضِعِهِ و يُطْبِقُ مَفْصِلَ الصَّوَابِ فِي حُجَّتِهِ.

و نیز آورده است: «القطران بالفتح والكسر، والقطران بفتح القاف وكسر الطاء: سَيَال دُهْنٌ يُؤَخَذُ من شجرة الأبنهل والأرز ونحوهما.»

۲- «مجمع البيان» طبع صیدا، مطبعة العرفان، ج ۵، ص ۵۶۰

آن ، و خبرش جمله آللَهُ أَحَدٌ می باشد . و نیازی به ضمیر عائد نداریم زیرا مفاد جمله همان معنی شأن و قصّه است .

یاراجع به سؤال مشرکین از خداوند است ، یعنی آنچه از او سؤال کردید او الله است . زیرا قریش گفتند : يا مُحَمَّدُ ! صَفْ لَنَا رَبَّكَ الَّذِي تَدْعُونَا إِلَيْهِ ! فَنَزَّلتْ .

«ای محمد ! برای ما توصیف کن پروردگارت را که مارا به او دعوت میکنی ! در اینحال این سوره فرود آمد.»

و کلمه آَحَدُ ، یا بدل است از کلمه آللَهُ یا خبر دوّم است که دلالت دارد بر جمیع صفات جلال همانطور که الله دلالت دارد بر جمیع صفات کمال .  
به علت آنکه واحد حقیقی آنستکه ذاتش منزه از جمیع انحاء ترکیب و تعدد و آنچه لازمه این دو می باشد - مانند جسمیّت و تحیّز و مشارکت در حقیقت و خواص حقیقت - بوده باشد . و خواص حقیقت خدا عبارت است از وجوب وجود ، و قدرت ذاتیه و حکمت تامه که مقتضی الوهیت است.»<sup>۱</sup>

بنابراین معنی أحد میرساند تنزه وی را از مشارکت هرچه دارای وجوب وجود و قدرت ذاتیه و حکمت تامه باشد ، با وی .

حضرت استادنا الأکرم علامه طباطبائی قدس الله سره در قسمت «بیان» از این سوره فرموده‌اند :

«این سوره خداوند را توصیف می نماید که او أَحَدُ الذَّاتِ است و جمیع مساوی وی در جمیع حوائج وجودیّه خودشان بدو بازگشت می کنند ، بدون آنکه چیزی با او مشارکت نماید ، نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال . و این همان توحید قرآنی است که از اختصاصات قرآن کریم است و

۱- «تفسیر بیضاوی» طبع مطبوعه بولاق (سنه ۱۲۸۵ هجریه قمریه) ص ۶۲۴

همگی معارف اسلامیه بر آن مبتنی میگردد.

در فضیلت این سوره به قدری أخبار تکاثر دارد و تا به حدّ متنه شده است که از طریق فریقین وارد است که معادل یک ثلث از قرآن است.

محتمل است این سوره مکیّه باشد و مدنیّه ، اما آنچه از بعض اسباب نزول آن دستگیر میشود آن میباشد که باید ظاهراً مکیّه باشد.

قوله تعالیٰ : **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** ، لفظ **هُوَ** ضمیر شأن و قصّه است که فائداهش اهتمام به مضمون جمله‌ای است که در پس آن در می‌آید.<sup>۱</sup> و سخن درست و حقّ مسأله در لفظ جلاله آنستکه در عربیت ، عَلَمٌ بالغلبة شده است همچنانکه خداوند در سائر لغات دارای اسم خاصّی است . و مقداری از این گفتار و بیان و استدلال در تفسیر سوره فاتحه گذشت.

و کلمه **أَحَدٌ** و **وَحْدَةٌ** گرفته شده است مانند کلمه **واحد** ، با این تفاوت که أحد اطلاق میشود بر آن چیزی که قبول کثرت نمی‌نماید نه در خارج و نه در ذهن ، و بهمین جهت است که شمارش نمی‌پذیرد و در تحت عدد داخل نمی‌گردد ؛ بخلاف کلمه واحد که برای آن دوّمی و سوّمی یا در خارج و یا در ذهن ، به پندار و یا به فرض عقل وجود دارد و با انضمام به آن کثیر می‌شود . و اما أحد لفظی است که هرچه برای آن به عنوان موجود دوّمی فرض شود ،

۱- در تفسیر «بیان السعاده» طبع رحلی سنگی ، ص ۳۲۷ راجع به لفظ **هُوَ** گوید :

«آن ضمیر شأن است و یا ضمیری است که با آن اشاره می‌شود به مقام غیب ، چون آن مقام در اذهان دارای تعیین می‌باشد و یا ادعای تعیین آن شده است . و یا «هو» عالم است و اسم است برای مقام غیب . و بنابر این دو احتمال اخیر ، لفظ **الله** یا بدل و یا عطف بیان است از آن و یا خبر است و یا مبتدای دوّم است که لفظ **أَحَدٌ** خبر او بوده باشد و جمله ، خبر **هُوَ** است . و عدم ذکر ضمیر عائد بواسطه آنستکه مبتدادر معنی تکرار شده است . و لفظ **أَحَدٌ** یا خبر است و یا خبر بعد از خبر.»

همانست که بوده است و این فرض ، زیاده برای آن چیزی را نخواهد افزود .  
و این مطلب را ملاحظه کن با این گفتارت که میگوئی : ما جَاءَنِي مِنَ الْقَوْمِ أَحَدٌ . «احدى از قوم نزد من نیامد.» زیرا در این طرز سخن ، همانطور که تو آمدن یک نفر را نفی کرده ای ، آمدن دو نفر یا بیشتر را همچنین نفی نموده ای !  
بخلاف آنکه اگر بگوئی : ما جَاءَنِي وَاحِدٌ مِنْهُمْ . «واحدی از قوم نزد من نیامد.» در اینصورت نفی آمدن یک نفر از ایشان را به تنهائی نموده ای - یک واحد عددی - و منافات ندارد که دو تن یا بیشتر از آنان آمده باشند .

و به همین لحاظ است که لفظ **أَحَد** بطور کلی در جمله ایجابیه استعمال نمی شود مگر در خدای تعالی . وا لطائف بیان در این باب ، کلام علی علیه **أَفْضَلُ السَّلَام** می باشد در برخی از خطبه هایش که راجع به توحید خداوند متعال ایراد نموده است :

**كُلُّ مُسَمَّىٍ بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ .**

«تمام موجوداتیکه با وحدت نامبرده می شوند ، غیر از او کم هستند.»  
و ما مقداری از سخنان او را راجع به توحید ، در ذیل **الْبَحْثُ عَنْ تَوْحِيدِ الْقُرْءَانِ** در جزء ششم از تفسیر آورده ایم .  
قوله تعالی : **اللَّهُ أَلْصَمَدُ** ؛ اصل معنی صمد ، قصد کردن است یا قصد کردن توأم با اعتماد نمودن . گفته می شود : **صَمَدَهُ يَصْمُدُهُ صَمَدًا** (از باب نَصَر) یعنی **قَصَدَهُ أَوْ قَصَدَهُ مُعْتَمِدًا عَلَيْهِ** . «او را قصد نمود یا قصد او را نمود در حالیکه اعتماد بر وی نموده بود.»

تفسرین لفظ صمده را - که صفت است - بر معانی عدیده تفسیر کرده اند که مرجع اکثر آنها عبارت است از «سید و سالاری که در حوائج بسوی او متوجه میگردند».

و از آنجا که در این آیه بطور اطلاق وارد شده و مقید به قیدی نگردیده

است ، پس باید مراد آن کس بوده باشد که بطور اطلاق در حوائج به او رجوع می‌کنند .

و چون خدای تعالی بوجود آورنده ماسوای خود از موجودات است که همه نیازمند بدو هستند ، و هر چیزی که بر آن کلمه «شیء غیر او» صدق بنماید در ذاتش و صفاتش و آثارش قصد اورا میکند ، بدلیل قولِه تعالی : **أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ** . (سوره اعراف ، آیه ۵۴)

«آگاه باش که عالم خلق و عالم امر اختصاص به او دارد!»

و بدلیل گفتارش بطور اطلاق :

**وَ أَنَّ إِلَيْ رَبِّكَ الْمُنْتَهَى** . (سوره نجم ، آیه ۴۲)

«و غایت و انتهای هر چیز به سوی پروردگار تو می‌باشد!»

لهذا در کاخ وجود و عالم آفرینش تنها او صمد است در هر حاجتی ؛ هیچ چیز قصد چیز دیگری را نمی‌کند مگر آنکه قصدش به او متنهی می‌شود ، یا بواسطه او حاجتش برآورده گردد و مقتضی المرام شود .<sup>۱</sup>

۱- در تفسیر «بیان السّعاده» ص ۳۲۸ در ضمن بیان روایات واردہ در معنی کلمه **الصَّمَدُ** گوید :

«از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که جماعتی از فلسطین بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد شدند و از مسائلی سؤال نمودند و حضرت جواب فرمود . پس از کلمه صمد پرسیدند و حضرت بطور تفصیل جواب مشروح و مبینی را بیان کرد و در پایان آن فرمود :

**لَوْ وَجَدْتُ لِعِلْمِي الَّذِي ءاتَانِي اللَّهُ عَزَّوَجَلَ حَمَلَةً لَنَشَرِّتُ التَّوْحِيدَ وَالْإِسْلَامَ وَالْإِيمَانَ وَالدِّينَ وَالشَّرَائِعَ مِنَ الصَّمَدِ ! وَكَيْفَ لِي بِذَلِكَ وَلَمْ يَجِدْ جَدَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَمَلَةً لِعِلْمِهِ ، حَتَّى كَانَ يَنْتَهِي الصُّعَدَاءَ وَيَقُولُ عَلَى الْمِئِيرِ : سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي ، فَإِنَّ بَيْنَ الْجَوَاحِدِ مِنِّي عِلْمًا جَمِّا ! هَاهِ هَاهِ ! أَلَا لَا أَجِدُ مَنْ يَحْمِلُهُ ! أَلَا وَإِنِّي عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ ؛**

و از اینجا معلوم می‌شود وجه دخول الف و لام در **الصَّمَد** چیست .  
دخول آن برای افاده حصر است ، زیرا خداوند فقط صمد است علی الإطلاق .  
و این برخلاف لفظ أحد است در قوله تعالى **اللَّهُ أَحَدٌ** ، زیرا أحد با آن  
معنی وحدت خاصی که میدهد ، در جمله اثبات بر غیر خدای تعالی اطلاق  
نمی‌شود ؛ پس احتیاجی به عهد و یا حصر نداریم .

و اما ظاهر آوردن اسم جلاله در مرتبه دوم که گفته شد : **اللَّهُ الصَّمَدُ** و  
گفته نشد **هُوَ الصَّمَدُ** و نیز گفته نشد **اللَّهُ أَحَدٌ صَمَدٌ** ، ظاهراً باید بجهت آن  
باشد که اشاره است به آنکه هر یک از دو جمله به تنها در معروفی کردن خدای  
تعالی کافی بوده باشد . زیرا مقام ، مقام معروفی نمودن اوست به صفتی که  
اختصاص به او دارد ؛ لهذا گفته شد : **اللَّهُ أَحَدٌ ، اللَّهُ الصَّمَدُ** بجهت اشاره به  
آنکه معرفت به خدا حاصل میگردد ، چه آنکه گفته شود چنین یا گفته شود  
چنان .

«فَلَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِيبَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئُسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئُسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُوْرِ .»  
«اگر من می‌یافتم برای علمی که خداوند عزوجل به من عطا نموده است کسانی را که  
بتوانند آنرا فرا گیرند ، تحقیقاً من توحید و اسلام و ایمان و دین و شرایع را فقط از کلمه  
**الصَّمَد** منتشر می‌نمودم ! و اما چگونه من این کار را انجام دهم در حالیکه جدم أمیر المؤمنین  
علیه السلام نیافت افرادی را که بتوانند حاملین علم او باشند ؛ و لهذا بر بالای منبر - در  
حالیکه از اندوه و غصه نفسی عمیق می‌کشید - می‌گفت : از من آنجه را که میخواهید بپرسید  
پیش از آنکه مرا نیایید ! بجهت آنکه در میان اصلاح و دنده‌های سینه من بقدرتی علم جمع  
شده و انباسته گشته است که غیر از خدا کسی نداند ! آه ! آه ! آگاه باشید که من برای فraigیری  
آن ، حاملینی را پیدا نمایم ! آگاه باشید که من از جانب خدا بر شما حجت بالغه هستم ؛  
بنابراین ولایت کسانی را که خداوند بر آنان غصب کرده است اتخاذ نکنید ! ایشان گروهی  
هستند که مانند کافران مرده و در میان گورها گذارده شده ، از آخرت و لقای خداوند مأیوس  
می‌باشند!»

و معذلك این دو آیه خدای تعالی را توصیف میکنند به صفت ذات و صفت فعل هر دو . قَوْلُهُ تَعَالَى : أَللَّهُ أَحَدٌ وَّيَا بِهِ صَفَتُ الْحَدِيثِ تَوْصِيفٌ میکنند که آن عین ذات است ، و قَوْلُهُ أَللَّهُ الصَّمَدُ وَّيَا بِهِ إِنْتَهَى هر چیزی به سوی او توصیف مینماید که آن از صفات فعل میباشد .

و گفته شده است : صمد به معنی مُضْمَت است یعنی چیزی که جوف ندارد ، پس خداوند نمیخورد و نمیآشامد و نمیخوابد و نمیزاید و زائیده نشده است ؛ و بنابر این گفتار او : لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُوَلَّ تفسیر است برای کلمه صمد .

قَوْلُهُ تَعَالَى : لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُوَلَّ \* وَ لَمْ يَكُنْ لَّهُ كُفُواً أَحَدٌ ؛ این دو آیه کریمه نفی میکنند از خدای تعالی آنکه چیزی را بزاید ، بدین طریق که چیزی از جنس او و نفس او از او مُجَزَّی و منفصل گردد ، به هر معنایی از معانی انفصال و اشتقاد که اراده شود ؛ همانطور که نصاری راجع به مسیح علیه السّلام معتقدند که او ابْنُ اللَّهِ است ، و همانطور که وَثَنِيَه و بتپرستان درباره برخی از خدایانشان معتقدند که آنها أَبْنَاءُ اللَّهِ هستند .

و همچنین نفی میکنند از خداوند که وی متولد از چیز دیگر و مشتق از او شده باشد ، به هر معنایی که از اشتقاد اراده گردد ؛ همانطور که وثَنِيَه و بتپرستان درباره خدایانشان معتقدند که در آنها کسی است که خدا و پدر خداست ، و کسی است که خدای زن است و مادر خدا ، و کسی که خداست و پسر خدا .

و همچنین نفی میکنند که از برای وی كُفُو و اباز و شریکی باشد ؛ چه در ناحیه ذات او و چه در ناحیه فعل او (که منظور از فعل ، ایجاد و تدبیر بوده باشد) .

و هیچیک از مِلِيَّون و غیر آنان معتقد به كُفُو و شریک در ذات ، به آنکه

بگويند واجب الوجود عَزَ اسمه متعدد است ، نشده‌اند . و اما كُفُو و شريک در فعل او که عبارت باشد از تدبیر ، بدان عقیده جماعتی معتقد گشته‌اند ؛ مانند آلهه و خدایان بتپرستان و وَئَيَه از بشر مثل فرعون و نَمْرُود که ادّعای الوهیت می‌نموده‌اند .

و ملاک كفو و شريک بودن در نزد ايشان عبارت بوده است از استقلال کسيکه معتقد به الوهیت او بوده‌اند در تدبیر آنچه به وي سپرده و واگذار شده است ؛ همچنانکه خدای تعالی مستقل است در تدبیر امور کسيکه تدبیر امورش را می‌نماید . و ايشان ارباب و آلهه بوده‌اند و خداوند رَبُ الأَرْبَاب و إِلَهُ الْآَلَهَهَ . و در معنی كفو و شريک بودن اين نوع از آلهه و خدایان است آنچه فرض می‌شود از استقلال فعل در موجودی از ممکنات . زيرا آن عبارت است از كفو و شريک بودنی که مرجعش استغناء از خداوند متعال می‌باشد ، در حالیکه آن ممکن محتاج است از هر جهت ؛ و آيه بطور اطلاق نفي تمام اقسام كفو و شريک را می‌نماید .

و اين صفات سه گانه (تولید ، وتولَّد ، و داشتن كفو و همتا) اگر چه ممکن است نفي آنها متفرق گردد - به وجهی از وجوه - بر صفت احادیث خدای تعالی ، ولیکن آنچه به ذهن زودتر متبار در می‌شود متفرق بودن آنهاست بر صفت صمدیت وي .

و اما سبب آنکه او لَمْ يَلِدْ است (از خود چيزی را تولَّد نمی‌کند) آنستکه ولادت که نوعی است از تَجَزَّى و تَبَعُّض ، به هر معنی که تفسیر گردد ، حالی از مرگ بودن در آن کس که تولَّد می‌کند نمی‌باشد . و احتیاج چيز ترکیب شده به اجزای خودش از ضروریات است ؛ و خداوند سبحانه صَمَد است که بازگشت می‌کند به سوی وي هر نیازمندی در رفع نیازش ، و خودش نیازمند نمی‌باشد . و اما سبب آنکه لَمْ يُولَدْ است (از چيز دگری تولَّد نیافته است) آن

می باشد که تولّد چیزی از چیز دگری صورت نمی گیرد مگر بواسطه نیازی که موجود تولّد شده در اصل وجودش به موجودیکه از آن تولّد شده است داشته باشد؛ و خداوند سبحانه صَمَدَ است، حاجت ندارد.

و اما سبب آنکه كُفُو ندارد (شريك و همتا و انباز) چه آنکه شريک را برای او در ناحيّه ذاتش فرض کنيم يا در ناحيّه فعلش، آن می باشد که كفو بودن در موجودی متحقّق نمی گردد مگر با استقلال و استغنايش از خدای تعالي در آنچه را که كفو بودن صادق است. و خدای سبحانه صمد است على الإطلاق، ماسوای او از تمام جهاتی که فرض شود نيازمند بدو هستند.

واز آنچه بيان شد معلوم گشت که دو جهت نقی که در اين دو آيه وارد شده است، متفرق است بر صمديّت خدای تعالي، و مرجع صمديّت او و آنچه بر آن متفرق است بسوی توحيد اوست در ذاتش و صفاتش و افعالش به معنی آنکه او واحد است، نه چیزی را توان آن می باشد که نظير وی گردد و نه شبیه وی.

و بنابراین ذات خدای تعالي «بِذَا تِه لِذَا تِه» می باشد بدون آنکه استناد به غیرش داشته باشد و نياز به ماسوای خود. و همچنین است اين مهم راجع به صفات او و افعال او. و ذوات و صفات و افعال ما سوای او هر که باشد و هرچه باشد، به افاضه اوست به گونهای که لايق ساحت کريائیت و عظمتش باشد. لهذا محصل سوره توصيف خدای تعالي خواهد شد که او **أَحَدٌ وَاحِدٌ**

است.

واز چيزهائی که گفته شده است در اين آيه آنستکه مراد به كُفُو زوجه است، چون زوجه مرد كفو اوست؛ و بنابراین در ردیف معنی گفتار دیگر خدا فرار میگیرد که: **تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا أَتَّخَذَ صَاحِبَةً**.<sup>۱</sup> و اين گفتاري است سست

۱- آيه ۳، از سوره ۷۲: الجن: وَأَنْهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا أَتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا. ⇫

و بی‌بنیان.»

حضرت استاد (قدّه) در «بحث رِوائی» چنین آورده‌اند:

«در کتاب «کافی» با إسناد خود از محمد بن مسلم از حضرت أبو عبدالله عليه السلام روایت نموده است که: یهودیان از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند و گفتند:

**اُنْسِبْ لَنَا رَبَّكَ!** ! (نسب و وصف پروردگارت را برای ما بیان کن!)

رسول خدا صلی الله علیه وآلہ سه روز توقف کرده و پاسخشان را نمیدادند، در اینحال سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تا پایانش فرود آمد.

علامه میرمایند: و من میگوییم: در کتاب «احتجاج» از حضرت امام عسکری علیه السلام آمده است که پرسنده این قضیه عبدالله بن صوریای یهودی بوده است. و در بعضی روایات اهل سنت است که سائل عبدالله بن سلام بوده است، و این سؤال را از حضرت در مکه نمود و سپس ایمان آورد و ایمانش را مکتوم میداشت. و در بعضی روایات آمده است که جماعتی از مردم یهود از حضرت این پرسش را نمودند. و در بسیاری از روایاتشان آمده است که مشرکین مکه از رسول الله این سؤال را کردند. و به هر حال مراد از نسب و نسبت عبارت است از وصف و نعت خداوند.

و در کتاب «معانی الأخبار» با إسناد خود از اصحاب بن نباته از حضرت علی علیه السلام در ضمن حدیثی نقل کرده است که:

**نِسْبَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قُلْ هُوَ اللَّهُ.** «نسبت خداوند عزوجل سوره قُلْ هُوَ آللَّهُ است.»

---

«(جماعتی از جتیان گفتند): و تحقیقاً بلند مرتبه است حَظَّ و نصیب پروردگار ما. او برای خود نه زنی و نه فرزندی را نگزیده است.»

و در کتاب «علل الشرائع» با إسناد خود از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام در حدیث معراج روایت کرده است که :

**إِنَّ اللَّهَ قَالَ لَهُ أَيْنَ لِلَّبَّيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ: أَقْرَأْ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ كَمَا أُنْزِلْتُ، فَإِنَّهَا نِسْبَتِي وَنَعْتِي !**

«خداؤند به پیغمبر صلی الله علیه وآلہ گفت : بخوان قُل هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را به همانگونه که نازل شده است ، بعلت آنکه این سوره نسبت من و نعت من است.»

علامه میرمامید : و ایضاً صدق با إسناد خود همین معنی و مفاد را از موسی بن جعفر عليه السلام روایت کرده است .

... و در کتاب «توحید» صدق از أمیر المؤمنین عليه السلام روایت است

که فرمود :

**رَأَيْتُ الْخِضْرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَنَامِ قَبْلَ بَدْرِ بَلَيْلَةٍ، فَقُلْتُ لَهُ: عَلِّمْنِي شَيْئًا أَنْصَرْ بِهِ عَلَى الْأَعْدَاءِ ! فَقَالَ: قُلْ: يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ !**

فلماً أَصْبَحْتُ قَصَصْتُهَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ فَقَالَ لِي: يَا عَلَى ! عُلِّمْتَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ ! فَكَانَ عَلَى لِسَانِي يَوْمَ بَدْرٍ . وَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَرَأَ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ . فَلَمَّا فَرَغَ قَالَ: يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ ، اغْفِرْ لِي وَانْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ !

«من حضرت خضر علیه السلام را در خواب ، یک شب مانده به غزوه بدر دیدم ، و به او گفتم : چیزی به من تعلیم نما تا بدان چیز بر دشمنان ظفر یابم ! خضر گفت : بگو : يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ ! (ای هویت مطلقه عامه ! ای کسیکه هویتی در عالم وجود ندارد بجز هویت او !) چون شب را به صبح آوردم آن رؤیارا بر رسول خدا صلی الله علیه وآلہ

حکایت کردم . رسول خدا به من گفت : ای علی ! این اسم اعظم حق است که به تو تعلیم شده است ! و آن ذکر بر زبان من در روز معرکه بدر جاری بود . و امیر المؤمنین علیه السلام سوره قُل هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ راقرائت کرد ، و چون فارغ شد گفت : يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ ! (ای هویت مطلقه عامه ! ای کسیکه هویتی در عالم وجود ندارد بجز هویت او!) غفرانت را شامل حالم بفرما ! و مرا بر گروه کافران پیروزی ده !»

و در «نهج البلاغة» آمده است :

الْأَحَدُ لَا يَتَأْوِيلُ عَدَدٍ !

«او دارای صفت احادیث است ؟ نه واحدیت و یگانگی که واحد عددی بوده باشد .»

و در «اصول کافی» با إسناد خود از داود بن قاسم جعفری روایت است که گفت : من بحضرت امام محمد تقی أبو جعفر ثانی علیه السلام گفتم : صَمَدٌ چیست ؟ !

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : السَّيِّدُ الْمَصْمُودُ إِلَيْهِ فِي الْقَلِيلِ وَ الْكَثِيرِ .

«حضرت امام علیه السلام فرمود : آن سید و سالاری که مردم در جمیع حواچشان خواه کم باشد و خواه بسیار بدور رجوع می کنند .»

علامه میرمامید : و من میگوییم : در تفسیر لفظ صمد معانی دگری نیز وجود دارد که از ایشان علیهم السلام روایت شده است :

فَعَنِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الصَّمَدُ السَّيِّدُ الْمُطَاعُ الَّذِي لَيْسَ فَوْقَهُ إِلَّا مِنْ

وَ نَاهٍ .

وَ عَنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الصَّمَدُ الَّذِي لَا جَوْفَ لَهُ . وَ الصَّمَدُ الَّذِي لَا يَنَامُ . وَ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَرَلْ وَ لَا يَرَالْ .

وَ عَنِ السَّجَادِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الصَّمَدُ الَّذِي إِذَا أَرَادَ شَيْئًا قَالَ لَهُ : كُنْ

فَيَكُونُ . وَ الصَّمَدُ الَّذِي أَبْدَعَ الْأَشْيَاءَ فَخَلَقَهَا أَضْدَادًا وَ أَشْكَالًا وَ أَزْوَاجًا .  
وَ تَفَرَّدَ بِالْوُحْدَةِ بِلَا ضِدٍ وَ لَا شَكْلٍ وَ لَا مِثْلٍ وَ لَا نِدْرٌ .

«از حضرت امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود : معنی صمد عبارت است از سید و سalarی که مورد اطاعت است . آنکه بالا دست او هیچ امر کننده و نهی کننده‌ای وجود ندارد .

و از حضرت امام حسین سید الشّهداء علیه السلام روایت است که فرمود : معنی صمد آن چیزی است که جوف ندارد . و صمد آن کسی است که خواب نمی‌کند . و صمد آن کسی است که از ازل بوده است و تا ابد خواهد بود .

و از حضرت امام سجاد علیه السلام روایت است که فرمود : صمد آن کس است که چون بخواهد چیزی هست بشود به آن می‌گوید : بشو ! و آن چیز می‌شود . و صمد آن کس است که اشیاء را ابداع کرده است ، و آنرا بصورت اضداد و اشکال و ازواج آفریده است . و متفرق به یگانگی و وحدت گشته است در حالیکه نه ضدی دارد و نه شکلی و نه مثلی و نه ندی .»

و اصل در معنی صمد همانست که ما آنرا از حضرت امام محمد تقی أبو جعفر ثانی علیه السلام نقل نمودیم . زیرا در معنی لغوی و ماده آن معنی قصد کردن لحظه گردیده است . بنابراین ، معانی مختلفه‌ای که از ائمه علیهم السلام روایت شده است عبارت است از تفسیر به لازم معنی ، بجهت آنکه آن معانی مذکوره عبارت می‌باشد از لوازم بودن خدای تعالی مقصد و مقصودی که تمام اشیاء در تمام نیازمندی‌ها یشان به او رجوع می‌نمایند . پس جمیع مخلوقات و موجودات بازگشتنشان به سوی اوست بدون آنکه در خود او حاجتی وجود داشته باشد .

و در کتاب «توحید» صدوق از وَهَبْ بن وَهَبْ قُرْشَی از حضرت امام جعفر صادق از پدرانش علیهم السلام روایت است که اهل بصره نامه‌ای

بحضرت امام حسین بن علی علیهم السلام نوشه و از وی از معنی «صمد» سوال کرده بودند ؛ حضرت به آنان مکتوبی مرقوم داشتند :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ .

أَمَّا بَعْدُ فَلَا تَحْوُضُوا فِي الْقُرْءَانِ وَ لَا تُجَادِلُوا فِيهِ وَ لَا تَتَكَلَّمُوا فِيهِ  
بِغَيْرِ عِلْمٍ ! فَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ إِلَيْهِ يَقُولُ : مَنْ  
قَالَ فِي الْقُرْءَانِ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَلَيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ . وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَسَرَّ  
الصَّمَدَ فَقَالَ : أَللَّهُ أَحَدٌ \* أَللَّهُ الصَّمَدُ ، ثُمَّ فَسَرَّهُ فَقَالَ : لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُوْلَدْ \*  
وَ لَمْ يَكُنْ لَّهُ كُفُوا أَحَدٌ .

«به اسم خداوند که دارای صفت رحمانیت و رحیمیت است.

أَمَّا بَعْدُ ، شما در قرآن به خودی خود خوض نکرده عمیق نشوید ، و در کلمات قرآن با یکدیگر به جدال برخیزید ، و در پیدایش معانی آن بدون علم و درایت سخن مگوئید . بجهت آنکه من از جدم رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ شنیدم که میگفت : کسی که در قرآن به غیر علم سخنی بگوید ، پس فرض است که نشیمنگاه خود را از آتش اتّخاذ کند . و خداوند سبحانه خودش کلمه صمد را تفسیر نموده است ، آنجا که گفته است : أَللَّهُ أَحَدٌ \* أَللَّهُ الصَّمَدُ و سپس صمد را تفسیر کرده و گفته است : لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُوْلَدْ \* وَ لَمْ يَكُنْ لَّهُ كُفُوا أَحَدٌ . (نزائیده است و زائیده نشده است ، و هیچکس برای او شریک و همتا نیست.)»

و أيضاً در «توحید» صدوق با إسناد خود به ابن أبي عمير از حضرت امام موسی بن جعفر علیهم السلام روایت کرده است که او گفت :

وَ اعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَاحِدٌ أَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ يَلِدْ فَيُورَثَ وَ لَمْ يُوْلَدْ فَيُشَارَكَ .

«و بدان که خدای تعالی واحد است ، احد است ، صمد است ، نزائیده

است تا وارثی برایش باشد، وزائیده نگشته است تا شریکی برای او بوده باشد!» و نیز در «توحید» صدوق وارد است که در خطبه دیگری که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نقل نموده است آن حضرت فرموده است.

**الَّذِي لَمْ يُولَدْ فَيَكُونَ فِي الْعِزْ مُشَارِكًا، وَلَمْ يَلِدْ فَيَكُونَ مَوْرُوثًا هَالِكًا.**  
«آن کس است که از دیگری متولد نگشته است تا اینکه در عزّت مشارک با غیرش بوده باشد، و تولد نکرده است تا اینکه خودش موروث مرد (ارث برده شده از بین رفته) بوده باشد.»

و نیز در «توحید» صدوق در خطبهای از آنحضرت علیه السلام آورده است که :

**تَعَالَى أَنْ يَكُونَ لَهُ كُفُوْ فَعُشِبَةٌ بِهِ.**

«بلند مقام و عالی درجه است از آنکه برای وی شریکی باشد تا آن شریک با او مشابهت داشته باشد.»

علّامه (قدّه) میرماید : در این باره از معانی متقدمه روایات دیگری نیز وارد شده است.»<sup>۱</sup>

عالیم بی بدیل در میان عالم تشیع در جامعیت نسبت به جمیع علوم<sup>۲</sup> مرحوم ملا محمد محسن فیض کاشانی ، غزلی بسیار آبدار و شیوا سروده است که به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ختم میگردد. چون حاوی جمیع معانی تفسیریه قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ است ولیکن با رموز عارفانه مختص به اهل دل و ارباب عرفان ، چه

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰ ، ص ۵۴۳ تا ص ۵۴۸ ، تفسیر سوره إخلاص

۲- این گفتار از حضرت علامه است که آنرا حقیر در کتاب «مهر تابان» در ص ۲۶ از طبع اول ، (وص ۴۳ از طبع دوم) نقل نموده‌ام.

نیکوست ما آنرا بالمناسبه در اینجا بازگو نمایم :

سکینه دل و جان لا إله إلّا الله  
 نتیجه دو جهان لا إله إلّا الله  
 زبان حال و مقام همه جهان گوید  
 به آشکار و نهان لا إله إلّا الله  
 به گوش جان رسدم این سخن به هر لحظه  
 ز جزو جزو جهان لا إله إلّا الله  
 ز شوق دوست به بانگ بلند میگوید  
 همه زمین و زمان لا إله إلّا الله  
 توگوش باش که تا بشنوی ز هر ذره  
 چو آفتات عیان لا إله إلّا الله  
 همین نه مؤمن توحید میکند بشنو  
 ز سومنات مغان لا إله إلّا الله  
 نوشته‌اند به گرد عذار مغبچگان  
 به خط سبز عیان لا إله إلّا الله  
 جمال و زیب بتان ، غمزه‌های معشوقان  
 به رمز کرد بیان لا إله إلّا الله  
 به گلستان گذری کن به برگ گل بنگر  
 زرنگ و بوی بخوان لا إله إلّا الله  
 به باغ بنگر و آثار را تماشاکن  
 شنوز سرو روان لا إله إلّا الله  
 گذر به کوه بکن یا برو به دریا بار  
 شنوز گوهر و کان لا إله إلّا الله

به بَرُّ و بَحْرٌ گذر کن به خشک و تر بنگر  
 شَنْو زاین وز آن لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 به گوش و هوش تو آید به هر طرف که روی  
 اگر چنین و چنان لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 بِكَنْ تو پنبه غفلت زگوش و پس بشنو  
 ز نطق خرد و کلان لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 به فکر «وَحدَتِ هُو» رو به ناله بم وزیر  
 بر آراز ته جان لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 همین نه ورد زیان کن، ز جان و دل میگویی  
 به ناله و به فغان لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 سرود اهل معاصی است نعمه دف و چنگ  
 سرود مَتَقْيَان لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 سحر ز هاتف غیبم ندا بگوش آمد  
 که أَيْهَا الشَّقَّان لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 میان صوفی و پیر مغان سخن میرفت  
 چه گفت پیر مغان؟ لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 ز پیر میکده کردم سؤالی از توحید  
 به باده گفت بدان لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 به گفتن دل و جان فیض اقتصار مکن  
 بگو به نطق و زبان لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ<sup>۱</sup>  
 اینک که لَلَّهُ الْحَمْدُ وَلَهُ الْمَنَهُ به شناسنامه حضرت حق تعالی شانه العزیز

۱- «کلیات اشعار مولانا فیض کاشانی» با مقدمه و مقابله محمد پیمان، ص ۳۷۲

با درایت مقدار مختصری از سوره توحید آشنا شدیم، لازم است بحثی کوتاه در کیفیت شناسائی وی از راه عقل و اندیشه، و یا از راه شهود و وجودان بنمائیم تا مسیر هر یک از این دو طریق و مقدار کاربرد هر یک از آنها جداگانه مشخص و معلوم گردد:

### راه خدا شناسی، از برهان و طریق عقل و فلسفه:

بعضی را عقیده بر آنستکه باید انسان برای عرفان و شناسائی حضرت حق متعال، از طریق اندیشه و تفکر پیش برود. در موجودات فکر نماید، و بر اساس برهان مقدماتی را بچیند و خدارا بیابد. این مکتب، مکتب ادراک است. مقدمات معلومه ضروریه را انسان بر میدارد و با هم ترکیب میکند و نتیجه میگیرد. آن نتیجه، شناسائی خداوند است از راه تفکیر و اندیشه و تعقل.

مثالاً میگوئیم: این عالم متغیر است، و چون متغیر است حادث است. زیرا هر موجودی که در ذات خود ثابت نباشد نمیتواند قدمت داشته باشد. بنابراین این عالم هم که یکی از افراد کبرای کلی و قضیه کلیه میباشد، حتماً حادث خواهد بود.

حادث، محدث میخواهد. متغیر متحرک نیاز به مغایر محرک دارد؛ پس یک موجود قدیم ازلی مغایر محرک باید وجود داشته باشد تا این سلسله موجودات متغیره متحرکه حادثه ممکنه بدان بستگی و پیوند داشته باشند. همانطور که حضرت إبراهیم علیه السلام بدینطريق مواجه با قومش شد:

**قَالَ أَفَرَءَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ \* أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ آلَّا قَدَمُونَ \* فَإِنَّهُمْ عَدُوُّ لِي إِلَّا رَبُّ الْعَالَمِينَ .**

آلذی خلقنی فهُو يَهْدِينِ \* وَ آلَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِی وَ يَسْقِنِی .  
وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِنِی \* وَ آلَّذِي يُمِيشُنِی ثُمَّ يُحْبِنِی .  
وَ آلَّذِی أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِی خَطِيئَتِی يَوْمَ الدِّینِ .

رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَالْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ .  
وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ \* وَأَجْعَلْنِي مِنْ وَرَةَ جَنَّةِ  
الْآنَعِيمِ \* وَأَغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الظَّالِمِينَ .  
وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبَعَّثُونَ \* يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ \* إِلَّا مَنْ أَتَى  
الْأَللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ .<sup>۱</sup>

«إبراهيم گفت : شما به من خبر دهید که آنچه را که عادتتان بر پرسش آنها  
بوده است : پرسش شما و پدران شما که از سابق الأيام مقدم بر شما بوده اند  
(آیا میتوانند به شما سخنی را بشنوایانند هنگامیکه آنها را صدا میزنند ، یا  
منفعتی و یا مضرتی به شما بر سانند؟!).

تحقیقاً آنها دشمنان من هستند مگر پروردگار عالمیان (که او دشمن من  
نیست) .

او آن کس است که بَدْوًا مرا به لباس هستی خلعت بخشید ، و پس از آن  
مرا در راه کمال و رشد و فعلیت هدایت کرد . و او آن کس است که مرا از  
خوارکیها و آشامیدنیها برخوردار میکند .

و او آن کس است که چون من مریض گردم ، او مرا شفا عطا می نماید . و  
او آن کس است که مرا می میراند و سپس مرا زنده میگرданد .

و او آن کس است که من بدو امید بسته ام تا در روز پاداش و مكافات  
اعمال ، از خطیه و گناه من گذشت نماید .

بار پروردگار من ! از تو تقاضا دارم که به من حُكْم مرحوم فرمائی ، و مرا  
به صالحین درگاهت و آستانت ملحق بنمائی !

و در میان گروه آخرين (پسینیان) به من زبان راست و لسان صدق عنایت

۱- آیات ۷۵ تا ۸۹ ، از سوره ۲۶ : الشَّعْرَاء

کنی! و مرا از میراث برندگان بهشت نعیمت قرار بدھی! و غفرانت را شامل حال عمومیم آزر بنمائی که او از زمرة گمراهان می باشد.

و مرا در روزی که مردم (برای حساب و کتاب، و ثواب و عقاب، و بهشت و دوزخ) بر انگیخته می شوند مورد خزْی و خذلان و شرمندگی و سرافکندگی از مقامت قرار ندهی؛ در آنروزی که نه مالی به انسان سود میرساند و نه پسرانی، مگر آن کس که در حضور خداوند با قلب سلیم وارد گردد.»

این مواجهه حضرت إبراهیم علیه السّلام با قومش ، مواجهه با دلیل و برهان است که او لاً میگوید : خدایانی را که شما میپرستید سزاوار الوهیت نمی باشند زیرا در وقت صدا زدن گفتار تان را نمی شنوند ، و به شما منفعت و ضرری نمیرسانند .

بنابراین پرسش آنها نه تنها فائدہ ای ندارد بلکه زیان بخش می باشد ، و در هاله دشمن که راه انسان را به خدا مسدود می نماید جلوه گر می شوند . و ثانیاً آن خدائی که با من دشمنی و عداوت نمی ورزد ، رب العالمین و پروردگار جهانیان است ؟ زیرا تمام انواع و اقسام خدمتها و محبتها و رحمتها و مُتّهها را برابر من نموده است :

او مرا خلق فرموده ، و در راه کمال سیر داده است . و غذا و شراب من بدست اوست . و شفای امراض من از ناحیه اوست . و میرانیدن و سپس زندگانی جاویدان بخسیدن به قدرت اوست . امید غفران و بخشش خطاهایم به سوی اوست .

و ثالثاً دعاهای مرا که میکنم می شنود و اجابت میفرماید . من از او تقاضای عطای حُکْم دارم ، و در خواست لحوق به صالحین را می نمایم . و از او میخواهم تا به من لسان صدق و زبان راستین و کلمه حق در میان پاکان و مقربان و مخلّصان از بازپس ماندگان عنایت نماید . و مرا در جنت ولایت که بهشت نعیم

است به عنوان بهره و میراث سکنی دهد . و رابعًا همچنین از او میخواهم که از گناه عمومیم درگذرد ، چراکه وی از گمراهان است ، و مغفرت با وجود آنچه را که به شمار آوردم فقط بدست اوست .

تمام سخنان إبراهیم در این جملات منطوى بر صغرى و كبراي قضایای  
برهانی است که هم خودش بدان معتقد است و هم طائفه و قومش را با این  
برهان دعوت به خدای تعالی میکند .

ما میگوئیم : بر اساس حساب احتمالات ، کوچکترین ذرّه از ذرّات عالم  
نمی‌تواند خود بخود بوجود آمده باشد . آیا ما میتوانیم احتمال بدھیم ولو در  
یک میلیون احتمال ، یک احتمال که صفحات این قرآن کریم را که در برابرمان  
میگذاریم و تلاوت می‌نمائیم خود بخود بدین طرز و کیفیّت قرار گرفته باشد ؟!  
بگذریم از اصل ورقهای آن که از پنbe یا چوب یا الیاف دیگری که بوجود  
آمده است خود بخود موجود نگشته است ؛ بلکه از دانه‌های تخم پنbe ، یا تخم  
درخت و یا تنیده آب دهان کرم ابریشم و غیرها بوده و سپس بصورت قُزِ پنbe و  
یا چوب تنه درخت و یا ابریشم بدست آمده از پیله کرم و أمثالها بوده ؛ آنگاه  
خمیر شده و در کارگاه رفته و بصورت ورقهای درآمده ، و آنگاه بریده شده و  
برای طبع آماده گردیده است ؛ که با دقّت برای هر یک از این اعمال خلاائقی  
لائَعَدُ و لائَحَصَى دست اندر کار بوده‌اند ، و احتمال تصادف و اتفاق در یک  
واحد از آنها درست نمی‌باشد تا چه رسد به این تعدادی که غیر از علام الغیوب  
حَصْر و عَدْشان برای احدي امكان پذير نیست .

از همه اینها اگر بگذریم ، و از طبع آن و قرار گرفتن حروف هم که بگذریم  
که احتمال صدفه و بخت در آنها دیوانگی است ، از همه اینها و امثال اینها که  
بگذریم فقط نگاه به همین صحّافی آن کنیم که صفحات بطور منظم و مرتب  
روی هم چیده شده است ، از صفحه اول تا صفحه آخر که مثلاً حدود ششصد

صفحه است، آیا احتمال میدهیم که چون این قرآن از تحت طبع بیرون آمد و در کنار انبار آن مطبعه قرار گرفت، ناگهان خودبخود صفحه اول بطور عمودی نه افقی، و بطور صحیح نه غلط که مثلاً پشت و رو واقع شود، آمد و در جانب راست قرار گرفت. سپس باز بطور اتفاق ورق دوم به همین منوال پهلوی آن واقع شد. مددتی گذشت تا بادی وزید و اتفاقاً ورقه سوم را درست در کنار ورقه دوم نهاد.

سپس بادهای مختلف و متناوبی به وزش درآمدند و مقدار بسیاری از صفحات را مرتباً در جنب آنها قرار دادند. بعد از آن بواسطه زلزله و زمین لرزه مقداری دیگر از آن صفحات بطور منظم ملحظ به صفحات نخستین گشت. و به همین منهاج امور متفاوتی تحقق پذیرفت تا صفحه آخرین قرآن به اوّلین آن، و لاحقین آن به سابقین آن متصل گردید.

و سپس جلدی هم خود بخود در این مسیر آمده، و نخ و سوزنی از لای سقف انبار به زیر افتاده، و مشغول دوختن اوراق بدین ترتیب شدند تا قرآنی کامل بدینصورت در مرأی و مشهد ما قرار گرفت.

فعلاً در صدد نیستیم تا به حساب احتمالات، بعده اینگونه اتفاق را بیان کنیم؛ و گرنه میدیدیم که در بعضی از صورتها حساب یک میلیون یا یک میلیارد احتمال نیست که واقعه مفروضه ما یکی از آن اعداد بوده باشد، بلکه اگر یک عدد ۱ (یک) بر روی کره زمین بگذارید و جلوی آن مرتباً عدد ۰ (صفر) را بچینید تا به کره ماه برسد، احتمال وقوع حادثه‌ای از حادث، عدد ۱ از میان این عدد بزرگ خواهد بود.

باری، این یک طریقه استدلال و برهان بر عدم تصادفی بودن کائنات است که از معلول پی به وجود علت میبریم. و از مقدمات معلومه پی به مجھولات.

این برهان را «برهان ان» گویند.

در استدلال بر واجب الوجود و لوازم و آثارش ، باید این برهان به قدری قوی باشد که به تمام صفات و اسماء و افعال حق تعالی برسد و کیفیت احاطه و سیطره و عدم تناهی آنها را نشان دهد.

این طریق استدلال طریقی است صحیح و به نتیجه میرساند ، مگر آنکه یکی از مقدمات برهان آن غلط باشد ، در آنصورت نتیجه برهان غلط است . زیرا نتیجه تابع «أَخْسَنُ مُقْدَّمَيْنِ» میباشد و صحیح بودن یک مقدمه آنرا صحیح نمیکند . لهذا اگر مقدمه دیگرش غلط باشد نتیجه برهان غلط خواهد شد .

برهان عبارتست از چیدن مقدمات و از آن استنتاج نتیجه نمودن . بعینه مانند علم ریاضی و حساب و هندسه میماند :  $2 \times 2 = 4$  . این ، قاعدة لا یتغیر و لا یتبدل است .

دو مثلث که در دو ضلع و زاویه بینهما ، و یا در دو زاویه و ضلع بینهما ، و یا در سه ضلع با هم مساوی باشند ، مساوی خواهند بود . کسی نمیتواند منکر آن گردد . اگر کسی بخواهد انکار کند میگویند : بیا ؛ این قلم و کاغذ !

علوم ریاضی بر اساس عدد استوار است ، و سیری دارد که قابل انکار نیست . زیرا نتائج بعده ، نتیجه نتائج مسائل قبلیه است و بر آن سوار است . زنجیرهای شکل پیش میروند .

علوم فلسفی نیز همینطور است . یک مقدمه برای ما میچیند و یک مقدمه نیز بر آن ضمیمه میکنند و نتیجه میگیرند . و راه تشخیص مقدمه صحیحه را از غیر صحیحه نشان میدهند .

حالا اگر در یک مسأله ، مقدمه نادرستی را بنهیم و نتیجه باطل بدست آوریم گناه علم نیست ؟ گناه ماست . و خود این علم جلوگیر ماست .  
بنا بر آنچه گفته شد ، روشن است که اگر انسان در الهیات ، با فلسفه و

حکمت پیش بروд خوب ادراک میکند که واقعاً در عالم وجود ، خداست و بس. خدا بصیر است ، سمیع است ، علیم است ، حی و قادر است . بصر و سمع و علم و حیات و قدرتش بینهایت است . ذاتش بینهایت است . احاطه بر جمیع موجودات دارد . عالم را خلقت نموده است . عالم با وی ربط دارد . او با عالم است . ذرہای از نظر خدا پنهان نمیباشد . به ثبوت میرساند که :

**إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ .<sup>۱</sup>**

«تحقیقاً چیزی از نظر خداوند پنهان نمیباشد ، نه در زمین و نه در آسمان.»

و آنکه :

**وَ مَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ وَ لَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ .<sup>۲</sup>**

«و مخفی نمیشود از پروردگار تو ، به قدر سنگینی وزن یک ذرہ در زمین و نه در آسمان ، و نه کوچکتر از ذرہ و نه بزرگتر از آن ؛ مگر آنکه در کتاب مبین خداوند موجود است!»

بزرگان از علماء الهیون ، با روشن فلسفی و براهین حکمی که بر دعائم منطقیه استوار است استدلال و اثبات ذات غایة الغایات و مبدأ المبادی را کرده‌اند . خیلی زحمت کشیدند ، رنج بردنند ، بیداریها و ریاضتها و مراتتها را متحمل گشتند ، عمرها را در این راه مصرف کردند .

بزرگانی آمده‌اند و با مُلحدین و جاحدين و مادیین و طبیعیین و شکاکین و سوفسطاتیین در هر زمانی مبارزه‌ها نمودند تا براهین فلسفی ، توحید حق را به

۱- آیه ۵ ، از سوره ۳ : ءال عمران

۲- ذیل آیه ۶۱ ، از سوره ۱۰ : یونس

عالم اثبات نمودند ؛ و الا شرک و بتپرستی دنیا را گرفته بود .  
أَفَلَاطُونُ ، أَرْسَطُو ، بُقْرَاطُ ، سُقْرَاطُ ، اِيْنَهَا هُمَّه اِزْ بَزْرَكَانُ عَلَمَيِ الْهَيِّ  
هُسْتَنَدُ .

بوعلی سینا ، فارابی ،<sup>۱</sup> خواجہ نصیر الدین طوسی ، حکیم ملا صدرای

۱- در «روضات الجنات» طبع دار المعرفة ، ج ۷ ، ص ۳۲۶ تا ص ۳۲۴ ، در ضمن ترجمة احوال محمد بن طرخان ابونصر فارابی ، مطالبی را از محدث نیشابوری در تکفیر او ، و سپس مطالبی را از قاضی نور الله شوشتاری در عظمت مقام و جلالت او حکایت کرده است . و چون هر دو شایسته ملاحظه است لهذا ما در اینجا عین عبارات او را ذکر می‌نمائیم :

«ثُمَّ إِنَّ فِي كِتَابِ «الْمُنْيَةِ» لِلْمُحَدِّثِ التَّيْسَابُورِيِّ نَقْلٌ كَلَامٌ يَنْسِبُ درجَ هَذَا المَقَامِ عَنِ الرَّسَالَةِ الْفَارِسِيَّةِ الَّتِي كَتَبَهَا مَوْلَانَا مُحَمَّدَ طَاهِرُ الْقَمَى فِي بَطْلَانِ طَرِيقَةِ الْفَلَاسِفَةِ وَ الطَّبَّاعِيَّةِ وَ خَرْوَجِهِمْ عَنِ الْمَرَاسِمِ الدِّينِيَّةِ وَ الشَّرَائِعِ إِلَيْسَامِيَّةِ ، وَ كَذَلِكَ الْبَسْطَامِيَّةِ وَ الْحَلَاجِيَّةِ مِنَ الصَّوْفَيَّةِ الْكَشْفِيَّةِ وَ الْكَرَامَيَّةِ وَ هُوَ فِي ذَلِكَ الْكِتَابِ بِهَذِهِ الْكِيفِيَّةِ مِنَ السَّؤَالِ وَ الجواب :

باز بیان فرمایند که مذاهب فاسدۀ باطلۀ فلاسفه در چه زمان و به چه سبب در میان اهل اسلام شایع و متعارف شده ؟! بیّنوا توّجروا !

الجواب : هو المعین و الموفق . بدان رحمک الله که فلاسفه پیش از زمان مأمون رشید در میان اهل اسلام نبوده . در کتاب «رشف النّصائح» مذکور است که أبومُرّة کندی در شام کتابی از کتابهای فلاسفه به دستش افتاد . به نزد عبدالله بن مسعود که از صحابه بود آورد . عبدالله بن مسعود طشت و آب طلب کرد ، چنان اجزاء کتاب را شست که سواد مداد در ییاض کتاب ظهر یافت .

و تا زمان مأمون اثری از کتابهای ایشان ظاهر نبود ، تا آنکه مأمون ارسسطورا به خواب دید و از گفتگوی ارسسطو محظوظ شد . ایلچی تعیین نمود به جانب فرنگ فرستاد و کتب فلاسفه را از پادشاه فرنگ طلب نمود . کتب را به بلاد اسلام نقل نمودند و فرمود که زبان دانان کتب را به زبان عربی نقل نمایند . و چون درس خواندن و نوشتن آن کتب سبب قرب

⇒ خلیفه بود بنابراین سُنّیان به طمع قرب و انعام خلیفه اوقات بسیار صرف فلسفه و افاده و استفاده آن کردند خصوصاً سُنّیان ماوراء النَّهَرِی که ب توفیقی شعار ایشان است سعی بسیار در تحصیل فلسفه کردند.

دو کس ایشان که فارابی و أبوعلی باشتند ، در ترویج کفرهای فلاسفه سعی بلیغ نمودند؛ و سُنّیان فارابی را «معلم ثانی» نام کردند و أبوعلی را «شیخ الرَّئِیس» نامیدند . بر اهل بصیرت پوشیده نیست که اقوال سخیفه ضعیفه باطله فلاسفه و متفلسفه سبب خبط دماغ و سقم عقول و فساد افکار ایشان است .

مولانا نفیسی که از اعظم افاضل اطبّاست در کتاب «شرح اسباب» گفته که فارابی مبتلى به مرض مالیخولیا بوده ، و نقل کرده که بسیاری از فلاسفه مثل أَفلاطُون و نُظَرَاء او به مرض مالیخولیا گرفتار بودند . و أبوعلی چنانکه اهل تاریخ نقل کرده‌اند معروف به شرب خمر بوده . و مریدان فارابی گفته‌اند که او ساز را خوش می‌نواخت ؛ ساز را به عنوانی میزد که اهل مجلس به خواب میرفتند و خودش به خواب نمی‌رفته . این طرفه است که این فسق را مریدانش از کمال او شمرده‌اند - إِلَىٰ أَنْ تُقْتَلَ عَنْهُ فِي تَسْوِيَةِ هَذَا الْمَرَامِ بِتَحرِيرِ الطَّارِفَةِ من الكلام .

و قال صاحب «مجالس المؤمنين» بعد ایراد سنته بعنوان الحکیم الرَّبَانی و المعلم الثَّانی : محمد بن طَخَان الفارابی قدس سرّه معلم مقالات اهل یونان ، متمم کمالات نوع انسان ، طائر بلند پرواز عالم نفووس و عقول ، سائر منازل عروج و مراحل وصول ، فیاض معارف و علوم ، مسلم فارس و روم ، مزین صحایف لیل و نهار ، مباین حقایق هفت و چهار ، منکر آثار تکلف و تصلف ، مظہر انوار اشراق و تصوّف بود . اوّل حکیمی است از فلاسفه اسلام که بر مسند ترجمانی نشسته ، علم حکمت را از زبان یونانی به زبان عربی نقل نموده و ملقب به معلم ثانی شد . صاحب «تاریخ الحکماء» گفته که پدر او صاحب خیل و حشم بود . در اصل از فارس است . - إِلَىٰ أَنْ قَالَ :

و مخفی نماند که علماء اهل سنت و جماعت حتی حجّة الإسلام غرّالی پیش از آنکه نقل به مذهب حقّ امامیه نماید أبونصر را تکفیر نموده‌اند . و ظاهر این تکفیر ناشی از ⇒

شیرازی أعلى الله مقامهم خيلي زحمت كشيدند ، بسيار تحمل مصائب و مشكلات را نموده‌اند .

مگر سیراکوس را در عصر قدیم حاکم پست و فرومایه‌ای به نام دیونیسوس نبود که امر نمود تا افلاطون حکیم را مانند غلامان در بازار بفروشنند؟ تا اینکه یکی از صدیقانش فدیه و قیمت او را رد کرد تا به حریت خود بازگشت نمود . و سپس بعد از او پسرش دیونیسوس صغیر که بجای پدر نشست باز تصمیم بر آن گرفت که بلائی بر سر افلاطون آورد که موجب عبرت زمانه گردد یعنی این فیلسوف جلیل را تنکیل<sup>۱</sup> کند ، فیلسوف برای بار دوم نجات یافت . باز برای مرتبه سوم اراده جدی بر قتل او گرفت ، در این بار هم با طریق شگفت‌آوری بواسطه یکی از شاگردان با اخلاصش نجات یافت .<sup>۲</sup>

مگر بوعلی سینا را تکفیر نکردند ، و او در پاسخ این رباعی را نسرود ؟  
کفر چو منی گزاف و آسان نبود    محکمتر از ایمان من ایمان نبود

⇒ آنستکه در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکماء یونانی است ، ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده‌اند . ندانسته‌اند که در آن تصانیف مقصداً او چه بوده ، و گمان برده‌اند که امثال آن کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده ؛ با آنکه رساله «فصوص» که به او نسبت میدهند ظاهر در خلاف آنست .

ثُمَّ إِنَّهُ رَجِمَ اللَّهُ اسْتَدَلَّ عَلَى تَشْيِعِ الرَّجُلِ بِصَلَوةِ السَّلَطَانِ الْمَبْرُورِ الْمَذْكُورِ عَلَى جَنَازَتِهِ فِي بِضُعْفِهِ مِنَ الْفُضَلَاءِ الْأَجْلَةِ، وَ قَالَ: إِنَّهُ لَمْ يُرِدْ بِذَلِكَ إِلَّا إِيقَاغَهَا عَلَى طَرِيقَةِ الشِّيَعَةِ إِلَمَامِيَّةٍ، وَ مَا كَانَ يُمْكِنُهُ بِهَذَا الْوَجْهِ إِلَّا فِي مَقَامِ الْخَلْوَةِ؛ وَ الظَّاهِرُ أَنَّهُ كَانَ بِمَقْتضَى وَصِيَّةِ لَهُمْ بِذَلِكَ . وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِسَرَّ أَمْرِهِ - انتهٰى كلامُ صاحبِ المجالسِ .»

۱- در «أقرب الموارد» آورده است : نَكَلَ بِهِ : أَصَابَهُ بِنَازِلَةٍ وَ صَنَعَ بِهِ صَنِيعًا يُحَذَّرُ غَيْرُهُ وَ يَجْعَلُهُ عِبْرَةً لَهُ .

۲- «إمام على» ، صوت العدالة الإنسانية» جورج جرداق ، قسمت على و حقوق

در دهر چو من یکی و آنهم کافیر پس در همه دهر یک مسلمان نبود<sup>۱</sup>  
 مگر استاد بشر و عقل حادی عشر خواجه نصیر الدین طوسی نگفت :  
 نظام بی نظام ار کافرم خواند چراغ کذب را نبود فروغی  
 مسلمان خوانم ش زیرا که نبود مكافات دروغی جز دروغی<sup>۲</sup>  
 مگر یگانه منجی دین و علم و حقیقت را از گرداب مهلک ضلالتهای  
 واردہ در شریعت : ملا صدر ارا بارها تکفیر و تا آخر عمر در به در نکردند؟<sup>۳</sup>  
 مگر یگانه عالم جامع و بارع و فقیه و عارف ارزشمند دوران ملا محمد  
 محسن فیض کاشانی را تکفیر نکردند؛ و ملا محمد طاهر قمی برای توبه و  
 اعتذار با پای پیاده از قم به کاشان حرکت نکرد و در خانه او را یکسره نکوفت و  
 به وی نگفت : یا مُحْسِنٌ قَدْ أَنْتَكَ الْمُسْئِءُ؟!<sup>۴</sup>

۱- «روضات الجنات» طبع دار المعرفة - بیروت ، ج ۳ ، ص ۱۷۹ ؛ و گوید : اکثر  
 فقهای عامه در زمان او حکم به تکفیرش نموده‌اند .

۲- «ریحانة الأدب» ج ۲ ، باب خوا ، ص ۱۷۹

۳- در «روضات الجنات» طبع دار المعرفة ، ج ۴ ، ص ۱۲۱ در ضمن شرح و ترجمة  
 احوال ملا صدر آورده است : «و يوجَدُ فِي غَيْرِ وَاجِدٍ مِّنْ مَصَنَّفَاتِهِ الْمَذَكُورَةِ كَلْمَاتٌ لَا يَلَّا تُمَكِّنُ  
 ظَواهِرَ الشَّرِيعَةِ ، وَ كَائِنَهَا مَبْيَنَةٌ عَلَى اصطلاحاتِهِ الْخَاصَّةِ أَوْ مَحْمُولَةٌ عَلَى مَا لَا يَوْجِبُ الْكُفْرَ وَ  
 فَسَادَ اعْتِقَادٍ لِهِ بِوَجْهٍ مِّنَ الْوَجْوهِ ؛ وَ إِنْ أَوْجَبَ ذَلِكَ سَوْءَ ظُنْنَ جَمَاعَةٍ مِّنَ الْفَقَهَاءِ الْأَعْلَامِ بِهِ  
 وَبِكُتُبِهِ بِلِ فَتوى طائفةٍ بِكُفْرِهِ . فَمِنْهُمْ مَنْ ذَكَرَ فِي وَصْفِ شِرْحِهِ عَلَى «الْأُصُولِ» : شِرْحِ  
 «الكافی» كثیرةً جلیلةً قدرًا ؛ وَ أَوْلُ مَنْ شَرَحَهُ بِالْكُفْرِ صَدَرَهُدا .»

۴- در «روضات» ج ۶ ، ص ۸۱ در ضمن شرح و ترجمة احوال ملا محمد محسن  
 فیض کاشانی گوید :

«وَ مِنْ جَمْلَةِ مَنْ كَانَ يَنْكِرُ عَلَيْهِ أَيْضًا كَثِيرًا ، مِنْ عَلَمَاءِ زَمَانِهِ هُوَ الْفَاضِلُ الْمَحَدُّ  
 الْمَقَدُّسُ الْمَوْلَى مُحَمَّدُ طَاهِرُ الْقَمِيُّ ، وَ صَاحِبُ كِتَابِ «حِجَّةُ الْإِسْلَامِ» وَ غَيْرِهِ . وَ إِنْ قِيلَ أَنَّهُ  
 رَجَعَ فِي أَوْاخِرِ عُمُرِهِ مِنْ اعْتِقَادِ السَّوْءِ فِي حَقِّهِ ، فَخَرَجَ مِنْ قَمَّ الْمَبَارَكَةِ إِلَى بَلْدَةِ كَاشَانِ»

مگر عالم فقیه و عارف وارف و حکیم مدرّس «أسفار» و «شفا» را در نجف اشرف یعنی مرحوم سید حسن اصفهانی که از اعلا درجه شاگردان دلسوزته و وارسته و مریدان سرسخت و دلباخته آیت حق و سند عرفان و ولایت حقه الهیه مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی بوده است ، مرجع تقلید مطلق وقت آیة الله عظمی آقا سید أبوالحسن اصفهانی فقط به جرم تدریس معقول و حوزه رسمی اخلاق و عرفان ؛ از نجف به مَسْقَط ، غریباً وحیداً مُضطهداً بیرون نکرد ؟ و تا امروز که امروز است نجف را فاقد علوم معقول و حوزه‌های رسمی معارف و اخلاق و حکمت و فلسفه ننمود ؟ و آن نجف‌گرم و با طراوت را به حالت امروز که مشاهده می‌کنید به خشکی و سردی و عدم رشد معقولات ننشانید ؟!

مگر یگانه حکیم و فقیه و مفسّر و اهل حدیث و خبر و درایت ، استاد ارجمندان آیت مطلق حق در عصر ، و شاید تا مدتی بعد در اعصار آینده : علامه آیة الله حاج سید محمد حسین طباطبائی أعلى الله مقامه الشّریف که به اعتراف مخالف و مؤالف ، دوست و دشمن ، دارای فکری عمیق و مغزی بیدار ، و حامی‌ای فرید برای اسلام و تشیع بود ؛ فقط به جرم دعوت به خدا و به حق و اعراض از زخارف مادیه و شهویه دنیا پرستان و کاسه لیسان ، و برداشتن گامهای راستین و استوار برای تربیت طلاب و تفہیم و تعلیم علوم حقه انسانیه با آنهمه مشکلات روپرور نشد ؟ تا جائیکه باید بفرماید :

**«این مشروطیت و آزادی و غرب گرائی و بی‌دینی و لا بالی‌گری که از**

ـ للاعتراف عنده بالخلاف و الاعتذار لدیه بحسن الإنصاف ماشیا على قدمیه تمام ما وقع من البلدين من المسافة إلى أن وصل إلى باب داره و انافه ، فنادی : يا محسن قد أتاك المُسْئِ ! فخرج إليه مولانا المحسن و جعلًا يتصاحنان و يتعانقان و يَسْتَحْلُ كُلُّ منهما من صاحبه . ثمَّ رجع من فوره إلى بلده ، وقال : لم أرُد من هذه الحركة إلا هضم النفس و تداركَ الذَّنب و طلبِ رضوان الله العزيزِ الوهاب .»

جانب کفار برای ما سوقات آمده است ، این ثمره را داشت که دیگر درویش‌کشی منسوخ شد ، و گفتار عرفانی و توحیدی ، آزادی نسبی یافته است . و گرنه شما میدیدید امروز هم همان اتهامات و قتل و غارتها و به دار آویختن‌ها برای سالکین راه خدا وجود داشت!<sup>۱</sup>

بالجمله حکماء اسلام بسیار رنج برده و متحمل بارهای سنگین و طاقت فرسا شده‌اند و خیلی راه را نزدیک نموده‌اند ، و خصوصیات مکتب توحید را پایه‌گذاری کرده‌اند .

اینها همه درست است و علم است . غیر از فرضیه است که انسان یکروز به عنوان مقدمه در قیاس می‌نهد و بر اساس آن مطلبی را به ثبوت میرساند و فردا فرضیه عوض می‌شود و نتیجه در قیاس خراب می‌گردد . این گناه علم نیست . خرابی از باطل در آمدن فرضیه می‌باشد . و الا آنچه مربوط به فرضیه‌ها نیست و داخل علم فلسفه محسوب می‌گردد ، چه افلاطون و ارسطاطالیس آورده باشند و چه بوعلی و فارابی و بهمنیار و ابن‌رشد و صدرالدین شیرازی و خواجه طوسی ، تا امروز ثابت است . و در تحت ابطال و در بوته گداختن و سوزانیدن انکار نمی‌باشد . این یک مکتب و ممثی و منهج بود .

#### مکتب عرفان و شهود از همه مکتب‌ها بالاتر است :

این مکتب که بر اساس رؤیت قلبی و مشاهده و جدایی بنا شده است نمی‌گوید : مکتب حکمت و فلسفه باطل است ، بلکه می‌گوید : اینجا موطئی است دیگر و مقامی با ارج تر که علوم و واردات آن ، دل می‌باشد .

محل علوم حاصله از علم فلسفه و حکمت ذهن است ، جایش مغز

۱- «روح مجرّد» یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حدّاد ، ص ۳۶۳ از طبع اول ، (و ص ۳۸۴ از طبع چهارم)

است. و انسان خدا را با این مکتب می‌شناسد از دور . روی زمین می‌نشیند و میخواهد به حقیقت خورشید مثلاً اطلاع حاصل کند ، امواجی را که در آنست ببیند . آری ، وی می‌بیند اما در عین غفلت و دوری ؛ در عین اثر و خصیصه نه در عین واقع و حقیقت .

مکتب فلسفه و حکمت ، جایش مکتب محاسبه و معادله یعنی ذهن است که محل تفکر است .

**آدُعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالْتَّى  
هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهَتَّدِينَ . ۱**

«(ای پیغمبر!) بخوان به سوی راه پروردگارت با حکمت ، و موعظه حسنی . و با آنان با طریقه‌ای که از همه راهها و طریقه‌ها نیکوتر است به مباحثه و مجادله در گفتار قیام کن !

تحقیقاً پروردگار تو داناتر است به کسیکه از طی سبیل او بر کنار شده و به گمراهی درافتاده است ؛ و او داناتر است به راه یافتنگان!»

بحث و دعوت با حکمت ، عبارت است از بحث بر اساس حقائق و واقعیّات ؛ و مجادله و مباحثه به طریق احسن عبارت است از ترتیب قیاسهای منطقی صحیح و استخدام برهان فلسفی ، و دور انداختن اعتباریّات و مغالطات و طریقه خطابه و أمثال ذلك . مکتب پیغمبر صلی الله علیه وآلہ و امیر المؤمنین و بقیّه ائمّه علیهم صلوات الله و سلامه اجمعین یک مکتب برهانی قوی عقلی ، و یک منهج فلسفی عجیب و غریب بوده است . هر کس بدان رویه و طریقه آشنا شود می‌فهمد که بحث‌ها یشان با جمیع مخالفان بر اساس مقدمات فلسفی بوده است . با استخدام قوای عقلیه و فکریه آنان را مُفْحَم و منکوب و مغلوب

۱- آیه ۱۲۵ ، از سوره ۱۶ : النَّحل

می‌نموده‌اند.

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام صاحب مکتب و مذهب جعفری، شاگردانی داشت که بر اصل و اساس منطق و استخدام صغیری و کبرای صحیح برای استعمال قیاس، در برابر کفار و معاندین و مادّیین و حتّی مخالفین از عامّه آنها را تربیت میفرمود.

هِشام بن حَكَم مکتب‌ها دیده و فلسفه خوانده بود. آنگاه در برابر حضرت چنان مطیع و منقاد می‌شود؛ و حضرت وی را از همان راه برهان منطقی تشیید و تقویت می‌کنند.

حضرت امام رضا علیه السّلام مباحثاتشان در مبارزه با علمای خارج از اسلام و دانشمندان مسلمان عامّی مسلک، همه و همه روی پایهٔ برهان و عقل بوده است؛ نه اینکه به آنها بگویند: قلب حکایت میکند که خداوند موجود است، دیگر چه میگوئی؟!

اگر چنین میفرمود، آنان می‌گفتند: قلب شما حکایت میکند، برای شما مفید است؟ به ما چه مربوط؟!

کجا دیده شده است که در وقتی، یک نفر از پیغمبران یا امامان در برخورد با مشرکین و متاجوزین و یا با علمای آنها، ایشان را به علم و جدّانی و شهودی خود احاله دهنده بگویند: چون من ادراک میکنم خدائی هست و من پیامبر او هستم تو هم حتماً باید آنرا قبول کنی؟! این تحکیم است. و در هر مذهب و مكتب بلکه در میان انسانهای وحشی، تحکیم مردود است. اما از راه برهان و منطق، هر مطلبی مقبول است.

سلسله درس‌های حضرت امام صادق علیه السّلام در دوره سی ساله نشر و درس و تعلیم و تربیت در مدینه رسول خدا در باع شخصی خود، همه از روی براهین منطقی و ادلّه عقلی و مطلبهای مسلمه و مسائل محکمة توحیدیه بوده

است . تا مثل ابن أبي العوجاء آن مرد طبیعی مسلک مادّی مذهب میگوید : من در مكتب این مرد خاضع ، خاشع ، نمیتوانم لب از لب بگشایم ، و قادر نیستم یک قدم جلو بروم . انسان اگر وجود داشته باشد انحصار در این مرد دارد ؛ و بقیه همگی جزء بهائی محسوب میشوند .

البته این مكتب لازم است . همه علمای اسلام باید به برهان قوی و منطق راستین و به حکمت الهی و فلسفه متعالیه به حدّ اعلا مسلط باشند تا بتوانند جواب شباهات منکرین و ضالّین و مادّین و سوفسطائیین عصر ما را بدهنند ؛ و در برابر سائر فرق نیز استوار و قائم باشند . اما کلام در اینست که آیا این مكتب کافی است یا نه ؟! آیا انسان میتواند آنطور که باید و شاید دل خود را با انس خدا آرام کند و اسماء و صفاتش را بشناسد و لمس کند یا نه ؟!

آیا تنها آموختن فلسفه موجب آرامش دل میگردد یا نه ؟! آیا علوم عقلیه تفکیریه ، بدون استمداد از فیوضات قلبیه ربانیه موجب آرامش نفس و خضوع و خشوع وجدانی او در مقابل حق و حقانیات و واقعیات و جهان هستی و کاخ عظیم اصلت میگردد یا نه ؟!

اگر انسان در مقام عبودیت خدا نبود ، عبادتی هم انجام نمیداد ، شخصی بود که به فسوق و فجور مبتلا بود ، شرب خمر و قمار هم میکرد ؛ اما روی مكتب فلسفه و برهان اثبات خدا میکرد باز هم کافی بود ؟!

ظاهرً بسیاری از دانشمندان انگلیس خداپرست بوده‌اند . داروین خداپرست بود و معتقد به مسیح علی نبینا و آله و علیه السّلام بود . فلاماریون دانشمند فرانسوی خدا پرست بود و کتابی هم به نام «خدا در طبیعت» (دیو دان لاناثور) نوشته است ، و با پنج دلیل از اصول مسلمّه علوم مادّی اثبات میکند که خداوند وجود دارد ؛ آیا این طریق اعتقاد و اینگونه اثبات کفايت میکند یا نه ؟! آیا برای انسان خدارا به مرحله عینیت در می‌آورد یا نه ؟! حق تعالی شانه را

آنطور که باید و شاید نشان میدهد و ربط آدمی را با حضرتش برقرار می‌سازد یا نه؟!

فعلاً بحث ما در آنستکه آیا این منهج و منهاج و این رویه و مكتب کافی است یا نه؟!

آن مذهب و مكتبی که انبیاء و اولیاء و ائمّه علیهم السّلام پیموده‌اند مكتبی است از این مكتب عالی تر و راقی تر و دلنشین تر و آرامش بخش تر. آن مكتب، مكتب شهود است.

آنگونه طریق سیر و ذهاب به سوی معرفت حق متعال می‌گوید: بالاتر از ذهن ما و برتر از قوای مفکرّه هر انسان اندیشمندی، یک حسّ دیگری وجود دارد. من نمیدانم اسمش را چه می‌گذارید؛ حسّ ششم یا غیر آن؟! به هر حال حسّ دیگری در آدمی وجود دارد که وجود آن را جدان است، آنرا قلب و فُؤاد و یا دل و ضمیر می‌گویند. هرچه بخواهید بگوئید. انسان می‌باشد با آن حسّ خدا را ادراک کند.

آن حسّ در جمیع افراد بشر موجود می‌باشد و بسیار قوی و شدید‌الاثر است؛ ولیکن ابتلاء به مادیّات، آرزوهای خسیسه و دنیه و بهیمه و شیطانیه، و خیالات و توجّه به اوهام عالم اعتبار و کثرات، حجابهایی گشته‌اند که کاملاً بر روی آن منطبق شده؛ آنرا تاریک و ضعیف نموده و خفه کرده‌اند.

از اینجاست که بشر نمی‌تواند از آن حسّ بهره‌برداری کند. اگر در راه عبودیّت حق باشد، طی این راه برای وی سهل و آسان می‌شود.

هر پیامبری که آمده است گفته است: تقوای خدا را پیشه سازید، و از من اطاعت نمایید! **أَتَقُوَا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ**. در سوره مبارکه شعراء در چند مورد از لسان چندین پیغمبر خداوند حکایت می‌کند که به قوم خود گفتند: **فَأَتَقُوَا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ**.

يعنى هر کاري را که من به شما امر کردم باید انجام دهيد ، و از هر عملی که شما را بازداشتمن باید آنرا ترك کنید ؛ تا مورد غفران و رحمت حضرت حق قرار بگيريد ! نماز بخوانيد ! روزه بگيريد ! صدقه بدھيد ! امر به معروف و نهى از منکر بنمائيد ! در مشکلات پاپشاری کنيد ! حجّ بيت الله الحرام بگزاريد ! جهاد کنيد ! چه کنيد و چه کنيد ! در شبهاي سرد زمستان برخizيد و نمازهاي نافله بخوانيد ! در روزهاي گرم تابستان روزه مستحبّي بگيريد !

راه اينست ! راه مجاهده با نفس است ! راه جلب رضای حضرت پروردگار و مخالفت امر نفس پهيميه سبعيه ابليسيه مى باشد ؛ تا آن حجاب وجودان ، آن پردهاي که روی آن حسّ را مختفى کرده است کم کم ضعيف شود . وقتی ضعيف گشت ، آنچه را که خداوند در دل قرار داده است نورش ظاهر ميگردد . فروغ جان افروز آن چراغ قلب و مصباح باطن هويدا مى شود . همانطور که ما مى بینيم بعضی از افراد بشر هستند که قوای ذهنشان کار نمى کند ، بالا خانه آنها خراب شده ، سيمهایشان با هم مخلوط شده است و میخواهند ايشان را به روان شناس رجوع دهند ، و یا در تيمارستان بستری سازند ؛ همچنین بعضی بلکه بسياری اغلب افراد بشر هستند که با وجود وجودان ، وجودانشان کار نمى کند . دلشان داراي چراغ است اما بر روی آن پرده تاریکی نهاده‌اند . باید پرده را برداشت تا نور باطن ظهور کند . باید سر از افق پائين برآورده تا آفتاب أحدیت طلوع نماید .

خداوند به همه افراد بشر از اين مصابيح فروزنده و چراغهاي تابنده عطا نموده است . حق سبحانه و تعالی همه افراد را با نور باطن و حقیقت معنی سرشنthe است . شما خلیفة الله مى باشيد ! يعنى شما انسانيد ! قابلیتی که به شما داده به هیچ موجودی نداده است . ربط و ارتباطی را که با خودش برقرار نموده به هیچ موجودی عنایت ننموده است .

حضرت إبراهيم خليل الله ، و موسى كليم الله ، و عيسى روح الله ، و محمد حبيب الله عليهم الصلوة و السلام مگر بشر نبودند ؟! از آن چراغ استفاده کردند ، پرده‌ها را کنار زدند تانور باطن برفروخت ، و چنان در خشیدن گرفت که همه عوالم را تابناک نمود .

حضرت إبراهيم عليه السلام در سن حادثت و نوباوگی گفت :

**إِنِّي وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُمْشِرِكِينَ .**

وَ حَاجَهُ قَوْمُهُ، قَالَ أَتَحْجُجُونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَبْنَا وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَن يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسَعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ .  
وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَنًا فَأَنِ الْفَرِيقَنِ أَحَقُّ بِالآمِنِ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ .  
الَّذِينَ ءامَنُوا وَلَمْ يَلِسُوَا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْآمِنُ وَهُم مُهْتَدُونَ .

وَ تِلْكَ حُجَّتْنَا إِاتَّيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَتٍ مِنْ نَشَاءٍ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ .<sup>۱</sup>

«من بطور حتم و مسلم ، وجهه قلب و روی دل خودم را به آن کس برگردانیده ام که او آسمانها و زمین را آفریده است . دل من به سوی حق گراییده و از غیر او اعراض کرده است . و من چنان نیستم که از شریک آورندگان به خدام بوده باشم !

قوم إبراهيم با وی به بحث و مُحاجَه پرداختند . او گفت : چگونه شما با من به مباحثه و مُحاجَه و مجادلة در گفتار درباره خدا بر می خیزید ، در حالیکه

۱- آیات ۷۹ تا ۸۳ ، از سوره ۶ : الأنعام

خداؤند است که مرا به خود رهبری نموده است ؟! و من از آن چيزهایکه شما آنها را در برابر خداوند مؤثر میدانيد ، ابداً ترس و هراسی ندارم . مگر آنکه پروردگارم درباره من چيزی را اراده کند (و خلاف ايمان را از من مقرّر فرماید که در آن صورت من با اراده قاهره او مواجه میباشم). البته علم پروردگار من به هر چيزی گسترش دارد . (و از بواطن و عواقب امور به مشیّت خودش مطلع است که ما نمیدانيم!) آيا شما متذکّر و متوجه و متتبّه به اين نکته نمیباشيد ؟!

و من چگونه بترسم و هر اسناك باشم از آنچه را که شما در مقابل خداوند مؤثر دانسته ايد ؛ و شما ترسناک و هر اسناك نباشيد در مقابل خداوند از آنچه را که مؤثر دانسته ايد ، ماداميكه خداوند شمارا مقهور قدرت و تسلط آنها ننموده باشد ؟! بنابراین اگر شما آنچنانید که اهل علم و درایتید ، بگوئید تا ببینیم کدامیک از این دو طرف منازعه سزاوارتر است که مقرّون به امن و امان (و دور از وحشت و اضطراب و هراس) بوده باشد ؟!

كسانيکه ايمان آوردهاند و ايمانشان را به ستم نialiودهاند ؛ البته و البته منحصراً مقام امنیّت و آرامش برای ايشان خواهد بود ؛ و آناند که راه یافتنگانند . آن مطالبی که اينک ذکر شد ، حجّتها و براهینی بود که ما آنها را به إبراهيم دادیم تا با قومش به محاجّه و مجادله برخیزد . ما هر کس را که بخواهیم با اعطاء درجات مخصوصی ترفع مقام میدهیم . تحقیقاً پروردگار تو حکیم و علیم است!

باید دانست که این مُحاجّه‌ها و منازعه‌ها با حضرت إبراهيم عليه السّلام و پاسخ منطقی او ، پس از آن بوده است که با تقریب قیاس برهان و تعیین صغیری و کبرای فلسفی آنها را الزام کرده بوده است چنانکه قبل از این آیات وارد است :

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الْيَلْ رَءَاءَ كَوْكَباً قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ  
أَلْأَفْلِينَ .

فَلَمَّا رَءَاءَ الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي  
لَا كُوَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ .

فَلَمَّا رَءَاءَ الْشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ  
يَقُولُ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ .<sup>۱</sup>

«پس هنگام شب چون سیاهی آن همچون پوششی وی را فراگرفت ، یک ستاره در آسمان دید . گفت : اینست پروردگار من ! پس هنگامیکه آن ستاره غروب کرد گفت : من غروب کنندگان را دوست نمیدارم !

پس چون ماه را درخشان دید گفت : اینست پروردگار من ! پس هنگامیکه غروب کرد گفت : اگر پروردگارم مرا رهبری ننماید ، من تحقیقاً از گروه گمراهان خواهم بود !

پس چون خورشید را فروزان دید گفت : اینست پروردگار من ! این بزرگتر است . پس هنگامیکه غروب کرد گفت : ای قوم من ! من تحقیقاً از آنچه را که شما در برابر خدا مؤثر میدانید بیزار هستم !

در این آیات بطوریکه می بینیم او لاً با قیاس صغروی و کبروی اثبات روایت کوکب و قمر و شمس را نموده است بدینگونه : اینست کوکب درخشان ، و هر کوکب درخشانی رب می باشد ؛ نتیجه میدهد : این کوکب درخشان رب من است !

و اینست قمر روشن ، و هر قمر روشن رب من است ؛ نتیجه میدهد : این قمر روشن رب من است !

۱- آیات ۷۶ تا ۷۸ ، از سوره ۶ : الأنعام

و اینست شمس فروزان بجهت آنکه بزرگتر است ، و هر شمس فروزان بزرگتر رب من است ؟ نتیجه میدهد : این شمس فروزان بزرگتر رب من است ! ولیکن چون کبرای این مسائل یا از نظر بدُوی وی بوده است و یا از نظر دیدگاه قوم ؛ و آن عبارت بوده است از شایستگی فروزان بودن ستاره آسمان بطور اطلاق گرچه دارای اُفول و غروب باشد ، و در این صورت واقعاً آنها سزاوار ربویّت نبوده‌اند لهذا این تصحیح را ثانیاً کرد و فرمود : خداوند غروب کننده لایق ربویّت نمی‌باشد !

بدین ترتیب : این ستاره غروب کرد ، و هر ستاره غروب کننده لایق ربویّت نیست ؛ نتیجه میدهد : این ستاره غروب کننده لایق ربویّت نیست . و این قمر تابان غروب کرد ، و هر قمر تابان غروب کننده لایق ربویّت نمی‌باشد ؛ نتیجه میدهد : این قمر تابان غروب کننده لایق ربویّت نیست ! و این شمس فروزان بزرگتر غروب کرد ، و هر شمس فروزان بزرگتر غروب کننده لایق ربویّت نیست ؛ نتیجه میدهد : این شمس فروزان بزرگتر غروب کننده لایق ربویّت نیست !

در اینجا بطور وضوح معلوم میگردد که در استدلال دوّمین ، اشاره به ابطال کلّیت کبری در محاجّة نخستین میکند . یعنی برهان اوّلین چون بر اصل کلّیت قابل ربویّت بودن ستارگان سماوی است و این کبری درست نمی‌باشد ، لهذا نتیجه برهان غلط می‌شود چون در آن کبرای نادرست بکار برده شده است . و در استدلال دوّمین اشاره به آنست که رب باید اُفول نکند . نورانی بودن تنها شرط ربویّت نمی‌باشد ؛ دوام و استمرار نورانی بودن لازم است . لهذا خدائی که یا شرقی بوده باشد یا غربی ، یا شمالی باشد یا جنوبی به کار خدائی نمی‌آید . زیرا خودش نیازمند و محتاج است ، و فقیر و ضعیف و شکسته و سرافکنده است .

خداوند باید لم یزلی و لایز الی ، و بلا مکان شرقی و غربی ، بلا زمان قبلی و بعدی بوده باشد . و تمام این کُبُریات در استدلال راستین قیاس منطقی برهانی او منطوقی می باشد .

لهذا پس از این استدلال بدون درنگ - چنانکه خواندیم - به قوم خویشن گفت :

إِنِّي وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا  
مِنَ الْمُمْشِرِكِينَ .

يعنى من خداوندی را رب خودم قرار داده ام که دارای هیچگونه بُعدی از ابعاد زمان و مکان و کیف و کم و حد و عَد و قید و حصر و اندازه نیست . و اوست که آفریننده جهات و ابعاد و نور و ظلمت و طلوع و افول است . و من از جمیع انحصار و اقسام گرایش به تحدید و تقیید او که موجب ضعف و فتور و سستی در حریم اقدسش بگردد دل خود را برگردانیده ام ، و بدین رب محیط و مجرد و نورانی مطلق که نور آفرین است گرویده ام !

نکته مهمی که بسیار دارای قدر و ارزش می باشد و از آیه قرآن کریم بدست می آید آنستکه : در ابتدای امر خداوند دل إبراهیم علیه السّلام را به نور یقین حاصل از مشاهده ملکوت آسمانها و زمین ، محکم و مستحکم ساخت ؛ سپس وی را برای مأموریت با قوم در ابراز و ادائی ارائه راه توحید از طریق برهان فلسفی و قیاس منطقی گسیل داشت . زیرا نور یقین بدست آمده در قلب به مراتب قوی تر و شدیدتر و ارجمندتر از استخدام قوای تفکیریه و اندیشه و تعقل فلسفی وارد در مغز و ذهن و فکر و خیال می باشد . و إبراهیم تا زمانیکه با آن سلاح و حریبه الهی ملکوتی سبحانی مسلح نگشت ، مأموریت به نبرد با قومش را با استدلال و منطق بدست نیاورد .

و این مهم ، از آیه قبل از این آیات اخیره مستفاد میگردد که فرمود :

**وَكَذَلِكَ نُرِيَ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ  
مِنَ الْمُوْقِنِينَ .<sup>۱</sup>**

«و هان ای پیغمبر ! ما آنچنان (برای بحث و مؤاخذه إبراهيم از عمویش آزر درباره پرستش أصنام) به إبراهيم ملکوت آسمانها و زمین را نشان میدهیم ؛ و به جهت آنکه از صاحبان یقین بوده باشد». <sup>۲</sup>

و محصل سخن آنکه باید انسان با عزمی راسخ و اراده‌ای متین و تصمیمی استوار، پای مجاهده در راه نهد و از زرق و برق دنیای عوام فریbane و کودک فریب بگذرد. پشت پا به همه این تعیینات و هواهای مکارانه شیطانیه و مصلحت اندیشه‌های عمر ضایع کننده بزند؛ و از قول و گفتار، به عمل و کردار آید. و از (لِمَ) و (بِمَ) و (لَعَلَّ) عبور کند. و از دعاوی باطله و دور هم جمع شدنها به اسم مجلس عرفان و به نام ذکر حق بگذرد؛ و خود را به حقیقت عرفان و واقعیت

۱- آیه ۷۵ ، از سوره ۶ : الأنعام

۲- آیه قبل از این که آیه ۷۴ است ، این آیه است :

**وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَيِّهِ إِذْ أَرَزَّ أَنْتَ خُدُّ أَصْنَامًا إِلَهًا إِنِّي أَرَنَكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ .**

«و یاد بیاور ای پیغمبر زمانی را که إبراهيم به پدرش آزر گفت : آیا تو بتنهایی را به عنوان معبدها و خدایان اتخاذ نموده‌ای ؟! من تحقیقاً تو را و قوم تو را در گمراهی آشکاری مشاهده میکنم!»

حضرت استاد ما علامه (قدّه) در «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۷ ، ص ۱۷۶ فرموده‌اند: «لفظ وَكَذَلِكَ نُرِي اشاره است به آیه پیشین : وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ . و معنی اینطور می‌شود : ما به إبراهيم ملکوت آسمانها و زمین را نشان دادیم ، و آن ارائه وی را برانگیخت تا با پدرش (عمویش) آزر و قوم او راجع به أصنام بحث کند و ضلالتشان را به آنان بنمایاند . و ما وی را بدین موهبت و عنایت که عبارت باشد از ارائه ملکوت ، پیوسته مدد می‌نمودیم تا آنکه شب فرا رسید و ستاره‌ای بدرخشید.»

اسم حق تعالی متحقق گرداند . انسان باید قدم به قدم جلو برود . حجّ بجای آورده ، نماز بگزارد ، بقیّه اقسام عبادات را مو به مو انجام دهد . شب زنده‌دار و سحرخیز باشد . به حوائج مردم رسیدگی و در انجام آن حسب القدرة و التمکن ساعی باشد . برای مصلحت عامّه ، خودش را فراموش نکند . و برای منفعت رسانیدن به اجتماع ، خودش را در مهلكه و مضرّت نفسانی و معنوی نیفکند .

اینست مكتب انبیاء ! اینست راه و روش اولیاء ! اینست منهج و مشای لقاء الله ! اینست مكتب عرفان که مكتب برهان را ابطال نمی‌نماید ؛ و می‌گوید :

آن مكتب برای حیات جاودانی آدمی تنها کفايت نمی‌کند .

آن به جای خود صحیح است و این به جای خود صحیح و لازم است ، و بدون آن انسان گرسنه و تشنّه می‌ماند . آب و طعام گوارای دل ، نفحات ربانی است که باید بر دل بوزد و بتراود و آنرا اشباع و إشراب کند .

مكتب فلسفه و برهان حربه‌ای است برای دشمن ؛ اما برای خودت چه ؟ ! اگر بخواهی غذا بخوری و شربت گوارا بیاشامی ، البته باید شمشیری در دست داشته باشی تا اگر بخواهد دشمنی یا درّنده‌ای تورا پاره کند دفاع نمائی !

اما حربه تورا سیر و سیراب نمی‌کند !

اگر کسی چاقو در دست داشته باشد که سیر نمی‌شود . این مرد باید سراغ اطعمه مطبوخه و أشربه مأносه برود و تناول نماید ؛ و در عین حال حربه هم با وی همراه باشد که در صورت ضرورت بکار بیندد .

اگر هزار سال انسان با مكتب برهان سر و کار داشته باشد و به خواندن کتب حکمت و فلسفه و مجرّد اطلاع بر افکار الهیّون عالم قناعت ورزد ، کارش به جائی متنهی نخواهد گشت .

انسان تا به لقاء خداوند نرسد قلبش آرام نمی‌شود . آرامش و سکینه خاطر ، انحصر دارد در یاد خدا بودن و عدم غفلت از وی ، و رؤیت جمال

سرمدی و نور احدی را با چشم دل حائز گشتن .

**أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُ الْقُلُوبُ . ۱**

«هان ! به یاد خداوند است که دلها آرامش می پذیرد.»

چقدر زیبا و عالی و جالب و دلنشین ، آیت حقّ ما مرحوم ملا محمد  
محسن فیض کاشانی تَعْمَدَه اللَّهُ فِي بُحْبُوْحَاتِ رِضْوَانِه ، راه و طریق این مسأله  
مهنم را بطور روشن و هویدا بیان فرموده است :

ایستادن نَفَسِی نزد مسیحا نَفَسِی

به ز صد سال نماز است به پایان بردن

یک طوف سر کوی ولی حقّ کردن

به ز صد حجّ قبول است به دیوان بردن

تا توانی ز کسی بارگرانی برهان

به ز صد ناقه حمر است به قربان بردن

یک گرسنه به طعامی بنوازی روزی

به ز صوم رمضان است به شعبان بردن

یک جواز دوش مَدِین ، دَین اگر برداری

به ز صد خرمن طاعات به دَیَان بردن

به ز آزادی صد بندۀ فرمان بردار

حاجت مؤمن محتاج به احسان بردن

دست افتاده بگیری ز زمین برخیزد

به ز شب خیزی و شباباش ز یاران بردن

۱- آیه ۲۸ ، از سوره ۱۳ : الرعد : أَلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ تَطْمَئِنُ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُ الْقُلُوبُ .

نَفِيسِ خَود را شَكْنَى تا كَه اسِير تو شَود  
 به ز اشْكَسْتَن كَفَّار وَ اسِيرَان بَرَدن  
 خواهِي ار جان به سلامت ببری تن در ده  
 طاعَتَش را نَدَهَى تن ، نَتوان جان بَرَدن  
 سر تسلیم بَنَه ، هر چه بگوید بشنو  
 از خَدَاوَنَد اشارَت ز تو فرمان بَرَدن<sup>۱</sup>  
 و همچنین فرموده است :  
 بهوش باش که حرف نگفتنی نجهد  
 نه هر سخن که به خاطر رسُد توان گفتن  
 يکی زبان و دوگوش است اهل معنی را  
 اشارَتَنَی به يکی گفتن و دو بشنفتَن  
 سخن چه سود ندارد نگفتنش اولی است  
 که بهتر است ز بیداری عبَث ، خفَتن<sup>۲</sup>

---

۱ و ۲ - «الكنى والألقاب» مرحوم محدث قمي ، مطبعة عرفان - صيدا ، ج ۳ ، ص ۳۲  
 و ۳۳ ؛ نقلاً از «روضات الجنات»

## مبحث سی و پنجم و سی و ششم:

انحرافات شیخ احمد احسائی

پسران مکتب اور حیدر

و تفسیر آن کرنیہ:

وَقُلْ لِلّٰهِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ يَنْجِدْ لَهُ أَوْلَىٰ بِكُنْ  
لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ مَوْلٰٰٰ مِنَ الْذُّلُّ وَكَبَرَهُ تَكْبِيرًا



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْأَنَّ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم :

وَقُلْ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَخَذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ  
 وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الْذُّلُّ وَكَبِيرٌ تَكْبِيرًا .

(صد و یازدهمین آیه ، از سوره مبارکه إسراء : هفدهمین سوره از قرآن کریم)

«و بگو : تمام مراتب حمد و سپاس اختصاص به خداوند دارد ؛ آنکه

برای خودش فرزندی اتخاذ ننموده است . و از برای وی شریکی در سلطنت و فرمانفرمائی بر نفوس نمیباشد . و برای او ولیّ وجود ندارد تا رفع مذلت و انکسار از او کند . و او را به بزرگی یاد کن تا جاییکه مفاد بزرگی اطلاق دارد  
(و شامل هر مفهوم و معنایی میگردد)».

حضرت استادنا الأعظم علامه طباطبائی تغمدہ اللہ فی بُحبوحات

فیضه، در تفسیر این آیه آورده‌اند :

«این آیه عطف است بر آیه سابقه : قُلْ آدُعُوا آلَّهَ أَوِ آدُعُوا آلَّرَّحْمَنَ  
 أَيَّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ أَلْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَ لَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَ لَا تُخَافِثْ بِهَا  
 وَ آبْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا .

«بگو : خدارا بخوانید یا رحمن را بخوانید ؛ هرچه را که می‌خوانید پس اسماء حُسنی از اختصاصات اوست . و نمازت را با صدای بلند نخوان ، و با صدای آهسته نخوان ؛ و میان بلندی و آهستگی راهی میانه را بجوى !» و محصل گفتار آنستکه به این مشرکین بگو : آن موجوداتی را که با اسمهای مشخص می‌خوانید و گمان می‌دارید آنها آلهه‌ای می‌باشند که غیر از خدا بوده و مورد پرسش قرار می‌گیرند ؛ آنها فقط اسمهای خدا هستند ، و تمامی آنان مملوک طلق او بوده بطوریکه از نزد خودشان نه خودشان را و نه از برای خودشان هیچ چیز را مالک نمی‌باشند . بنابراین خواندن و پرسش نمودن این معبدها که اسماء خدا هستند ، دعا و خواندن و پرسش اوست . اوست معبد بر جمیع تقادیر .

و پس از آن ، حمد و ثنای وی را بجا آور بگونه‌ای که سزاوار اطلاق مُلک و قدرت و سلطنت اوست . بجهت آنکه حق تعالی موجودی است که هیچ چیز نمی‌تواند مماثل او باشد نه در ذات و نه در صفت . تا اینکه فرزند او واقع گردد اگر از او جدا شده و اشتقاء حاصل کند در ذات یا در صفت ؛ چنانکه بت‌پرستها و اهل کتاب از یهود و نصاری و قدماء مجوسيان درباره فرشتگان یا درباره جنیان یا درباره مسیح یا عزیز و یا أحجار و علمای خود می‌گویند .

و یا آنکه شریک او باشد اگر از او جدا نشده و اشتقاء از وی حاصل نکرده باشد ولیکن شریک او در مُلک و قدرت و سلطنت بوده باشد ؛ چنانکه جمعی از بت‌پرستها و دوگانه پرستان (وَثَنِيَّونَ وَثَنَوَيَّونَ) و غیر ایشان از آنکه شیطان را معبدشان قرار داده‌اند می‌گویند .

و یا آنکه ولی حق باشد اگر با او در مُلک و قدرت مشارکت نماید و بر خدا در تدبیر امور ملک و سلطنت فائق گردد ، و آن مقداری را که خداوند به تنهاei قادر بر اصلاحش نبوده باشد او با تصریف خویش در امر ملک ، آن مواضع و

موقع را اصلاح کند.

وبه عبارت و وجه دیگری، هیچ موجودی هم جنس با خداوند نیست تا اینکه فرزند او قرار گیرد در صورتیکه آن موجود پستراز مقام حق باشد. و یا شریک با او قرار گیرد در صورتیکه آن موجود در مرتبه او و مساوی او در درجه باشد.

و یا ولی و مددکار با او قرار گیرد در صورتیکه در قدرت و سلطنت بر او فائق آید و بلند مرتبه تر و اعلا درجه نسبت به او باشد. و این آیه در حقیقت ثنای وی است، به سبب آنکه مُلک و قدرت و سلطنتی که از آن اوست و بر آن متفرع میگردد نفی ولد و نفی شریک و نفی ولی، اطلاق دارد.

و بدین جهت است که خداوند پیامبرش صلی الله علیه و آله را امر کرده است که اورا «تحمید» نماید نه «تسبیح»؛ با اینکه نفی ولد و نفی شریک و نفی ولی، صفات سلبیه حق میباشند و آنچه مناسب با صفات سلبیه میباشد تسبیح است نه تحمید. خوب این مهم را بفهم!

و خداوند سبحانه در پایان آیه با کلام وَ كَبِيرٌ تَكْبِيرًا آیه را خاتمه داد، و این تکبیر و به بزرگی یاد نمودن را بطور مطلق بیان فرمود بعد از توصیف و تنزیه‌ی که در اینجا آورده بود؛ و لهذا معنایش اینطور می‌شود که او بزرگتر است از هر وصفی.

وروی همین زمینه است که الله أَكْبَرُ تفسیر شده است به آنکه: خداوند بزرگتر است از آنکه به توصیف درآید، بنا بر روایتی که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آن وارد شده است.

و اگر معنی آن اینطور بود که الله أَكْبَرُ مِنْ كُلٌّ شَيْءٍ (خداوند بزرگتر است از تمام چیزها) این جمله خالی از توهّم آن نبود که اشیاء با حق تعالی در مُفاد و

معنی کِبْر (بزرگی) شریک‌اند و وی از این چیزها بزرگتر است؛ در حالیکه حق متعال ساختش أَعْزَّ و اکرم است از آنکه چیزی با او گرچه در امری جزئی باشد شریک قرار نگیرد.

و از لطائف تعبیرات در این سوره (سوره أَسْرَى) آنستکه اوّلین آیه آن با «تسبیح» آمده است، و آخرین جمله آن با «تکبیر»؛ با وجود اوّلین کلمه از آخرين آیه که با لفظ «تحمید» وارد شده است.<sup>۱</sup>

و در تفسیر «بیان السّعاده» چنین آورده است که :

«خداؤند پیغمبر را امر کرده است تا در کیفیت توصیف حق تعالی جمع میان تشییه و تنزیه نماید، چه در گفتار و چه در اعتقاد و چه در مشاهده. بنابراین خداوند وی را امر کرد تا او را حمد نماید، یعنی ملاحظه ظهور حق تعالی را در هر شیء و فیء (در موجودات اصیل و ثابت، و در سایه‌ها و ظلال) بکند؛ با تنزیه پیامبر حق را از اصول نفائص که عبارت باشد از اعتقاد داشتن به موجود دوّمی در برابر خدا، چه آنکه آن موجود ثانی تحت قدرت او باشد یا در برابر او باشد و یا فراتر و برتر از او بطوریکه در صورت اخیر حق محتاج به او باشد و بنابراین گرد و غبار عجز بر دامانش بنشیند.

زیرا ذلت و مسکنت از آن پدیدار میگردد که نتوان برای دفع مضرّت و یا جلب منفعت کاری انجام داد. و چون این امر خدا به پیغمبر ایهام آنرا می‌نمود که میتوان وی را توصیف کرد و معرفت به او حاصل کرد، برای بار دوم امر کرد

۱- یعنی اوّلین کلمه از سوره لفظ سُبْحَنَ اللَّهُ و آخرین کلمه آن لفظ وَكَبِرَهُ تَكْبِيرًا و لفظ اوّل از آیه آخر لفظ وَقُلْ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ است؛ که اوّلین، تسبیح و آخرین، تکبیر و ابتدای آخرين آیه تحمید می‌باشد.

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۳، ص ۲۴۱ و ۲۴۲

پیغمبر را به تکبیر از توصیف و معرفت و گفت : وَ كَبِرْهُ تَكْبِيرًا ، یعنی وی را بزرگتر بدان از هر چیزی که موهم نقص او و یا توصیف او بوده باشد ! و بدینجهت است که در پاسخ آن کس که این تکبیر را به الله أَكْبَرُ مِنْ كُلّ شَيْءٍ تفسیر کرده بود ، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت آمده است :

وَ كَانَ ثَمَةَ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ ؟! فَقِيلَ : وَ مَا هُوَ ؟!  
قال : أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ .

«آیا در آن هنگام چیز دیگری بوده است تا حق تعالی از آن بزرگتر باشد؟!

گفته شد : بنابراین ، معنی و تفسیر آن چیست ؟!

حضرت فرمود : خداوند بزرگتر است از آنکه به وصف درآید!»<sup>۱</sup>

و برای مزید توضیح و تبیین این آیه مبارکه بطور اجمال و سربسته عرض

می شود :

الف و لام در **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ** برای افاده تعریف جنس است که در ذهن باید .  
یعنی جنس حمدی را که تصور می کنی و بدان معرفت داری بطور اطلاق که لازمه اش تعمیم است نسبت به هر گونه ستایش و حمد از هرگونه حامدی نسبت به هرگونه محمودی ، اختصاص به خداوند دارد و مِلْك طلاق و حق سربسته و درسته از آن اوست . لام بر سر «الله» که میگوئیم **لله** لام اختصاص می باشد . هر نوع حمد از اختصاصات خدادست . هر حامدی از اختصاصات اوست . هر محمودی نیز از مختصات اوست .

اگر گلی را ستایش و تمجید و تحسین نمودید که به به ، عجب گلی است ! عجیب بوی عطر دل انگیزی دارد ! عجیب مشام جان را معطر می سازد ! عجیب ورقها و برگهای خود گل بر روی هم انباشته شده است ! شگفت از آن رنگهای

۱- تفسیر «بیان السّعاده» ص ۴۳۳

گوناگون و سحرانگیز آن ! شگفت از ساقه پر خار آن که برای پاسبانی و پاسداری از ساحتش سر به پائین - نه سر به بالا - آماده دفاع از آفات و حشرات و دواب زمینی هستند که میخواهند از آن ساقه بالا بروند و به آن آسیب برسانند ! شگفت از برگهای سبز فام با طراوت با آن شیارهای درونی بُهت‌آور که آب و مواد غذائی را از داخل به اقصی نقاط برگ می‌رسانند ! شگفت از ماده سبزینه آن برگها که چگونه از خورشید عالمتاب و شمس جهان افروز ماده کلروفیل را جلب می‌کنند !

شگفت و از همه شگفت انگیزتر آن تخم کوچک است که در دهانه گل مختفی ، و خود یک بوته گل دگر بلکه یک گلستان بلکه گلستانهای تا جائیکه زمین و خورشید برقرار است در خود پنهان کرده ؛ و یک عالمی را از بُهت و تحریر و عظمت و ابهت از دیدگاه بنی نوع آدمی می‌گذراند و به صفحه بروز و ظهر در می‌آورد !

حمد و ستایشی را که تو از این یک دانه گل می‌نمائی اختصاص به خدا دارد . یعنی حمد از آن خدادست . گل جلوه‌ای از جَلَوات خدادست . ظهوری از مظاهر خدادست . تو اسم گل بر روی آن نهاده‌ای ! در زیر حجاب این اسم ، خدا را پنهان نموده‌ای ! اسم را بردار ! غیر خدا چیزی نیست !

نه طراوتی ، نه بوئی ، نه شکل و شمائی ، نه رنگ و لون دل‌آرائی ، نه دانه تخم شگفت‌انگیزی ، هیچ و هیچ و هیچ . مگر نه این گل همان است که در فصل خزان پرپر می‌شود ، پژمرده و افسرده میگردد ؛ و به روی زمین باغ و راغ ، و گلستان و بوستان خروارها از آن می‌ریزند و پخش می‌شوند ، و تند باد پائیز هر برگی از آن را در گوشه‌ای می‌برد و دفن می‌کند ؟

اگر آن حسن و زیبائی و نیکوئی و طراوت و دل‌انگیزی و جان‌پروری از آن خود گل بود ، چرا به زودی و بدون ماجرا و بی‌سر و صدا و عاری از دغدغه و

## غوغای دست داد؟

پس مال گل نبود. از ذاتیات گل، و از لوازم لاینفکهٔ ماهیّت و اینیّت آن نبود. عَرَضی بود از عوارض؛ آمد و رفت. سیراب شد و تشنه، با طراوت شد و پلاسیده، تر و تازه شد و خشک گردیده، زنده شد و اینک مرده، سرافراز شد و سرفرو برده، راست و دارای قد و قامت شد و اینک خمیده.

این دربارهٔ محمود (چیز حمد شده و ستایش در برابر آن بعمل آمده)！ و همچنین است دربارهٔ حامد (موجود حمد کننده و ستایش بعمل آورنده)！ انسانی و فرشته‌ای و جنّیانی که حمد می‌کنند چیزی را، خداوند است که حمد می‌نماید؛ و آنان در این میان اسمهائی بیشتر نمی‌باشند که حجاب تعین آنها پرده بر روی جمال مطلق حق کشیده است، و از این دریچه خداوند فقط در میانه است که خود حمد خود را می‌نماید و بس.

و همچنین است دربارهٔ خود حمد (مصدر فعل و یا اسم مصدر آن) زیرا خود این معنی هم در خارج أصلاتی غیر از خداوند ندارد و نفس این فعل به عنوان و مفهوم این فعل، غیر از تقييد و تحديد فعل حق تعالی چیزی نمی‌باشد. و اسم و عنوانی است بر روی فعل مطلق وی، و آیه و آئینه‌ای است برای ارائه فعل اطلاقی عام واحده مجرّد نورانی بسيط و لايتناهى او.

لهذا غیر از خداوند حمدی و حامدی و محمودی در بین وجود ندارد. خداوند موجود می‌باشد و بس. حمدش خود اوست، حامد خود اوست، محمود خود اوست. **تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ عَنِ التَّعْيِنَاتِ وَ الْإِلَيَّاتِ وَ الْمَاهِيَّاتِ وَ الْأَسَامِيِّ، بِأَيِّ وَجْهٍ تُصُورُ فِي الْمَقَامِ**.

مثال یک گل بر سر یک شاخ گل بر فراز یک گلبن فقط از باب نمونه و تمثیل بود؛ و گرنه هر بلبلی که بر روی گل می‌نشینند و نغمه سرائی می‌نمایند و شب را تا به صبح به حمد و ستایش و تمجید و تحسین از گل به پایان میرسانند

نیز اسمی بیش نیست ، بلبلی و گلی و ندای فراق و یا شادی و صلی و شعری و آهنگی و نغمه‌ای در میان نیست **إِلَّا الْحَقُّ تَعَالَى وَتَقدَّسُ** .

و آن کس یعنی آدمی عاقل ذی شعور یا ملئکه یا جنیانی که از این بلبل و نغمه تعریف و تحمید می‌نمایند و پاسدار این واقعیت می‌باشد ، در حقیقت نیز اسمائی بیشتر نیستند که بر روی حق و جمال مطلق حق پوشیده شده ، و آنرا عنوان بخشیده ، و اسم و حَدَّ و رسم برای ذات و صفت و فعل مقدّش بوجود آورده است .

انسان و جن و فرشته ، اسماء حق می‌باشند نه حق . اسم را بردار که تو بر روی آن نهاده‌ای ، غیر از حق چیزی در میانه نیست !

اینست معنی **الْحَمْدُ لِلَّهِ** که در شباهنگ روز بارها و بارها در نمازها و غیر آن و در قرآن و غیر آن بر زبان جاری می‌نماییم . و ملاحظه فرمودید که ما مطلبی را از خارج ، نه آیه‌ای و نه روایتی و نه شعری و نه گفتار مرد عارف و زنده دلی را شاهد برای این مدعی نیاوردیم ! این معنی لطیف از خود متن اطلاقی حمد و از اختصاص آن به خداوند بدست آمد .

حصر حمد در ذات الله تعالی ، و حصر تسبیح ، و حصر تکبیر و حصر تهلیل ما ، و حصر علم و قدرت و حیات و سائر اسماء و صفات حق متعال از این قبیل است ، که در قرآن کریم ، به همین منوال در آیات مبارکات مُنْزَلَة از آسمان فرائت می‌کنیم : **هُوَ الْحَقُّ الْقَيُومُ ؛ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ، هُوَ الْرَّحْمَنُ الْرَّحِيمُ، هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ، هُوَ الْقَاهِرُ فَوَّقَ عِبَادِهِ، هُوَ الْقَادِرُ ؛** و امثال آن که سراسر این کتاب آسمانی و وحی مبین الهی را فراگرفته است . شمارا بخدا سوگند آنچه را که از اولین و آخرین اهل معرفت و مشتاقان و والهان و عاشقان و واصلان جمال و جلال حضرت احادیث گفته‌اند و می‌گویند ، آیا می‌توان برای آن معنی و مفهوم و مراد و مفادی غیر از همین لفظ مبارک **الْحَمْدُ لِلَّهِ** تصوّر

نمود؟!

اماً چه فائده؟! و چه نتیجه؟! اسف آور نیست که با وجود این آیه مبارکة

در قرآن کریم :

وَكَائِنٌ مِّنْ ءَايَةٍ فِي الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمْرُونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا  
مُعْرِضُونَ \* وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثُرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلَّا وَهُمْ مُسْرِكُونَ<sup>۱</sup>.

«و چه بسیار آیات و نشانه‌هایی در آسمانها و زمین وجود دارند که ایشان پیوسته بر آن مرور می‌کنند و می‌گذرند در حالیکه از آن نشانه‌ها و علامتها توحید حق اعراض دارند.

و اکثریت مردمی که ایمان به خدا آورده‌اند ، ایمان نیاورده‌اند مگر آنکه ایشان مشرک هستند.»

باز هم بر انکارمان بیفرائیم؟! معنی وجود حق تعالی در موجودات چیست؟!  
یعنی این گل و سنبل ، این بلبل و این طوطی ، این کبوتر و این مرغابی ،  
این بوته و این درخت ، این نجف و این گیاه و شجر ، این آب و این آبشار ، این ابر و این باد و این باران ، این سبزه و این چمن ، این مرغ و این دشت بی‌پایان ، این آدمی و این زاد و ولد ، این خورشید و این آفتاب ، این آسمان و این ستارگان درخشان ، و و و آنقدر که دلت میخواهد از قبیل اینگونه این‌ها بر سر هم کن که تا در صور ، نفح بدند؛ همه اینها یک خدا بیش نیست ، یکی است ، وَحْدَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ .

اینها همگی آیه‌ها و علامتها و آئینه‌ها برای ارائه ذات اقدس وی هستند ،  
اماً صد حیف که با وجود آنکه از امثال آنها و هزاران و هزاران امثال آنها در بر ابرشان پدیدار میگردد و به نصب العین مشاهده می‌کنند ، آنها را مستقلاً

۱- آیه ۱۰۵ و ۱۰۶ ، از سوره ۱۲ : یوسف

نگریسته ، عنوان علامت و نشانه حق را از آن می‌سترنند و خدرا نمی‌بینند ؛ گل و سبزه و انسان و حیوان می‌بینند و بس .

این اسمای را از روی غفلت تعمّدی ، و شهوت ، و غضب ، و حسّ استکبار طلبی ، و خودمنشی ، و خود فرمانروائی ، و خود نگری ؛ چنان دارای قدرت و استحکام نموده‌اند که خدائی دیگر در میانه باقی نمانده است .

چنان به این اسمای پوچ و بدون اعتبار که هستی آنها از خداوند است و بس ، عنوان استقلال داده‌اند که خدا در میان اینها محجوب و پنهان گشته است ؛ در حالتی که خداوند است در میانه و بس . این عناوین و اسمای ، پرده‌هایی بر روی حقیقت مقدس او هستند . پرده را کنار بزن و خدرا ببین ، اوست حقیقت گل ! اوست حقیقت بلبل ! اوست واقعیّت انسان و فرشته ! اوست اصل و اعتبار جنّ و سائر موجوداتِ سرنشی شده !

بنابراین تا این حجاب استقلال نگری باقی است شرک بر او باقی است .

گرچه اکثریّت مردم جهان اسلام آورده و ایمان به خدا داشته باشند ، تا این پرده باقی است بدون شک و تردید ، بدون تعارف و گزارش سرایی همه مشرک هستند .

نگوئید : این شرک ، شرک خفی است در مقابل شرک جلی ؟ و اسلام دعوتش و جهادش و آئینش برای برانداختن شرک جلی از پرستش اصنام و اوثان بوده است . بتها و بتخانه‌ها را ویران کرده است .

پاسخ آنستکه : اسلام برای برانداختن همه اقسام شرک آمده است نه خصوص بتپرستی خارجی و شرک جلی . آیات قرآن و این مکتب و آئین هرگونه شرک را می‌زداید و منتفی می‌نماید . غایة الأمر چون جهاد و کشتار برای معتقدین به اوهام و استقلال نگران غیر قابل امکان می‌باشد لهذا به جهاد بر شرک جلی اکتفا کرده است . و آن کس که بدان اکتفا کند ، از ظواهر و مظاهر و

منافع و اجتماعیّات اسلام بهرمند می‌شود؛ اما از بهشت حقیقی و مقام لقاء و رضوان و تکامل مراتب استعداد و قابلیّت خود به نقطه انسانیّت و فعلیّت واقعیّه بی‌بهره و نصیب است.

بنابراین، شرک خفی هم بمانند شرک جلیّ دارای اهمیّت است؛ و انسان باید خدای ناخواسته آنرا کوچک و حقیر بشمارد و بدان با دیده بی‌اعتنائی نظر نماید تا - عیاداً بالله - عمرش سپری شده و خداوند را در مظاهر و مجالی محبوس کرده باشد که در حقیقت خودش محبوس و زندانی گشته است، هر پرده حجابی برای وی یک زندان است.

و اما تفسیر و معاد آللّٰهِ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا (آن کس که برای خود فرزندی را برنداشته است) همان معنی لَمْ يَلِدْ می‌باشد که در سوره إخلاص وارد است. یعنی خداوند بچه نز ائیده است. و معلوم است که معنی لفظ «ولد» بنا بر جعل الفاظ برای معانی عامّه آنستکه چیزی از چیز دگری بیرون آید که مانند همان چیز دارای أصلّت و واقعیّت باشد، و پس از بیرون شدن نیز رابطه‌اش را با آن قطع نماید و جنبه استقلال در وجود برای خود بگیرد.

اعمّ از آنکه در انسان این امر تحقّق پذیرد، یا در حیوان، یا در نبات، یا در جماد، یا در جنّ و یا در سائر موجوداتیکه در آنها این امر امکان داشته باشد. این توّلد اختصاص به خصوص شکم داشتن خارجی و بیرون دادن در خارج به نحو معمول و متعارف در انسانی که بچه می‌زاید و یا حیوانی که تخم می‌گذارد ندارد. زیرا اینها همگی از مختصّات مصاديق و موارد است، و ابداً در تحقّق معنی عامّ آن مدخلیّت ندارند. بنابراین اگر فرض کنیم موجودی ملکوتی همچون فرشته یا بر بالای جمیع موجودات مجرّده که خداوند تبارک و تعالی وجود دارد، اگر با مجرّد اراده و مشیّت خود موجودات مستقلّه‌ای در وجود، و یا در صفات، و یا در افعال، و یا در ابتداء و یا در انتهاء، و یا در اصل تکون و یا

در ادامه و بقاء ، که دارای هستی به خود و استقلال فی الجمله‌ای باشند بوجود بیاورد ؛ این ایجاد دارای معنی و مفهوم تولّد خواهد بود ، و از جانب همان مبدأ مجرّد و نورانی و بسیط ، مشحون به عنوان «تولید» میگردد .

آیه مبارکه آللّٰهِ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا ، وَ آیه لَمْ يَلِدْ ، وَ سائر آیاتی که درباره عیسی بن مریم علی نبیّنا و آله و علیه السّلام و درباره برخی از فرشتگان واسطه به رأی مشرکین وارد شده است و قرآن مجید آنها را ابطال می‌نماید ؛ همه راجع به این حقیقت است که آنها وجود استقلالی ندارند ، و در ذات و صفات و افعال فقط مظهر و مجلای ذات اقدس او می‌باشند .

بنابراین جمیع عوالم امکان که دارای اسمی مختلف و شئون متفاوتی هستند ، همگی ظهورات آن ظاهر و مجالی تجلیات آن مجلی می‌باشند .

و از آنجا که ظهور ظاهر ، و مجالی وجود ، غیر از اصل وجود و ذات هستی چیزی نیست ، و عناوین و اسماء عدیده موجب کثرت واقعیّه خود نمی‌شوند ؛ در عالم وجود و حاقد خارج یک هستی بیشتر نمی‌تواند متصوّر باشد ، و جمیع این هستی تولّد شده از حقّ اصیل و أصل الوجود نمی‌تواند بوده باشند . بنابراین ، أصل الوجود این عالم گسترده امکانیه ، غیر از وجود اقدس واجب الوجود چیزی نیست ؛ و اگر عنوان امکان و آیه و ظهور و تجلی برداشته شود ، غیر از حقّ تبارک اسمه و تعالیّ مجده ، أصالتی و حقیقتی وجودی نمی‌ماند . یعنی جمیع عوالم خود اوست و غیر از حقّ نیست .

اینست معنی لَمْ يَلِدْ وَ آللّٰهِ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا که با صریح‌ترین بیان و بلیغ‌ترین برهان ، وحدت وجود را اثبات می‌کند .

و اینست معنی ابیات عارف‌بزرگوار ما شیخ محمود شبستری أعلى الله درجه که در پاسخ سؤال :

چرا مخلوق را گویند واصل سلوک و سیر او چون گشت حاصل؟!

اینطور سروده است :

وصل حَقٌّ زَخْلُقِيَّت جَدَائِي اسْت  
چو مِمْكَن گَرَد امْكَان بَر فَشَانَد  
وَجْهُد هَر دُو عَالَمْ چُون خِيَال اسْت  
نَه مَخْلُوق اسْت آَن کَو گَشْت وَاصْل  
عَدْم کَي رَاه يَابَد انْدَرِين بَاب  
عَدْم چِبُود کَه با حَقٌّ وَاصْل آَيد  
تَو مَعْدُوم وَعَدْم پَيوسْتَه سَاكَن  
اَكَر جَانَت شُود زَيْن معْنَى آَكَاه  
نَدارَد هِيجْ جَوَهَر بَى عَرَض عَيْن  
تَا مَى رَسَد بَه اِينْجا كَه فَرمُودَه اسْت :

نَظَرْكَن در حَقِيقَت سَوى امْكَان  
وَجْهُد انْدَر كَمال خَويَش سَارَى اسْت  
امْور اَعْتَبارِي نَيْسَت مَوْجُود  
جَهَان رَا نَيْسَت هَسْتَى جَز مَجازَى سَرَاسِرْ كَار او لَهُو اسْت وَبَازِي<sup>۱</sup>  
وَ اَمَا در بَارَه تَفْسِير وَ مَفَاد وَ لَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيك فِي الْمُلْكِ . (در سلطنت  
وَ دائِرَه فَرْمانروائِي خَويَشَت شَريِكَي نَدارَد) بَايَد گَفت : چُون وجود او اصيل و  
دارَى وَحدَت بالصَّرافَه مَى باشَد ، بَنا برَايِن فَرض شَريِكَ بَراَي وَي محَال اسْت .  
وَ اَيْنَسَت ما حَصَل بَرهَان صِدَّيقَيْن كَه بَر وَحدَت وجود قَائِم ، وَ بَدان اسْت كَه  
شَبهَه اَبن كَمُونَه منْدَفع مِيَگَرَدد .

وَجْهُد او لَم يَزْلَى وَ لَايَزَالَى اسْت ، وَ لَايَتَنَاهِي اسْت بَما لَايَتَنَاهِي . بَنا برَايِن

۱- «گلشن راز» با خط عماد اردبیلی، ص ۴۳ تا ص ۴۵

فرض وجود دیگری در برابر او به هر عنوان و رسمی محال است . خواه شریک و معین او در ملکوت بوده باشد و یا در عالم ملک . هر وجود مستقلی در مقابل او معدوم و مالایمکن است ، و وجودهای غیر مستقله که آیات و اسمی و عناوین او هستند به وی بازگشت می‌کنند و چیزی غیر او نمی‌توانند بوده باشند.<sup>۱</sup>

**عنوان شَرِيكُ فِي الْمُلْكِ اطلاق دارد ؛ هرگونه صاحب اراده و اختیاری اگر در برابر وی فرض گردد ، بر آن شریک در مُلک صدق نموده و آیه آنرا ابطال میکند .**

از جبرائیل و مقام روح که اعظم از جبرائیل است گرفته تا کوچکترین موجود ذی شعور همچون مور و ملخ ، اگر در آنها چه در اصل وجودشان و چه در افعال و آثارشان بقدر یک سر سوزن استقلال و خودیتی در اراده و کارکرد و اختیار و مشیّتشان فرض نمائیم ، منافات با اطلاق و عموم و عدم تناهی وجود حق تبارک اسمه در مُلک و فرمانروائی دارد و آیه آنرا رد می‌نماید . پس تمام اختیارها و اراده‌ها مندک در اختیار و اراده اöst ، و ظلّی از آن نور و سایه‌ای از آن خورشید وجود عالمتاب می‌باشد .

چرا که اراده و اختیار استقلالی یک دانه مورچه ، به اختیار و اراده حق

۱- مرحوم حکیم حاجی سیزوواری در «شرح الأسماء» او شرح دعاء الجوشن الكبير ، طبع انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۳۷۴ و ۳۷۵ ، در جواب شبهه ابن کمونه از صدر المتألهین قدس سرّه ، بعد از بیان و گسترش مطلب نقل میکند که او فرموده است :

«وَالْحَقُّ فِي الْجَوَابِ أَنَّهُ إِذَا كَانَ لِلشَّيْءِ ثَانٌ فِي الْوُجُودِ ، لَمْ يَكُنْ صِرْفًا ؛ وَالْوَاجِبُ تَعَالَى لَمَّا كَانَ بِسِطَّ الْحَقِيقَةِ وَجَبَ أَنْ يَكُونَ جَامِعًا لِجَمِيعِ الْخَيْرَاتِ وَالْكَمَالَاتِ ، وَإِلَّا كَانَ مِصْدَاقًا لِحَصُولِ شَيْءٍ وَفَقَدِ شَيْءٍ ؛ فَيَلْزَمُ التَّرْكِيبُ فِي ذَاتِهِ مِنْ جَهَةِ وجْهِيَّةِ وَأُخْرَى إِمْكَانَيَّةِ أَوْ امْتِنَاعَيَّةِ ، كَمَا ذُكِرَهُ صَدْرُ الْمُتَأْلِهِينَ (قدس سرّه) فِي السَّفَرِ الْأَوَّلِ مِنْ «الْأَسْفَارِ». »

متعال حدّ میزند ، یعنی آنرا محدود نمیکند . فرض کنید اراده و اختیار حقّ را چنان گسترشده و وسیع بدانیم که بر اراده و اختیار جمیع عوالم از مجرّدات و مادّیات غلبه و سیطره پیدا نموده ، بر اراده حضرت روح و فرشتگان مقرّب غالب آمده و در تمام عوالم نزولی تا اینجا همه جا و همه جارا فراگرفته است ، ولی فقط به این یک عدد مورچه ضعیف غیرقابل رؤیت که رسیده است متوقف گشته ، و بدرو اراده و اختیاری مستقلّاً یعنی مُنْحَاز و جدای از مشیّت و اراده خویش عطا فرموده است ؛ در اینجا مطلب ما باطل و کُمیت ما لنگ میشود .

چرا ؟! بجهت آنکه وجود یک ذرّه نامرئی و غیر قابل حساب هم موجب تحدید و تقیید آن سعّه اراده و آن اطلاق مشیّت و اختیار وی میگردد . زیرا بالفرض شما به این یک دانه مور اراده مستقلّه‌ای داده اید و آنرا مندک در اراده خدا ندانستید ، بنابراین آن اراده و اختیار مفروض لایتناهی به اینجا که میرسد خود بخود حدّ میخورد و تقیید پیدا مینماید ، یعنی متناهی سر از آب در میآورد ؛ و این خُلف است که شما در گفتار وی را لایتناهی اتّخاذ کردید ، اما در عمل صبغة تناهی به وی زدید !

وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا .<sup>۱</sup>

«و نمی خواهید شما مگر آنکه خدا بخواهد . تحقیقاً خداوند علیم و حکیم است .»

وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ .<sup>۲</sup>

«و نمی خواهید شما مگر آنکه خدا بخواهد ، که او پروردگار عالمیان است .»

---

۱- آیه ۳۰ ، از سوره ۷۶ : الإنسان

۲- آیه ۲۹ ، از سوره ۸۱ : التّکویر

و در این باب نیز شیخ عارف شبستری فرموده است :

کدامین اختیار ای مرد جاہل کسی را کو بود بالذات باطل  
 چو بود تست یکسر جمله نابود نگوئی کاختیارت از کجا بود  
 کسی کو را وجود از خود نباشد به ذات خویش نیک و بد نباشد  
 که را دیدی تو اندر جمله عالم که یک دم شادمانی یافت بی غم  
 که را شد حاصل آخر جمله امید که ماند اندر کمالی تا به جاوید  
 مراتب باقی و اهل مراتب به زیر امر حق؛ و الله غالب<sup>۱</sup>  
 مؤثر، حق شناس اندر همه جای ز حد خویشن بیرون منه پای  
 وز آنجا بازدان کامل قدر کیست چنان کان گبر، یزدان و اهرمن گفت  
 نبی فرمود کو مانند گبر است همین نادان احمق ما و من گفت  
 به ما افعال را نسبت مجازی است نسب چبود حقیقت لهو و بازی است<sup>۲</sup>

باری ، در اینجا ذکر دو مطلب بسیار مهم ، ضروری به نظر می رسد :

نخست آنکه مراد شیخ عارف ما از «جبر» مستعمل در بیت مذکور :

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است  
 جبر مصطلح در کتب کلامیه که معتقد اشاعره است نمی باشد ، بلکه مراد  
 وحدت حق تعالی بطوریکه اختیار استقلالی را از انسان سلب کند خواه آن  
 اختیار به نحو تفویض باشد و خواه به نحو اکتساب ، می باشد .

و این همان معنی الْمُرْ بَيْنَ الْأَمْرَین است که با وجود اختیار ، آنرا عین

۱- آیه ۲۱ ، از سوره ۱۲ : یوسف : وَاللَّهُ الْعَالِبُ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ .

۲- «گلشن راز» ص ۴۹ و ۵۰ (در نسخ «شرح گلشن راز» لاھیجی در بیت دوم بجای «جمله» ، «همچو» و در بیت ما قبل آخر بجای «ما» ، «او» ضبط شده است).

اختیار حضرت حق تعالی دانستن است . یعنی وحدت میان مفهوم و مصدق اخیر انسان و اختیار حق متعال ؛ و دلالت بر معنی و مفاد وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ .<sup>۱</sup>

شاهد بر این دعوی ، استشهاد اوست به کلام پیغمبر صلی الله عليه وآلہ که فرموده است : الْقَدْرِيَّةُ مَجْوُسٌ هَذِهِ الْأُمَّةِ .<sup>۲</sup>

«کسانیکه تقدیرات را منوط به اختیار انسان میدانند و وی را صاحب اختیاری از خود - گرچه فی الجمله باشد - در مقابل پروردگار اعتقاد می‌کنند ، مجوسیان این امت هستند .»

و حضرت با این گفتار در صدد آنند که کلام معتزله که قائل به تفویض می‌باشند و کلام اشاعره که اختیار را مُکتَسِب انسان میدانند ، هر دورا ابطال و نفی نمایند . زیرا مجوسیان قائل به دو مبدأ یزدان و أهریمن هستند برای افعال

۱- مرحوم حاجی سبزواری در «شرح الأسماء» طبع دانشگاه ، ص ۳۳۳ و ۳۳۴ ، در این باره فرموده است :

«وليس معنى الأمر بَيْنَ الْأَمْرَيْنَ أنه مُركَبٌ من الجَبْرِ وَ التَّفْوِيْضِ لأن يكون فيه شَوْبٌ من هذا وَ شَوْبٌ مِنْ ذَاك كالحرارةِ الفاتحة؛ بل الفعلُ بسيطٌ محضٌ ، بمعنى أنَّه تسخيرٌ محضٌ في عينِ كونه اختياراً محضاً؛ وَ اختيارٌ بحثٌ في عَيْنِ كونه تسخيراً محضاً ، كما قيل :

از صفاتی می و لطفات جام	در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی می	یا مدام است و نیست گوئی جام
و فی أشعار العارف الجامی قُدُس سُرُّه السَّامِی :	
باده نهان و جام نهان آمده پدید	در جام عکس باده و در باده رنگ جام
رَقِ الزُّجَاجُ ...»	

۲- «مفایح الإعجاز» در شرح «گلشن راز» طبع انتشارات محمودی ، ص ۴۳۰ ؛ و نیز «روح الأرواح فی شرح أسماء الملک الفتاح» تصنیف شهاب الدین أبوالقاسم احمد بن أبوالمظفر سمعانی ، ص ۱۶۳

خیر و افعال شر؛ اینان نیز قائل به مبدأ خیرات که خدا باشد و قائل به سیئات و  
قبائح که ناشی از اختیار استقلالی انسان است می‌باشند.  
بنابراین هر دو دسته قائل به دو مبدأ اصیل (برای خوبیها و بدیها)  
هستند؛ و هر دو مشابه و مماثل یکدیگرند.

در اینجا آیه الله زاده بهبهانی وحید: آقا محمد علی کرمانشاهی به اشتباه  
رفته، و مراد از کلمه «جبر» را همین معنی معروف ما پنداشته است؛ و لهذا به  
شبستری و محیی الدین در استعمال این لفظ خردگرفته است.  
سید محمد باقر خوانساری گفتاری را از آقا محمد علی بهبهانی در کتاب  
«مقامات الفضل» او در پاسخ کسی که از وی از ادله قائلین به وحدت وجود سؤال  
نموده است، نقل کرده تا می‌رسد به اینجا که او می‌گوید:  
«و نیز محیی الدین مذهب جبر را به جمیع عرفا داده، و شبستری در  
«گلشن راز» نیز گفته است:

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی گفتا که او مانند گبر است<sup>۱</sup>  
و اینک دانستیم که نسبت جبر، چه به شبستری و چه به محیی الدین،  
ناشی از قصور دقّت در معانی راقیه کلمات آنان و قصر نظر بر خود لفظ بوده  
است.

دوّم آنکه نظیر این امر اشتباهی است که برای ثقة المحدثین حاج میرزا  
حسین نوری در «مستدرک» رخ داده است در استعمال کلمه «ائّحاد» که عرفای  
شامخین آنرا در گفتارشان آوردہاند؛ و از بالاترین مقامات در راه سیر و سلوک  
قبل از مقام «وحدت» و مقام «فناء فی الله» می‌باشد. و مرحوم نوری آنرا به  
ائّحاد باطل یعنی یکی شدن حق متعال با سالک إلى الله با وجود حفظ دوئیت

۱- «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۲، در بین ص ۱۹۳ تا ص ۱۹۶

برداشت نموده است ، و لهذا بر عرفاء شامخین همچون بايزيد بسطامی و شقيق بلخی و معروف کرخی أعلى الله تعالى درجاتهم در استعمال این لفظ ، حمله نموده است ؛ و بر أبوالفتوح رازی و علي بن طاوس و شهید ثانی رضوان الله تعالى عليهم ایرادی وارد ننموده است چون در کلامشان لفظ اتحاد را استعمال نکرده‌اند ؛ با وجود آنکه امثال این دسته از علماء اعلام پیرو همان دسته از عرفای شامخین بوده و در اعتقاد و عمل نیز به مقام اتحاد معترف بوده‌اند .

شاهد سخن ما در این موضوع ، عبارت و انشاء خواجه نصیرالدین طوسي است در کتاب نفیس «أوصاف الأشراف» که صریحاً «ائّحاد» را یک مقام و منزل دانسته است . و برای تبیین و تشریح این مطلب لازم است اولاً عبارت خواجه أعلى الله مقامه را نقل کنیم ؛ و سپس به دنبال آن عبارت مرحوم حاجی را بیاوریم تا فرق میان این دو نسبت روشن گردد ؛ و معلوم شود که امثال بايزيد بسطامی با آن علوّ رتبه و شاگردی امامان بالمبashره ، در استعمال این کلمه راه جزاف نپیموده‌اند و نسبت غلط و کفر و ارتداد به آنان دادن ، ناشی از تسریع قلم طغیان و عجله در محاکمات می‌باشد :

خواجه نصیرالدین در فصل پنجم از آن کتاب با عنوان کلمه «ائّحاد»

مطلوب را گشوده است و بدنبال آن اینطور آورده است :

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سَبْحَانَهُ : لَا تَدْعُ مَعَ الَّهِ إِلَهًاٰءَ اخْرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ .<sup>۱</sup>  
«تَوْحِيد» يکی کردن است و «ائّحاد» یکی شدن . آنجا و لَا تَجْعَلْ مَعَ الَّهِ  
إِلَهًاٰءَ اخْرَ ،<sup>۲</sup> و اینجا لَا تَدْعُ مَعَ الَّهِ إِلَهًاٰءَ اخْرَ .

۱- صدر آیه ۸۸ ، از سوره ۲۸ : القصص : «و با خداوند معبد دگری را مخوان ؛

معبدی نیست مگر او».

۲- قسمتی از آیه ۳۹ ، از سوره ۱۷ : الإسراء : «و قرار مده با خداوند معبد دیگری را!!

چه در توحید شائبهٔ تکلفی هست که در اتحاد نیست . پس هرگاه که یگانگی مطلق شود و در ضمیر راسخ شود تا به وجهی ، به دوئی التفات ننماید ، به اتحاد رسیده باشد .

و اتحاد نه آنستکه جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بnde با خدای تعالیٰ باشد ؛ **تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا** .<sup>۱</sup>

بل آنستکه همه او را ببینند بی تکلف آنکه گوید : هر چه جز اوست از اوست ، پس همه یکی است . بل چنانکه به نور تجلی او تعالیٰ شأنه بینا شود غیر او را نبینند . بیننده و دیده و بینش نباشد و همه یکی شود و دعای منصور حلاج که گفته است :

**بَيْنِي وَ بَيْنَكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي فَارْفَعْ بِفَضْلِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ**  
مستجاب شد ، و إنیت او از میان برخاست تا توانست گفت : «أَنَا مَنْ أَهْوَى وَ  
مَنْ أَهْوَى أَنَا» .

و در این مقام معلوم شود که آن کس که گفت : **أَنَا الْحَقُّ وَ آنَّ کس که  
گفت : سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي** ، نه دعوی الهیت کرده‌اند ؛ بل دعوی نفی  
إنیت خود و اثبات إنیت غیر کرده‌اند و هُوَ الْمَطْلُوب .»<sup>۲</sup>

جناب مرحوم کیوان سمیعی در مقدمهٔ خود بر «شرح گلشن راز» از جمله گوید :

«باری ، سخن ما در این بود که تصوف دارای دو جنبه است : یکی جنبه

۱- این عبارت اقتباس است از آیه ۴۳ ، از سوره ۷ : الإسراء : وَ تَعْلَمَ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا  
کَبِيرًا . «و بلند مرتبه است خداوند از آنچه را که می‌گویند ، به بلندی بزرگ و با عظمتی .»

۲- «أوصاف الأشراف» ص ۶۶ و ۶۷ ، باب پنجم ، فصل پنجم ، با خط نستعلیق عماد

الكتاب

دینی و دیگری جنبه علمی .

درباره جنبه دینی آن گفتیم که هیچ عاملی جز دین اسلام و اعمال و اقوال پیغمبر و ائمّه دین در آن تأثیر نداشته است . اکنون برای تتمیم سخن میگوئیم که : از زمانی که حکومت اسلامی را بنی اُمیّه غصب کردند و به ظلم و تعدّی پرداختند و هر کس از اهل زهد و تقوى با آنها مخالفت کرد با حبس و شکنجه و کشته شدن مواجه گردید ؛ عده‌ای به عُزلت و عبادت محض مشغول شدند . و این زهاد و عباد ، عنوانی از تصوّف دارا نبودند .

تا اینکه بنی عباس زمام حکومت اسلامی را بدست گرفتند و بیش از پیش به ظلم و تعدّی نسبت به مسلمین پرداختند . و در نتیجه مظالم و تعدیات آنها زهاد و عباد عصر هم بیش از پیش از اصلاح امور مسلمین نومید گشته ، زیادتر از آنانکه در عصر بنی اُمیّه بودند از مردم رمیده و به عبادت و گوشه‌گیری مشغول شدند . و چون در رأس این عده ائمّه دین قرار گرفته بودند ، این گروه به حکم همدردی ، پروانه صفت گرد شمع وجودشان جمع گردیدند . و از آنجا که اینگونه اشخاص بر اثر سالها عزلت و عبادت ، با خدا و عوالم معنوی سر و کار پیدا کرده بودند ، جز به معارف و حقائق مربوط به خدا شناسی و معرفة النّفس به چیز دیگری رغبت نداشتند که از آن منابع علم و تقوى و معارف فراگیرند . و ائمّه دین هم از افاضه حقائق به آنها مضایقیتی نداشتند . بخصوص که سه نفر از آنان به سه امام ، اختصاص بسیار نزدیک صوری و معنوی پیدا کردند : یکی از این سه نفر با یزید بسطامی بود که به علت تقيّه از مخالفین ، به نام سقائی چندین سال ملازم امام جعفر صادق علیه السلام شد و از حقائق و معارف آنحضرت اقتباس فیض کرد .<sup>۱</sup>

۱- عالم جامع کمالات شیخ بهاء الدّین عاملی معروف به شیخ بهائی در کتاب ↪

دوّمی شَقِيقَ بَلْخِی بود که بواسیلهٔ حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام از گناهان توبه کرد و اختصاص به آن جناب پیدا نمود . سوّمی مَعْرُوفَ كَرْخِی بود که او هم بعلت تقیه و ترس از مخالفین به اسم دربانی سالها ملازم حضرت رضا علیه السلام شد .<sup>۱</sup>

این سه نفر بعلت حقائق و معارفی که از آن سه امام کسب کرده بودند و به دیگر زهاد و عباد تعليم دادند ، زهد و عبادت را توأم با معارف مخصوصی نمودند که در عصر بنی امیه ساقه نداشت .

و پر واضح است که معارف و حقائق ائمّه مذکور همانهای بود که پیغمبر اکرم به علیٰ علیه السلام تعلیم داده ، و از او به فرزندانش ، و از فرزندانش به مستعدّین انتقال یافته است . و چون این ائمّه مذکور ، معلمی غیر از پدران خود

«کشکول» طبع مصر درج اول ، ص ۸۶ راجع به بایزید بسطامی مطالبی دارد و گوید : «وی سقای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده است بدون شک و اشکال . این قضیه را جماعتی از اصحاب تاریخ ذکر کرده‌اند ، و امام فخر رازی در بسیاری از کتب کلامی‌اش آورده است ، و سید جلیل رضی‌الدّین علیٰ بن طاوس در کتاب «طرائف» ذکر نموده است ، و علامه حلی در شرح خود بر «تجرید الاعتقاد» خواجه طوسی آورده است .» تاییان کلام او در این مسأله .

أقول: در کتاب «طبقات» شعرانی، ج ۱، ص ۵ از بایزید نقل کرده است که او به علماء عصر خود فرموده است: أَخْدُتُمْ عِلْمَكُمْ مِنْ عِلْمَاءِ الرُّسُومِ مِنْهَا عَنْ مِنْهُ ؛ وَ أَخْدُنَا عِلْمَنَا مِنْ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتْ !

۱- در کتاب «طبقات الصّوفیّة» تصنیف أبو عبد الرّحمن سُلَمی ، ص ۸۵ گوید : «معروف کرخی به دست حضرت امام علیٰ بن موسی الرّضا علیه السلام اسلام آورد . و پس از مسلمان شدن ، حاجب و دربان او گشت . روزی شیعیان بر در خانهٔ حضرت امام علیٰ بن موسی علیه السلام ازدحام کردند و استخوان دندهٔ سینه او را شکستند ، بدین سبب رحلت نمود و در شهر بغداد مدفون شد .»

نداشته‌اند بنابراین منبع علم آنان فقط پیغمبر و علی‌علیهم‌الصلوات‌الله بوده . و مهم‌ترین دلیلی که ما در دست داریم و ثابت میکند که آن سه امام نسبت به این سه نفر از افاضه عالی‌ترین معارف دینی مضایقه نمی‌فرمودند ، و نیز نشان میدهد که آن معارف از چه مقوله معارفی می‌باشد ، کتاب «مِصباح الشریعه» است که حاوی احادیثی در حقائق و معارف است که امام جعفر صادق بیان فرموده و در هنگامیکه شقيق بلخی ملازم حضرت موسی بن جعفر علیهم‌السلام بوده ، به دستور آن حضرت یکی از خواص اهل علم که نسبت قرابت به آنجاناب داشته و احادیث مذکور را ضبط کرده ، به شقيق بلخی می‌سپارد و شقيق آنها را برای خصیصین از اهل معرفت و تصوّف بیان میکند . این کتاب که متضمن اسرار و حقائق تصوّف است ، در نزد اعظم علماء شیعه موثوق بوده ؛ و مرحوم حاج میرزا حسین نوری که خاتم محدثین شیعه است به احادیث آن اعتماد کرده و آنرا جزء مأخذ کتاب «مستدرک الوسائل» قرار داده است .

**فضیل عیاض** نیز که از مشاهیر متتصوّفه در قرن دوّم هجری است ، و نجاشی او را توثیق نموده و شیخ طوسی در «الفهیرست» به زهد او را ستوده ؛ بنا بر آنچه نجاشی در کتاب رجال خویش نوشته ، کتابی داشته است که آنرا از حضرت صادق روایت کرده . (به «خاتمه مستدرک» ج ۳ ، ص ۳۳۳ رجوع شود.) ولی گمان میکنم این کتاب در زمان ما از میان رفته باشد ؛ اما کتاب «مِصباح الشریعه» که دارای صد باب در حقائق است ، امروزه موجود است و به چاپ هم رسیده است . و حاج میرزا حسین نوری را در «خاتمه مستدرک» به مناسبت ذکر این کتاب سخنی است که با مطالب ماتاحدی ارتباط دارد ، و لهذا خلاصه آنرا ترجمه می‌کنیم :

مرحوم حاجی نوری می‌نویسد : صوفیه دو مقصد دارند که یکی از آنها

مقدمهٔ دیگری محسوب می‌شود.

مقصد اول تهذیب نفس و تصفیهٔ آن از کدورات و ظلمات و تخلیهٔ از رذائل و صفات ناپسند، و تحلیهٔ آن به اوصاف جمیله و کمالات معنویه است. و این امر احتیاج به معرفت نفس و قلب و شناسائی صفات خوب و بد دارد تا بدینوسیله بتوانند به تطهیر و تزکیه و تنویر و تحلیهٔ نفس و قلب بپردازند. و این مقصد بزرگی است که در آن، اهل شرع و کافهٔ علماء با آنان شریک هستند. و چگونه در این امر با آنان شریک نباشند در صورتیکه عبادت و آداب دینی برای همین کار وضع شده، و ارسال رُسل و انزال کتب برای آن بوده، و در قرآن مجید اهتمام به امر قلب و تهذیب آن زیاد شده.

و صوفیه در این مقصد بزرگ کتب و مؤلفاتی دارند که در آنها مطالب سودمند بسیار است، اما در ضمن آنها گفتگو از ریاضات محرمه و بدعت و دروغ هم دیده می‌شود.

مقصد دوم ادعاهایی است که از نتیجهٔ تهذیب نفس و ریاضات می‌کنند؛ و دم از «وصول» و «اتحاد» و «فنا» و امور دیگری از این قبیل می‌زنند. در این مقصد اهل شرع و دین با آنان شریک نیستند.

و چون در مقصد اول علماء بزرگ، مشارک آناند لهذا کسانی را که زیاد دنبال آن مقصد رفته‌اند، کوتاه نظران طعن زده‌اند؛ و به همین جهت علماء جلیل القدری مانند: **أبوالفتوح رازی**، **علیّ بن طاوس**، **شهید ثانی** و امثال آنرا به تصوّف نسبت داده‌اند. در صورتیکه ملازمه‌ای بین دو مقصد مذکور نیست و اعتقاد به تهذیب نفس مستلزم این نمی‌باشد که به وصول و اتحاد و ریاضات محرمه هم اعتقاد پیدا کنند. (رجوع به «**خاتمهٔ مستدرک الوسائل**» جلد ۳، ص ۳۳۰ کنید.)

با اینکه تفصیلی را که مرحوم حاج میرزا حسین قائل گردیده حاکی از

دقّت نظر او میباشد ، اما با این حال آنچه را درباره مقصد دوم صوفیه ذکر کرده دلالت بر آن دارد که وی بر عقائد تفصیلی آنان اطلاع کافی نداشته ؟ زیرا این طائفه اهل اتحاد و حلول نیستند و اگر سخنی از اتحاد در کتب آنان هست معنیش آنست که خواجه طوسی در «أوصاف الأشراف» فرموده است :

«إِتَّحَادٌ نَّهَا أَنْسَتَكَهُ جَمَاعَتِي قَاصِرٌ نَظَرَانِ تَوْهِمٌ كَنِنَدَكَهُ مَرَادٌ يَكِي شَدَنَ بَنَدَهُ  
بَا خَدَائِي تَعَالَى بَاشَدَهُ ؛ تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلَكَ عُلُوًّا كَبِيرًا ۱.

بل آنستکه همه اورا بینند بی تکلف .»

راجع به وصول هم آنچه خواجه در دنبال همین کلمات نوشته ، ناتمام بودن کلام محدث نوری را آشکار میسازد . زیرا فرموده است : «دعای حسین منصور حلّاج که گفته :

بَيْنِي وَ بَيْنِكَ إِنَّيْ يُنَازِعُنِي فَارْفَعْ بِلْطَفْكَ إِنَّيْ مِنَ الْبَيْنِ ۲  
مستجاب شد ، و إنیت از میان برخاست تا توانست گفت : «أَنَا مَنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا» .

۱- چنانکه گفتم ، این عبارت ، آیه نیست و اقتباس از آیه میباشد .

۲- در تعلیقه آورده است : «این بیت از یکی از قطعات صوفیانه حلّاج است که تمام آن اینست :

أَنَا أَنَا أَنَّ أَمْ هَذَا إِلَهِنِ	حاشای حاشای من إثبات إثثنين
هُوَيَّتِي لَكَ فِي لَائِيَّتِي أَبَدًا	کُلُّ عَلَى الْكُلِّ تَلِيسِ بِوَجْهِنِ
فَأَيْنَ ذَاتُكَ عَنِّي حِيثُ كَنْتُ أَرَى	فَقَدْ تَبَيَّنَ ذَاتِي حِيثُ لَا أَيْنِي
وَ نُورُ وَجْهِكَ مَعْقُودٌ بِنَاصِيَّتِي	فِي نَاظِرِ الْقَلْبِ أَوْ فِي نَاظِرِ الْعَيْنِ
وَ أَنَا أَقُولُ مَتَمَّلِّاً	بَيْنِي وَ بَيْنِكَ إِنَّيْ يُنَازِعُنِي مِنَ الْبَيْنِ

گرفتم آنکه نگیری مرا به هیچ گناهی همین گناه بس که با وجود تو هستم

و در این مقام معلوم می‌شود آن کس که گفت : **أَنَا الْحَقُّ** و آن کس که گفت : **سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَاءْنِي** ، نه دعوی الهیت کرده‌اند ؛ بل نفی ائیت خود و اثبات ائیت غیر خود کرده‌اند و **هُوَ الْمَطْلُوب**.»

ریاضاتی هم که صوفیهٔ حقيقی برای تزکیهٔ نفس می‌کشند همانهاست که خود آن مرحوم گفته است که اهل شرع و کافهٔ علماء با آن شریک هستند . و هر کس در کتب تراجم ، حالات علماء زاهد و وارسته و با ورع را مطالعه کند مشاهدهٔ خواهد کرد که ریاضاتی را که آنان می‌کشند از نوع همان ریاضات بوده که صوفیهٔ حقهٔ کشیده‌اند .

خلاصه ، متصوّفه از حیث اعمال دینی و عقائد مذهبی با سائر متشرّعين تفاوتی نداشته‌اند جز آنکه به فرائض بهتر و به مندوبات زیادتر عمل می‌کرده‌اند ، و می‌توان گفت : عصارة معارف دینی و خلاصهٔ حقائق اسلامی این جماعت هم همان چیزهایی است که به نحو اجمال و اشاره در کتاب «*مِصَابِحُ الشَّرِيعَةِ*» بیان شده است .

اما جنبهٔ علمی آنان وضع دیگری دارد ، و غیر از دین میین اسلام از منابع دیگر هم اکابر متصوّفه علومی را فراگرفته‌اند که در نظر ارباب تحقیق قابل انکار نمی‌باشد.»<sup>۱</sup>

حقیر فقیر گوید : آنچه را که محدث نوری (ره) از تفکیک و عدم ملازمه میان دو مقصد صوفیه ذکر کرده است ، نادرست به نظر میرسد . زیرا ملازمه و عدم انفکاک قطعی بین آن دو مرام نه تنها از ضروریات مسلک آنان است ، بلکه از ضروریات اهل شرع و پیروان سنت نبوی و سیرهٔ علوی و بداهت مفاد آیات

۱- «*شرح گلشن راز*» شیخ محمد لاهیجی ، مقدمه آقای کیوان سمعی ، صفحهٔ شصت و دو تا صفحهٔ شصت و شش

قرآنی و بقیه کتب سماوی است.

در نزد مذهب و مکتب متشرّعین ذوی المقدار، آنگاه عبادت و تزکیه نفس و تخلّق به اخلاق حمیده و تجنب از صفات رذیله مثمر ثمر و مفید اثر واقع می‌شود که منظور و مطلوب از آنها قربت حق تعالی باشد. عبادتی و عملی به هرگونه که فرض شود اگر با نیت تقرّب نباشد، باطل است و خراب.

منظور از نزدیکی و تقرّب به حضرت حق متعال، نزدیکی زمانی یا مکانی یا کیفیّتی یا کمیّتی و أمثالها نمی‌باشد؛ بلکه منظور رفع حجابهای نفسانی است که با هر عملی یک حجاب برداشته می‌شود، تا در نهایت امر همه حجب مرتفع میگردد و میان بنده و حق حجابی باقی نمی‌ماند. یعنی نه تنها به «لقای حق» واصل می‌شود بلکه به «ائّحاد» و «وحدت» و «وصول» و مقام «فناء فی الله» و سپس مقام «بقاء بالله» فائز می‌شود.

آیات قرآنیه: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.<sup>۱</sup>

مگر نه آنستکه صراحت دارد بر آنکه عمل صالح چنانچه با نیت اخلاص ضمیمه شود انسان را به لقای خداوند میرساند؟!

مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ<sup>۲</sup>.

مگر نه آنستکه دلالت دارد بر مشرف شدن به لقای الهی به مجرّد امید در نیت و در عمل و در گفتار.

۱- ذیل آخرین آیه از سوره ۱۸: الکھف: «پس کسیکه امید لقای پروردگارش را دارد باید عملش را عمل صالح قرار دهد و در عبادت پروردگارش احدی را شریک ننماید.»

۲- صدر آیه ۵، از سوره ۲۹: العنكبوت: «کسیکه امید لقای خداوند را دارد، پس زمان ملاقات وی در خواهد رسید.»

تزریق نفسم و تخلی و تجلی با جمیع زحمات و رنجهای متصرّره  
در این مقام ، اگر به قصد تقرّب حق تعالی یعنی به قصد رفع حجاب و نزدیکی با  
وی در درجات و مراتب متفاوته از «وصول و اتحاد و وحدت و فناء و بقاء» نبوده  
باشد به چه کار آید ؟! و چه نتیجه‌ای را به دنبال خود می‌کشد ؟! غیر از اتیان  
اعمالی مشابه حرکت حمار طاحونه (خر آسیا) که پیوسته به دور خود  
می‌چرخد ، چه بهره و منفعتی را به بار می‌آورد ؟!

مگر خدا نیازمند به اعمال بندگان بود که تکلیفهای خشک و خالی بدانها  
بکند ، و سپس به جهنّمی خشک و بهشتی خشک اندر اندازد ؟!  
این کار شبیه کار خداوند موهمی ، نیازمند ، کینه توز ، حریص ، آزمند ،  
بخیل بود ؛ نه کار خدای حقیقی واقعی ، غنّی علی‌الاطلاق ، کریم ، رحمن ،  
رحیم .

تمام تکالیف پیامبران به امّتها یاشان فقط به جهت رفع حجب نفسانیّه آنان  
است . چون حجاب برداشته شد ؛ بهشت است ، حق است ، لقاء و وصول و  
فناء است .

اگر حجاب برداشته نشد ؛ دوزخ است ، شیطان است ، بطلان است ،  
حرمان است ، بُعد است ، زمهیر است ، آتش گدازان است ، حسرت است و  
اندوه و ندامت ؛ مگر داستان اعمال شاقه و عبادات کثیره و بالآخره تهیّد است  
ماندن «بلغم باعورا» را در قرآن مجید نخوانده‌ایم ؟!

بنابراین تفکیکی را که میان این دو مقصد داده‌اند صحیح نیست . آنانکه  
به مقصد اول عمل کردند و به مقصد دوم رسیدند کامیاب و مظفر و پیروزند .  
و آنانکه به مقصد اول عمل کردند بدون در نظر داشتن علت غائی آن و  
بدون امید لقای حق و بدون رفع حجب ظلمانیه و نورانیه ، ماندند و ماندند . یک  
قدم برنداشتند و کورکورانه کالحِمارِ فی الْوَحْل (چون خر افتاده در گل) خود را

به اینظرف و آنظرف زندن ، و محروم إلى الأبد بماندن .

باید به جناب مرحوم نوری گفت : با ایراد این کوتاهیّنها ، و این پائین نگریها ، و این نسبت‌های صحیحه واقعیّه وصول ، اتحاد ، فناء به اولیای خدا همچون تلامذه مشخّصه و تربیت یافتگان مکتب امامان ما همچون بازیزد و شقيق و معروف ؛ با برچسب باطل و مهر بدعت و لکه ننگین به مقاصد و منویّات راقیه آنان نهادن ، کار خاتمه پیدا نمی‌کند ، و مطلب و محاکمه فیصله نمی‌یابد .

شیخ أبوالفتوح رازی ، شهید ثانی ، سید ابن طاووس هم دنبال همین مقاصد عالیه بوده‌اند . فناء و وحدت و وصول به حضرت رب العزّة منتهی آمال و آرزویشان بوده است .

داستان عرفان و شوریدگی و سلوک سبیل خداوندی به همین چندتن عالم جلیل و حبر نبیل اسلام تمام نمی‌شود . همه علمای حقّه حقیقیّه امثال ابن فهّد حَلَّی ، ملا صدرًا شیرازی و فیض کاشانی و فیاض لاهیجانی دو شاگرد ارجمند وی ، و حکیم سبزواری و سید مهدی بحرالعلوم و شهید اول و مجلسی اول ، و دو عالم نبیل و وحید : پدر و پسر : حاج ملا مهدی و حاج ملا احمد نراقیّین ، و استاد و وصیّ شیخ انصاری : آیت حقّ و سند عرفان سید علی شوشتري ، و آخوند ملا حسینقلی همدانی و شاگردان ذوی المجد و الاعبارش : آقا سید احمد طهرانی کربلائی و حاج شیخ محمد بهاری و حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و آقا سید سعید حبّوبی نجفی و امثالهم ، همه و همه از این زمره‌اند .

همه سخن از وحدت وجود و وصول و فنا دارند . همه از بازیزد و معروف تجلیل می‌کنند . همه سخنستان و مرامشان واحد است . کجا می‌توان با نسبتهای ناروای خداناپسندانه دامان اینان را لکه‌دار نمود ؟ ! کجا می‌توان

حساب اینها را در عمل و عقیده با امامان به حق شیعه جدا کرد؟! کجا با نسبتهاي خلاف واقع به عرفای راستين و حکماء متّقين امثال محیی الدین و ملا صدرای شیرازی می‌توان سرپوش بر روی عقول و افهام نهاد؟! کجا می‌توان نام سید حیدر آملی را از دیوان پیروان این مکتب ذوالقدر محو کرد؟ وی در تفسیر و تشریح گفتار محیی الدین عربی، یگانه عالم راستین تشیع و فخر جهان و جهانیان تاروز بازپسین است.

کتابهای ارجمند و نفیس او را همچون «نَصُ النُّصُوصُ» و «نَقْدُ النُّقُودُ» و تفسیر «المحيطُ الأعظمُ و البحْرُ الْخَضْمُ فِي تأویلِ كتَابِ الله العزيزِ المحكَم» را باید خارجیان پیدا نموده و به طبع برسانند، و اینک خواهی نخواهی در دسترس مطالعه و ارباب تحقیق اعم از خودی و اجنبی قرار گیرد؛ و خود ما شیعیان در مدت هفتصد سال که از تصنیف آنها سپری می‌شود از مطالعه و فهم و ادراک و عمل بدان محروم بوده باشیم !!!

حیرت انگیز است که محدث نوری که فنّش و حرفة‌اش کتاب شناسی و احاطه بر نفائس کتب خطیه و آثار قدما است، در اینجا چگونه نام کتاب «أُوصاف الأُشْرَاف» و مطالب محتوای آن را از خاطر برده باشد !!!

این کتاب مختصر و جامع و مفید که از مصنّفات استاد البشر، و عقل حادی عشر، فخر الفلاسفه و الحكماء، و ذُخر الشیعه و العلماء، و مدار العلم والدّرایة، و مَنَار الفهم و الرّوایة: خواجه نصیرالدین طوسی رضوان الله تعالى عليه می‌باشد، حاوی شش باب در سیر و سلوک به سوی خداوند است. هر باب آن به چند فصل، و باب پنجم آن به شش فصل: توکل، رضا، تسلیم، توحید، اتحاد، و وحدت منقسم شده است. و چون باب ششم در «فنا» است و آن دارای انقسامی نمی‌تواند باشد، لهذا فقط آنرا بصورت باب واحدی بدون تفصیل فصول ذکر کرده است.

در فصل پنجم از باب پنجم که در اتحاد است و متهی به وصول میگردد، مطالب ارزنده‌ای را ایراد کرده است که ما همه‌اش را ذکر نمودیم. در فصل ششم از آن باب که با عنوان «در وحدت» آورده شده است

گوید:

**«قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ : لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَحِيدِ الْقَهَّارِ .<sup>۱</sup>**

وحدت، یگانگی است، و این بالای اتحاد است؛ چه از اتحاد که به معنی یکی شدن است بوی کثرت آید، و در وحدت آن شائیه نباشد. و آنها سکون، و حرکت، و فکر، و ذکر، و سیر، و سلوک، و طلب، و طالب، و مطلوب، و نقصان، و کمال همه منعدم شود؛ که إِذَا بَلَغَ الْكَلَامُ إِلَى اللَّهِ [تعالى] فَأَمْسِكُو!!

و در باب ششم که با عنوان «در فنا» آورده شده است گوید:

**«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهُهُ .<sup>۲</sup>**

در وحدت، سالک و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب نباشد؛ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهُهُ.

و اثبات این سخن و بیان هم نباشد، و نفی این سخن و بیان هم نباشد؛ و اثبات و نفی متقابلانند. و دوئی، مبدأ کثرت است. آنجا نفی و اثبات نباشد؛ و نفی نفی، و اثبات اثبات هم نباشد. و نفی اثبات و اثبات نفی هم نباشد. این را فنا خوانند که معاد خلق با فنا باشد، همچنانکه مبدأ ایشان از عدم

۱- ذیل آیه ۱۶، از سوره ۴۰: غافر: «سلطنت و حکمرانی امروز از آن چه کسی است؟ از آن خداوند واحد قهار است.»

۲- قسمتی از آیه ۸۸، از سوره ۲۸: القصص: «تمام چیزها فعلاً نابود و نیست میباشند مگر وجه او.»

بود؛ کَمَا بَدَأْكُمْ تَعُودُونَ ۖ ۱

و معنی فنا را حدّی با کثرت است؛ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانِ \* وَ يَبْقَى وَجْهٌ  
رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَ الْإِكْرَامِ ۲

فنا به این معنی هم نباشد. هرچه در نطق آید و هرچه در وهم آید و هرچه  
عقل بدان رسد، جمله متوفی گردد؛ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ ۳

واز آنچه را که در اینجا نقل نمودیم چند مطلب روشن میگردد:

اول: آنچه را که مرحوم محمد نوری در اینجا گفته است:

«الثاني: ما يَدَعُونَ مِنْ نَتْيَاجَةٍ تَهْذِيبِ النَّفْسِ وَ ثَمَرَةِ الرِّيَاضَاتِ؛  
مِنَ الْمَعْرِفَةِ وَ فَوْقِهَا مِنَ الْوُصُولِ وَ الْإِتَّحَادِ وَ الْفَنَاءِ، وَ مَقَامَاتٍ لَمْ يَدَعُهَا  
نَبِيٌّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ وَصَّى مِنَ الْأَوْصِيَاءِ فَكَيْفَ بِأَتْبَاعِهِمْ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ وَ  
الثُّقَى. مَعَ مَا فِيهَا مِمَّا لَا يَلِيقُ نِسْبَتُهُ إِلَى مُقَدَّسِ حَضْرَتِهِ جَلَّ وَ عَلَا، وَ  
يَجِبُ تَنْزِيهُهُ عَنْهُ؛ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُهُ الظَّالِمُونَ».

گفتاری است خالی از سداد و صحّت و استقامت، و بر روی اساس مغالطه و  
سفسطه ریخته شده است؛ نه بر بنیان علم و برهان.

دوم: آنچه را که نیز گفته است:

«وَ أَمّا الْمَقْصِدُ الثَّانِي ، فَحَاشَى أَهْلَ الشَّرْعِ وَ الدِّينِ فَضْلًا

۱- ذیل آیه ۲۹، از سوره ۷: الأعراف: «همانطور که شما را ابتداءً آفرید، شما به سوی وی بازگشت می نمایید!»

۲- آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۵۵: الرحمن: «تمام کسانیکه بر روی زمین هستند فعلًا فانی و نابودند؛ و وجه پروردگاری که دارای صفت جلال و جمال است باقی میماند.»

۳- قسمتی از آیه ۱۲۳، از سوره ۱۱: هود: «بازگشت داده میشوند جمیع امور به سوی او.»

۴- «أوصاف الأشراف» ص ۶۷ و ۶۸

عَنِ الْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِينَ أَنْ يَمْلِوَا إِلَيْهِ أَوْ يَأْمَلُونَهُ أَوْ يَتَفَوَّهُونَ بِهِ؛ وَ أَغْلَبُ ما  
وَرَدَ فِي ذَمِّ الْجَمَاعَةِ نَاظِرٌ إِلَى هَذِهِ الدَّعْوَى..»

همچنین بی پایه و اساس می باشد؛ و جز بهتانی در عالم واقعیت، تحقق و عینیتی را نمی تواند حیازت نماید.

**سوم:** آنچه را که ایضاً آورده است:

«وَإِلَى أَمْرِهِمْ إِلَى أَنْ نَسَبُوا مِثْلَ الشَّيْخِ الْجَلِيلِ تَرْجِمَانَ الْمُفَسِّرِينَ  
أَبُو الْفُتوحِ الرَّازِيُّ، وَ صَاحِبِ الْكَرَامَاتِ عَلَىٰ بْنِ طَاؤِسٍ، وَ شَيْخِ الْفُقَهَاءِ  
الشَّهِيدِ الثَّانِي قَدَّسَ اللَّهُ أَرْوَاهُمْ؛ إِلَى الْمَيْلِ إِلَى التَّصُوُّفِ كَمَا رَأَيْنَاهُ. وَ  
هَذِهِ رَزِيَّةُ جَلِيلَةٍ وَ مُصِيَّةٌ عَظِيمَةٌ لَا يَدُّ مِنَ الْإِسْتِرْجَاعِ عِنْهَا..»

نیز سخنی است سست و واہی، و سزاوار می باشد که خودش از این سخن استرجاع کند؛ و دست تعددی به دامان پاک آن او تاد علم و دین، و اوطاد حکمت و یقین، و منارهای فضیلت و عرفان، و قائلین به وحدت حضرت باری رب العالمین دراز ننماید.

**چهارم:** آنچه را که به دنبال این مطالب افاده کرده است:

«نَعَمْ يُمْكِنُ أَنْ يُقَالَ لَهُمْ تَأْدُبًا لَا إِيْرَادًا: أَنَّ فِيمَا وَرَدَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ  
الْعِصْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ غَنِيًّا وَ مَنْدُو حَاجَةً عَنِ الرُّجُوعِ إِلَى زُبُرِهِمْ وَ مُلْفَقَاتِهِمْ  
وَ مَوَاعِظِهِمْ..»

ایضاً کلامی است غیر استوار. آخر چه کسی امثال گفتار بایزید بسطامی و شقيق بلخی و شیخ مستجاب الدعوه اهل بغداد: معروف کرخی را از زمرة شاگردان اهل بیت عصمت علیهم السلام اخراج کرده است و به زمرة مخالفین پیوند داده است، جز همین امثال شما محدثین حشویین ظاهریین که به مجرد ناپسند آمدن کلمات راقیه و مطالب عالیه ایشان فوراً با چماق تکفیر و تفسیق بر رؤوسشان آنها را جزو مخالفین و متمرّدين و متعدّدين و منحرفین به شمار

آوردید؟ !؟ !؟

تصوّر کردید که آنگاه که قلم در دستتان بود ، و قدرت داشتید چنین تهمت‌هائی را به امثال اخصّ خواص و أحبّ محبّان امامان ما ، همچون حضرت امام صادق و فرزند اکبرش حضرت موسی بن جعفر و فرزند ارشد وی حضرت علیّ بن موسی علیهم الصّلواة و السّلام بزنید ؛ و با این کَرْ و فَرْها ، و خیز و جست‌ها ، و بم وزیرها ، آنها را منزوی کنید و در زندانِ عزلت و حبسِ دوری و کناره‌گیری از عامّه مردم رها کنید ؛ آنان شما را یله و رها باز می‌گذارند ؟! به خداوند سوگند می‌خورم که اینک دیده‌اید و خواهید دید در عقبات سخت و کریوه‌های مهیب و سهمگین وقت مرگ ، و عالم قبر ، و حشر ، و نشر ، و عرض ، و سؤال ، و حساب ، و مواقف عظیمه عِنْدَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، فرد فرد این افراد ایستاده و از شما مؤاخذه می‌کنند که به چه دلیل و مستند قطعی به ما چنین نسبته‌هائی را به رایگان روا داشتید ؛ و در محافل و مجالس درس و بر روی منبر پیامبر و در لابلای کتابهای دینی و عقیدتی جمیع اهل جهان بر مانشار کردید ؟!؟ !؟

چطور شد که آیه : وَ لَا تُقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ الْسَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا<sup>۱</sup> را در اینجا در زیر خاکهای نسیان انباسته نمودید ، و فقط در بحث عدم حجّیت ظنون مطلقه در کتاب اصول از آن دم زدید ؟!

چطور شد از بحث الف و لام در أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ آنهمه استفاده‌های

۱- آیه ۳۶ ، از سوره ۱۷ : الإسراء : «وَ پیروی مکن از آنچه را که بدان علم و یقین نداری ! زیرا تحقیقاً گوش و چشم و فکر ، از آنچه را که بدون یقین پیروی شده‌اند ، مورد بازخواست و مؤاخذه قرار خواهد گرفت.»

عموم و اطلاق ، و آن تفریع فروع کثیره را نمودید ؛ اما در بحث از الف و لام **السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ** که شد در اینجا چشم بردوختید ، و تأکید کل اولئک را نادیده گرفتید ؛ و از افاده نکره در سیاق نفی در کلمه **عِلْمٌ** استغراق ننمودید ؟ !؟ !؟

شما اوّلاً این شاگردان بزرگ ائمه علیهم السلام را با اتهام مخالف کنار زدید ، و به دنبال آن به امثال أبوالفتوح و سید ابن طاووس و شهید ثانی نسبت عدم پیروی از راه و روش آنان دادید برای آنکه اینان را از زمرة خودتان حشویین منهای عرفان الهی و قائلین به وحدت حق تعالی به حساب آورده ، دکان علوم ظاهری بدون معرفت و سلوک خداوندی و تهذیب نفس و ریاضات مشروعه را رونق بخشید ، با آنکه در حقیقت اینان به آنان ملحق هستند ؛ و سپس به علمائی بزرگوار نظیر ایشان همچون حکیم و فیلسوف اسلام و افتخار جهان ملا صدرای شیرازی أعلى الله درجه به ملاحظه تعریف و تمجید از ابن عربی نسبت الحاد و انحراف دادید ، و به ملا محسن فیض ، ملا مسیء و به محبی الدین ، ممیت الدین لقب دادید ؛<sup>۱</sup> و با عبارت پردازی طرفداری از مکتب اهل عصمت و لفاظی پیروی از اهل بیت طهارت و تشیع حقیقی خود را سرگرم نمودید ، و با اینگونه اعمال و رفتار از روح تشیع و حقیقت ولایت دور شدید ؛ تاکار را به جائی رساندید که «فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الأرباب» نوشته و سلمان فارسی را از حضرت أباالفضل عليه صلوات الله الملك المنان ، افضل و أعلى و صاحب مقامی والاتر شمردید !!!

آخر چه کسی به شما اذن داده بود که در مقام اعتراض و خرده‌گیری بر سید ابن طاووس و امثال او ، «تَأَدْبُّ لَا إِيْرَادًا» دستور داده و حکم صادر کنید که از

۱- صریح کلمات شیخ محمد احسائی است .

كتب عارفان عاليمقام اسلام و واصلان ذوى المجد و الإكرام که عرفان را از مصدر آن ، و وحدت را از ماء معین و آبشخوار اصلی آن - که مسانید وحی و الهام و کشف بوده‌اند - اکتساب نموده‌اند استفاده نکنند ؛ و امثال کتابهای مثلاً خواجه عبدالله انصاری و «فُصوص» و «نُصوص» را نخوانند و از منابع واقعی آن بهرمند نگردند !!!

## پنجم :

آنچه را که برای استشهاد ، در تعقیب این گفتار برای استدلال بر عدم جواز رجوع به کتب اهل عرفان و کسانیکه در کلمات و عباراتشان لفظ وصول ، وحدت ، بقاء ، فنا ، اتصال و أمثالها مشاهده می‌شود ؛ بدین عبارت آورده‌اند که :

**«قالَ تِلْمِيذُ الْمُفَيَّدِ أَبُو يَعْلَى الْجَعْفَرِيُّ فِي أَوَّلِ كِتَابِ 『النَّزَهَةِ』 : إِنَّ عَبْدَ الْمَلِكِ بْنَ مَرْوَانَ كَتَبَ إِلَى الْحَجَاجِ : إِذَا سَمِعْتَ كَلِمَةَ حِكْمَةٍ فَاعْزُهَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (يَعْنِي نَفْسَهُ) فَإِنَّهُ أَحَقُّ بِهَا وَأُولَئِي مِنْ قَائِلَهَا ! - انتهى . وَلَوْلَا خَوْفُ الْإِطَالَةِ لَذَكَرْتُ شَطَرًا مِنْ هَذَا الْبَابِ . بَلْ قَدْ وَرَدَ النَّهْيُ عَنِ الْاسْتِعَانَةِ بِهِمْ .**

فرَوَى سِبْطُ الطَّبَرِسِيُّ فِي «مِشْكُوَةِ الْأَنْوَارِ» عَنِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، أَنَّهُ قَالَ لِجَابِرٍ : يَا جَابِرُ ! وَلَا تَسْتَعِنْ بَعْدُ لَنَا حَاجَةً ، وَلَا تَسْتَطِعْمُهُ وَ لَا تَسْأَلْهُ شَرِيَّةً !

**أَمَّا إِنَّهُ لِيَخْلُدُ فِي النَّارِ فَيَمُرُّ بِهِ الْمُؤْمِنُ فَيَقُولُ : يَا مُؤْمِنُ ! أَلَسْتُ فَعَلْتُ بِكَ كَذَا وَ كَذَا ؟ ! فَيَسْتَخْيِي مِنْهُ فَيَسْتَقْذِدُهُ مِنَ النَّارِ .**  
**الْحُجَّةُ : هَذَا حَالٌ طَعَامِ الْأَجْسَادِ فَكَيْفَ بِقُوَّتِ الْأَرْوَاحِ ؟ !»<sup>۱</sup>**

۱- «مستدرک الوسائل» ج ۳، که خاتمه آنست ، ص ۳۳۰ و ۳۳۱

«أَبُو يَعْلَى جَعْفَرِي كَهْ شَاهِرِدْ شِيْخْ مَفِيدْ اَسْتْ دَرْ اَوْلَ كَتَابْ «نَزْهَةٍ»<sup>۱</sup>  
آورده است که عبدالملک بن مروان به حجاج بن یوسف ثقیقی نوشته:  
چنانچه عبارت حکیمانه‌ای را شنیدی آنرا به أمیر المؤمنین نسبت بده  
(مراد از أمیر المؤمنین خودش بوده است). چرا که او لايك تر و سزاوارتر است که  
آن کلمه حکمت از آن او باشد نسبت به اصل گوینده‌اش که آنرا گفته است -  
انتهی.

و اگر از درازای سخن دهشت نداشم اینک مقداری از این مرام را در این  
باب ذکر می‌نمودم. بلکه نهی وارد شده است که انسان نباید از ایشان استمداد  
به جوید و کمک بطلبد.

روایت نموده است نواده دختری شیخ طبری در کتاب «مشکوٰة الأنوار»  
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که به جابر گفتند:  
ای جابر! از دشمن ما برای رفع نیازت کمک مطلوب و از او خوراک مخواه  
و برای رفع تشنگی ات پرسش آب مکن!  
هان بدانکه او در آتش جاودان مخلد می‌ماند، و مؤمنی به او عبور می‌کند  
و وی به مؤمن می‌گوید: ای مؤمن! من همان کس نبودم که برای تو فلان کار و  
فلان کار را انجام دادم؟! در اینحال مؤمن از او شرمگین می‌شود و او را از آتش  
می‌رهاند.

شاهد و دلیل ما از این روایت آنستکه اگر حال غذا خوردن پیکرها اینطور  
باشد؛ حال غذاهای روحیه چگونه خواهد بود؟»  
جواب ایشان از دو ناحیه می‌باشد:  
ناحیه اول: همانطور که ذکر شد رجوع به کتب فلسفه و عرفانی که

۱- یعنی کتاب «نَزْهَةُ النَّاظِرِ».

بالآخره متهی به گفتار امثال بایزید و خواجه انصاری و أبوسعید أبوالخیر بشود ، رجوع به کتب دشمن نیست ؛ بلکه رجوع به کتب دوست می باشد برای استفاده و بهره گیری از معانی عالیه و مضامین آن که بالآخره متهی به ائمّه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین و یا به رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ وسلم خواهد شد ، و یا به مکاشفات و مشاهدات عینیّه غیبیّه که از حضرت رب ودود بر ایشان الهام و انکشاف پذیرفته است . این کجا و آن کجا ؟!

**ناحیه دوم :** روایات کثیرهای داریم که مارا فرمان میدهند که باید دنبال علم برویم گرچه در چین بوده باشد ،<sup>۱</sup> و یا حکمت را اخذ کنیم گرچه از دست مخالف و منافق و شخص کافر باشد . در اینصورت نباید خلاف و یا نفاق و یا کفر وی جلوگیرمان شود که دست از علم بشوئیم و در بوته جهل و ندانی خود را بمیرانیم .

چقدر عالی و پر محتواست این دستور و فرمانی که در شرائط گوناگون و وسعت در حالات به ما امر میکند : **اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِخَوْضِ الْلَّجَحِ وَ سَفْكِ الْمُهَاجِ**<sup>۲</sup>

۱- «بحار الأنوار» علامه مجلسی (ره) طبع کمپانی، ج ۱، ص ۵۷ و ۵۸، از کتاب «غولی اللئالی» و از «روضۃ الاعظین»

۲- این عبارت متّخذ از روایتی است که محمد بن یعقوب کلینی در «اصول کافی» ج ۱، ص ۳۵، روایت شماره ۵ از باب ثواب العالم و المتعلم، با سند خود از أبو حمزه ژمالی از حضرت امام سید السّاجدین علی بن الحسین علیهم السلام روایت میکند که فرمود :

لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ سَفَقْ الْمُهَاجِ وَ خَوْضُ الْلَّجَحِ . إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَى دَانِيَالَ : إِنَّ أَمْقَاتَ عَبِيدِي إِلَى الْجَاهِلِ الْمُسْتَخِفِ بِحَقِّ أَهْلِ الْعِلْمِ ، التَّارِكُ لِلْأَقْتَدَاءِ بِهِمْ ؛ وَ إِنَّ أَحَبَّ عَبِيدِي إِلَى التَّقْرِيْبِ الطَّالِبِ لِلثَّوَابِ الْجَزِيلِ ، الْلَّازِمِ لِلْعَلَمَاءِ ، التَّابِعِ لِلْحُلَمَاءِ ،

«دنبال علم بروید و آنرا بطلبید گرچه مستلزم فرو رفتن در گردابهای ژرف دریاها و یا ریختن خونها با شمشیر و امثال آن بوده باشد!»  
و چقدر عالی است وسعت دائرة تعلیم از جهت معلم آموزنده که میفرماید:

**الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ؛ أَيْنَمَا وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا . ۱**

«حکمت گمشده مؤمن است؛ هرجا که آن گمگشته را بباید او سزاوارتر است که آن را دربر گیرد.»

و در «مستدرک نهج البلاغه» آورده است: **قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ**

علیه السلام:

**الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ؛ وَ السَّعِيدُ مَنْ وُظِّفَ بِغَيْرِهِ . (وَ الْمَرْوِيُّ فِي (النَّهْجَ): الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ؛ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ ! ۲  
(وَ فِي (تُحَفَِ الْعُقُولِ): فَلْيَطْلُبُهَا وَ لَوْ فِي أَيْدِي أَهْلِ الشَّرِّ ! ۳**

#### ⇒ القائل عن الحكماء.

۱- علامه مجلسی رضوان الله عليه در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۲، ص ۹۹ از «أمالی» شیخ طوسی با سند متصل خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ وسلم روایت کرده است که فرمود: کلمة الحکمة ضالة المؤمن؛ فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا.

و راغب اصفهانی در «محاضرات» ج ۱، ص ۵۰ از رسول خدا صلی الله علیه وآلہ روایت کرده است که فرمود: **الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ؛ أَيْنَمَا وَجَدَهَا قَيْدَهَا .**

و نیز گفته شده است: **خُذِ الْحِكْمَةَ مِمَّنْ تَسْمَعُهَا مِنْهُ؛ فَرُبَّ رِمْيَةٍ مِّنْ غَيْرِ رَامٍ ، وَ حِكْمَةٌ مِّنْ غَيْرِ حَكِيمٍ . وَ نِيزٌ كَفْتَهُ شَدَّهُ اسْتَ . لَا يَمْنَعُكَ ضَعْفُ الْقَاتِلِ عَنِ الْاسْتِمَاعِ إِلَيْهِ؛ فَرُبَّ فَمٍ كَرِيهٍ مَجَّ عِلْمًا ذَكِيًّا ، وَ تِبْرٌ صَافٍ فِي صَخْرٍ جَاسِ .**

۲- حکمت ۸۰ از «نهج البلاغه»؛ و از طبع شیخ محمد عبد مصر، ج ۲، ص ۱۵۴

۳- «مستدرک نهج البلاغه» تألیف شیخ هادی کاشف الغطاء، ص ۱۵۸

«حکمت گمشده مؤمن است ؛ و خوشبخت کسی است که از کردار دیگران و گفتار ایشان پند گیرد . (و در «نهج البلاغة» روایت است که:) حکمت گمشده مؤمن است ؛ پس دریاب حکمت را اگر چه در دست اهل نفاق بوده باشد ! (و در «تحف العقول» وارد است که:) پس لازم است مؤمن حکمت را فراگیرد اگر چه در دستهای اهل شر بوده باشد!»

و همچنین آنحضرت فرمودند :

**الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ ؛ فَاطْلُبُوهَا وَلَوْ عَنْدَ الْمُشْرِكِ ، تَكُونُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا !<sup>۱</sup>**

«حکمت گمشده مؤمن است ؛ پس آنرا طلب کنید گرچه در نزد مشرکین بوده باشد ، و در اینصورت که بافرض فراگیری از اهل شرک بدست شما رسید ، شما بدان علم از مشرکین سزاوارتر هستید ، و شما اهل حکمت میباشید!»

و نیز آنحضرت فرموده است :

**خُذِ الْحِكْمَةَ أَنَّى كَانَتْ ! فَإِنَّ الْحِكْمَةَ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ ، فَتَلَجَّلُجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ !<sup>۲</sup>**

«حکمت را فرا بگیر هر کجا بوده باشد ! بجهت آنکه حکمت چه بسا در سینه شخص منافق است ، پس در سینه وی به حرکت و اضطراب میافتد تا آنکه خارج شود و در سینه شخص مؤمن که لایق و سزاوار حکمت است بنشیند و آرام گیرد!»

و علامه مجلسی رضوان الله عليه در ضمن وصایای لقمان به پرسش در تعلم حکمت آورده است :

۱- «مستدرک نهج البلاغة» تأليف شیخ هادی کاشف الغطاء ، ص ۱۷۸

۲- حکمت ۷۹ ، از «نهج البلاغة»؛ و از طبع مصر با تعلیقۀ عبده ، ج ۲ ، ص ۱۵۴

يا بُنَيَّ ! تَعَلَّم الْحِكْمَةَ تَشَرَّفْ ؛ فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَدْلُ عَلَى الدِّينِ ، وَ تُشَرِّفُ الْعَبْدَ عَلَى الْحُرُّ ، وَ تَرْفَعُ الْمِسْكِينَ عَلَى الْغَنَىِ ، وَ تُقْدِمُ الصَّغِيرَ عَلَى الْكَبِيرِ ، وَ تُجْلِسُ الْمِسْكِينَ مَجَالِسَ الْمُلُوكِ ، وَ تَزِيدُ الشَّرِيفَ شَرَفًا ، وَ السَّيِّدَ سُودَدًا ، وَ الْغَنَىَ مَجْدًا !

وَ كَيْفَ يَظْنُ أَبْنُ إَادَمَ أَنْ يَتَهَيَّأَ لَهُ أَمْرُ دِينِهِ وَ مَعِيشَتِهِ بِغَيْرِ حِكْمَةٍ ؟ وَ لَنْ يُهَيَّئَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَمْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ إِلَّا بِالْحِكْمَةِ .

وَ مَثَلُ الْحِكْمَةِ بِغَيْرِ طَاعَةٍ ، مَثَلُ الْجَسَدِ بِلَا نَفْسٍ ، أَوْ مَثَلُ الصَّعِيدِ بِلَا مَاءٍ .

وَ لَا صَلَاحَ لِلْجَسَدِ بِغَيْرِ نَفْسٍ ، وَ لَا لِلصَّعِيدِ بِغَيْرِ مَاءٍ ، وَ لَا لِلْحِكْمَةِ بِغَيْرِ طَاعَةٍ .<sup>۱</sup>

«ای نور دیده پسرک من ! حکمت بیاموز تا شریف گردی ؛ زیرا که حکمت انسان را راهنمائی به دین میکند ، و برده و بنده را برابر آقا و آزاد شرافت میدهد ، و مسکین و مستمند را برعَنَی و ثروتمند برتر میگرداند ، و کوچک را بربزرگ مقدم می نماید ، و فقیر و مسکین را برجای نشیمنگاه پادشاهان می نشاند ، و موجب فزوونی شرافت مرد شریف میگردد ، و بر سیادت و سروری مرد سید و سالار می افراید ، و بر مَجَد و عُلُوٰ غَنَى و بَنِي نِيَازِ اضافَه می نماید !

و چگونه آدمی می پندرد که برای وی امر دین و امر زندگی و معیشت او بدون حکمت مهیا میگردد با وجودی که خداوند عزَّ وَ جَلَّ امر دنیا و امر آخرت

۱- «بحار الأنوار» در دو موضع ذکر کرده است ، اول : باب العلوم الّتی اُمِرَ النّاسُ بتحصیلها و يَنْفَعُهُم ، و فيه تفسیر الحکمة ، از طبع کمپانی ، ج ۱ ، ص ۶۸ ؛ و از طبع حروفی ، ج ۱ ص ۲۱۹ و ۲۲۰ از «کنتر الفوائد» کراجکی .

دوم : در کتاب روضة ، باب نوادر الموعظ و الحِكَم ، از طبع کمپانی ، ج ۱۷ ، ص ۲۴۹ ؛ و از طبع حروفی ، ج ۷۸ ، ص ۴۵۸ از کتاب «أعلام الدين» .

او را بدون حکمت مقدّر و مهیّا نفرموده است؟!  
و مثل فراغتی علم حکمت بدون اطاعت و فرمانبرداری از آن در مقام کردار و عمل، مثل پیکری است که جان ندارد، یا مثل زمین همواری است که در آن آب یافت نشد.

و همانطور که صلاح امر پیکر آدمی به بودن جان و روح وی بستگی دارد، و صلاح زمین هموار بیابان بدون سقف به بودن آب وابسته است؛ همینطور صلاح وجود علم حکمت در انسان به اطاعت و فرمانبرداری در مقام عمل وابسته و نیازمند است.»

مرحوم محدث حاج شیخ عباس قمی رحمة الله عليه پس از ذکر این وصیت لقمان از «بحار الأنوار» در کتاب نفیس و گرانمایه خویش «سفینة البحار» چنین گوید:

«در کتاب «نزهه الناظر» که از مصنفات أبویعلی جعفری جانشین شیخ مفید میباشد آورده است:

**قالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَإِلَهُ وَسَلَّمَ : كَلِمَةٌ حِكْمَةٌ يَسْمَعُهَا الْمُؤْمِنُ فَيَعْمَلُ بِهَا خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ .**

«یک سخن حکمت که آنرا مرد مؤمن بشنود و آنرا بکار بیندد، از عبادت یکسال تمام بهتر است.»

و در کتاب «منیة المرید» از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که فرمود: **قَامَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ خَطِيبًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ :**

**يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ! لَا تُحَدِّثُوا الْجُهَالَ بِالْحِكْمَةِ فَتَظَلَّمُوهَا ؛ وَ لَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظَلَّمُوهُمْ !**  
**فَأَقُولُ عَلَى طِبْقِ مَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِيَّاكَ وَ أَنْ تَعْرِجَ مَعَ الْجَاهِلِ**

عَلَى بَثِ الْحِكْمَةِ، وَأَنْ تَذَكَّرَ لَهُ شَيْئًا مِنَ الْحَقَائِقِ مَا لَمْ يَتَحَقَّقْ أَنَّ لَهُ قَلْبًا طَاهِرًا لَا تَعَافُهُ الْحِكْمَةُ؛ فَقَدْ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تُعَلِّمُوا الْجَوَاهِرَ فِي أَعْنَاقِ الْخَنَازِيرِ !

«حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آلہ و علیهم السلام در میان جماعت بنی إسرائیل به خطبه برخاست و گفت : ای بنی إسرائیل ! با مردمان جاهل سخنی از حکمت در میان نیاورید که به حکمت ستم نموده اید ؛ و کلمه حکمت را از اهل آن دریغ مدارید که به ایشان ستم روا داشته اید !

محدث قمی گوید : من هم بر طبق همان کلام عیسی علیه السلام به شما میگوییم : مبادا در نشر حکمت با جاهلان همقدم و همدرنگ شوید ، و مبادا برای آنها از حقائق مطلبی را بازگو نمایید مادامیکه تحقیقاً معلوم نشده است که دارای قلبی پاک و مبرئی هستند به نحوی که حکمت از قرار گرفتن در آن اکراه نداشته باشد ؛ بجهت آنکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است : جواهر نفیسه را بر گردنهای خوک آویزان منمائید !»

وَلَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ : إِنَّ لِكُلِّ تُرْبَةٍ عَرْسًا ، وَلِكُلِّ بَنَاءٍ أُسَّا . وَ مَا كُلُّ رَأْسٍ يَسْتَحِقُ التَّيْجَانَ ، وَ لَا كُلُّ طَبَيْعَةٍ تَسْتَحِقُ إِفَادَةَ الْبَيَانِ .

«و چقدر راست و درست آورده است آن کس که گفته است : هر خاکی و زمینی میتواند در خود یک نوع خاصی از نبات را پرورش دهد . و هر بناء و ساختمانی نیاز به یک پایه و زیربنای مخصوص به خود دارد . و هر سری سزاوار نیست که بر آن تاج گذارند . و هر طبیعت آدمی سزاوار نیست که مطالب غامضه و اسرار را بر وی روشن سازند .»

وَقَالَ الْعَالَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَدْخُلُ الْمَلِكَةُ بَيْنًا فِيهِ كَلْبٌ . فَإِنْ كَانَ وَ لَابِدَّ فَاقْتَصِرْ مَعَهُ عَلَى مِقْدَارٍ يَبْلُغُهُ فَهُمْ وَ يَسْعُهُ ذِهْنُهُ !  
فَقَدْ قِيلَ : كَمَا أَنَّ لُبَّ الشَّمَارِ مُعَدٌ لِلْأَنَامِ فَالْبَيْنُ مُتَاحٌ لِلْأَنَاعَمِ ، فَلَبُّ

**الْحِكْمَةِ مُعَدٌ لِذَوِي الْأَلْبَابِ وَ قُشُورُهَا مَجْعُولَةٌ لِلْأَغْنَامِ .**

«وَ عَالَمٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَتْ : فَرِشْتَگانِ دَاخِلِ نَمَى شُونَدِ درِ خَانَهَايِ کَه در آن سگ باشد . پس اگر چاره‌ای نداری از آموختن حکمت به شخص نااهل ، باید بر مقداری که فهم او برسد و ذهن او گنجایشش را داشته باشد اقتصار نمائی !

بعلَتْ آنکه بر این اصل و اساس است که گفته شده است : همچنانکه مغز درون میوه‌ها برای آدمیان آماده میگردد و کاه و پوست آن برای چهارپایان تهییه میگردد ، همینطور مغز و جوهره و لُب علم و حکمت برای اندیشمندان و صاحب خردان آماده می‌شود و پوستها و اشار آن برای بهائیم و گوسپیدان مهیا میگردد .»<sup>۱</sup>

### ششم :

چون روشن شد که قرآن و اسلام دعوت به حکمت می‌کنند از هر کجا باشد و از هر کس باشد ، به سبب آنکه حکمت علم آدم سازی و تربیت بشری است به واقعیتها و حقائق امور ، چنانچه آیات قرآنیه راجع به لقمان حکیم بر آن صراحة دارد ؛ در اینجا باید دانست که ارزش این علم و فراگیری آن تا سرحدی است که در روایات کثیرهای از لقمان حکیم تجلیل و تکریم بعمل آمده است ، با آنکه وی ششصد سال قبل از میلاد حضرت مسیح بن مریم علی نبیانا و آله و علیه السلام می‌زیسته است . و همچنین از حکماء یونان تحمید و تحسین شده است با آنکه آخرین آنها که أرسطو می‌باشد پانصد سال قبل از تولد حضرت عیسی بوده است . اما چون آنان فلاسفه الهی بوده و مکتبشان را برا اصل توحید

۱- «سفينة البحار و مدينة الحكم والآثار» طبع دار الأسوة ، ج ۲ ، باب الحاء بعده

الكاف ، ص ۳۰۰

حضرت حق پایه‌گذاری نموده‌اند، لهذا در نزد صاحب عقل کل و هادی سبل پیامبر خاتم النبیین، مُعَزَّز و محترم و در نزد اوصیای وی دارای درجه و مرتبه‌ای بس ارجمند و عالی می‌باشند.

لقمان حکیم اهل شام بود و پیغمبر هم نبود، ولی در اثر قدرت روحیه و حیازت حکمت به درجه‌ای رسید که از استفاده‌های حضرت پیغمبر: داود که از بنی إسرائیل (علی نبیتُنا و آله و علیہمَا السَّلَام) بود، به مقامی رسید که یک سوره در قرآن کریم به اسم او وارد شده است.

قاضی أبوالقاسم ابن صاعد اندلسی در کتاب «طبقات الامم» آورده است: «فلسفه جمع فیلسوف است که لغتی یونانی و به معنی «دوستار حکمت» می‌باشد. و فلسفه یونان از بزرگان بشر و طبقات ممتازه علماء دنیا می‌باشند که به فنون مختلفه حکمت و فلسفه و علوم از ریاضی و منطق و طبیعت‌شناسی و الهیات و سیاست مُدُن و سیاست منزل توجه کامل داشته‌اند.

بزرگترین فلسفه یونان نزد یونانیها پنج نفرند که از همه قدیم‌تر بندقلیس<sup>۱</sup> و بعد فیثاغورس و بعد سقراط و بعد افلاطون و بعد ارساطاطالیس پسر نیقوماخوس (نیقوماخوش) می‌باشد.

۱- بندقلیس (اباذقلس) بنا بر آنچه علماء تاریخ می‌نویسند معاصر داود پیغمبر بوده، و حکمت در شام از لقمان آموخته، و بعد به بلاد یونان مراجعت کرده است ...

اباذقلس اول کسی است که جمع بین معانی صفات الله نموده؛ و تمام صفات خدا را از ذات واحدی دانسته که موسوم به «علم» و «جود» و «قدرت» است.

۱- اباذقلس که امپد کل باشد. (تعليقه)

و گفت که ذات باری ، واحد بالحقیقه است که به هیچ نحو تکثیر و تمایز در آن نیست ؛ و معانی و صفات مختلفه از تجلیات ذات است . وحدانیت وجود باری بر خلاف سائر موجودات می باشد که معرض تکثیر به اجزاء یا معانی یا نظائر می باشند . و ذات خداوند از تمام اینها مُبرّی است .

این مذهب را در صفات الهی ، أبوالهُدَیل بن عَلَف مصری پیروی نموده است .

۲ - فیثاغورس که بعد از انبادقلس است ؛ و از شام به مصر رفت و حکمت را از اصحاب سلیمان بن داود آموخته ، هندسه را از علمای مصر قبلاً فراگرفت . پس از کسب علم به یونان بازگشت و علم هندسه و طبیعی و علم دین را به یونان آورد . و علم موسیقی و ألحان و تأليف نغمه هارا به هوش و ذکاء خود بیرون آورد . و الحان را در تحت نسب عددیه درآورد ، و ادعای کرد که از مشکوه نبوّت اقتراحات خود را گرفته است .

و نیز فیثاغورس را در ترکیب و تکوین عالم بنا بر خواص عدد و مراتب آن ، رموز غریبه است .

و همچنین وی را در معاد مذهبی است نزدیک به عقیده انبادقلس ، و شرح مختصر آن اینستکه :

فوق عالم طبیعت ، عالم روحانی نورانی دیگری است که از جسمانیات و ماده بری است ؛ و عقل ، درک حُسْنِ آن نمی نماید ، و نفوس زکیّه هماره مشتاق بدان جهانند . و هر کسیکه نفس خود را از صفات ذمیمه حیوانیه پاک و پاکیزه نماید و از بخل و عُجب و ریا و تکبّر بپرهیزد ، مستحقّ اتصال بدان عالم میگردد و بر جواهر حکمت الهیه واقف می شود و لذائذ نفسانی ، مانند ألحان موسیقی که بگوش میرسند ، به انسان کامل میرسند و برای انسان تکلفی برای رسیدن به اشیاء لذت آور نیست .

و فیثاغورس را تأییفات نفیسه در «ارثماطیقی» و موسیقی و سائر علوم می‌باشد.

**۳- سُقراط** که از شاگردان فیثاغورس است که از فلسفه و علوم فقط به علم إلهي پرداخته و از لذات دنیوی دوری جست ، و اعراض از زخارف دنیوی کرد ، و با عقائد مذهبی یونانیان که بت پرستی بود مخالفت نمود و با رؤسae آنان از در حجّت و مباحثه در آمد . از اینجهت مردم بر وی شوریدند و پادشاه خود را بر قتل سقراط وادار کردند .

پس شاه سقراط را به حبس انداخت ، و به او سَمْ تند و مؤثری نوشانید که درگذشت و از زجر آنان و محاضراتی که میان او و پادشاه یونان شد خلاصی یافت .

و سقراط را وصایا و حِکَم و نصایح معروفه است . مذهب وی در صفات الهی نزدیک به مذهب انبدقلس و فیثاغورس بوده است ...

**۴- أَفَلَاطُون** که با سقراط در اخذ حکمت از فیثاغورس شرکت کرده ولی تا زمان حیات سقراط ، شهرت به حکمت پیدا نکرد .

افلاطون از خانواده علم و نجابت و اصالت یونان بوده که در جمیع فنون فلسفه دست داشته ، و کتب متعدده تصنیف نموده است .

و عدّه زیادی از شاگردان وی معروف به «مَشَائِين» شده‌اند ؛ چه وقتیکه راه می‌رفته به آنان تعلیم حکمت کرده است . و در آخر عمر تدریس را به عالم‌ترین شاگردان خود واگذار نمود و از مردم کناره‌گیری کرد و به عبادت پروردگار خود مشغول شده ؛ و از مؤلفاتش کتاب «فادن» (فِدُن) در معرفت نفس ، و کتاب «سیاست مَدَنیَّه» و کتاب «طیماوش<sup>۱</sup> (طیماوس) که تیمه است)

۱- Le Timeé (تعليقه)

روحانی» در تربیت عوالم رُبُوبی و عالم عقل و عالم نفس است ، و کتاب «طیماوش الطّبیعی» در ترکیب عالم طبیعت می‌باشد که این دو کتاب اخیر را به نام طیماوس شاگرد خود نوشته است .

##### ۵- ارسسطاطالیس پسر نیقوماخوش جَهْرَاشی<sup>۱</sup> فیثاغوری می‌باشد .

نیقوماخوش به معنی قاهرُ الخصوم (غلبه کننده بر دشمنان) و ارسسطاطالیس به معنی کسی است که دارای فضیلت تامه می‌باشد .

أبوالحسن علیّ بن حسین بن علیّ مسعودی میگوید که : نیقوماخوش پیرو فیثاغورث بوده و دارای تألیفات مشهوره در ارثماطیقی است . و پرسش ارسسطاطالیس شاگرد أفلاطون می‌باشد که ۲۰ سال با وی بسر برده است .

افلاطون ، ارسسطاطالیس را بر سائر شاگردان مقدم می‌داشت ؛ و وی را عاقل میخواند . و به ارسسطاطالیس فلسفه یونان ختم شد ؛ و او خاتم حکماء و بزرگ علماء آنان است .

ارسسطاطالیس اول کسی است که صناعت برهان را از سائر صناعات منطقیه بیرون آورد و به صور سه گانه ترتیب داد ، و میزان علوم نظریه قرار داد ؛ و از این رو ارسسطاطالیس را واضح علم منطق خوانند .

ارسسطاطالیس را در جمیع علوم فلسفیه مؤلفات مهمه است که بعضی جزئی است که فقط یک علم را از آن کتاب می‌توان آموخت ، و برخی در کلیات علوم است که تذکر و تمرین در چند شعبه می‌باشد . و آنها ۷۰ کتاب است که برای «اوفارس» نوشته است ...<sup>۲</sup>

۱- ممکن است جراسی و استاذیری موطن ارسسطو باشد . (تعليقه)

۲- کتاب «طبقات الأُمّ» تأليف قاضی أبوالقاسم صاعد بن أحمد بن صاعد اندلسی متوفی در سنّة ٤٦٢ هجری است . و ما در اینجا ترجمة آنرا که به قلم دانشمند محترم ⇔

در تأیید اصلات گفتار ما در این زمینه که : علم فلسفه و حکمت دارای بنیان و واقعیتی است که از آن نمی‌توان صرف نظر نمود ، و طلاب علوم دینیه در حوزه‌های مقدسه حتماً باید بدان مجھز باشند ، تا اوّلاً خود را ساخته و پرداخته و ثانیاً به جوامع ملل جهانی از آثار علمی و الهی خویشتن نورافشانی کنند ؛ گفتار آیة الله حاج شیخ حسینعلی منتظری است که به آیة الله بروجردی اعلیٰ الله مقامه گفت : «فلسفه علمی است که دانشگاههای دنیاروی آن حساب می‌کنند ؛ فقه و اصول ما امور اعتبرای است».

توضیح آنکه در مجله «حوزه» در مصاحبه خود با آیة الله منتظری آورده است :

«مشهور است : آیة الله بروجردی با حکمت و فلسفه مخالف بوده است ، از این روی درس فلسفه علامه طباطبائی را تعطیل کرده است . لطفاً در این زمینه توضیح بدھید!»

و آیة الله منتظری در جواب می‌گویند :

«علامه طباطبائی «أسفار» ، و من «منظومه» تدریس می‌کردم . یک روز مرحوم حاج آقا محمد قدسی اصفهانی پیش من آمد و گفت : آقای بروجردی فرمودند : «به آقای منتظری بگوئید «منظومه» را تعطیل کند و بباید پیش من». آقا فرمودند : «به آقای منتظری بگو : اسمی شاگردان علامه طباطبائی را بنویسد تا شهریه آنان قطع شود».

من تعجب کردم و گفتم : این مطلب غیر ممکن است ! این چه تصمیمی

---

⇒ فلکی خبیر و ریاضی دان عصر ما : مرحوم حاج سید جلال الدین طهرانی است ، از ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۰ شمسی ایشان از ص ۱۷۹ تا ص ۱۷۵ نقل نموده‌ایم .

است؟

آقای حاج محمد حسین گفت: من هم به این نتیجه رسیده‌ام که این تصمیم غلط است.

گفتم: پس برویم پیش آقا.

رفتیم. با همان صراحة لهجه‌ای که داشتم گفتم: آقا این چه تصمیمی است؟! فلسفه علمی است که دانشگاه‌های دنیا روی آن حساب می‌کنند. فقه و اصول ما، موضوع‌ش امور اعتباری است. فرمودند «من هم قبول دارم. خودم فلسفه خوانده‌ام؛ ولی چه کنم؟! از یک طرف برخی از طلبها این حرفها را هضم نمی‌کنند، از این روی به انحراف کشانده می‌شوند؛ من خودم در اصفهان کسی را دیدم که «أسفار» را زیر بغلش گرفته بود، می‌گفت: من خدا هستم!

دیگر اینکه خیلی از آقایان اعتراض می‌کنند و مرتب فشار می‌آورند.»

گفتم: پس معلوم می‌شود شما با فلسفه مخالف نیستید؛ بلکه با نشر و پخش این حرفهای درویشی مخالفید!

فرمودند: «بله. اگر بنشینند خوب درس بخوانند طوری نیست.»

گفتم: من «إشارات» شروع می‌کنم. علامه طباطبائی را هم قانع می‌کنم که «شفا» شروع کنند.

ایشان فرمودند: «علامه رضایت نمی‌دهد. حرف مرا قبول ندارد.»

گفتم: آقا این چه حرفی است! ایشان نسبت به شما احترام می‌گذارند. خودم «إشارات» شروع کردم. به منزل مرحوم علامه طباطبائی رفتم، ایشان مريض بود. جريان را عرض کردم ایشان فرمودند: نه، من «أسفار» را ترك نمی‌کنم. با شاگرد هایم از قم می‌روم به کوشک نُصرَت.

گفتم: آقا این چه سخنی است! طلبها شهریه میخواهند و فقه و اصول

باید بخوانند : شما «شفا» را شروع کنید ، به مناسبت نظریه‌های خود رانیز بگوئید.

مرحوم علامه پذیرفت . وقتی این خبر را به آیة الله بروجردی دادم خیلی خوشحال شدمند .

خلاصه آیة الله بروجردی فلسفه خوانده بودند و مخالف فلسفه نبودند ؛ ولی شرائط زمانی و برخی مسائل دیگر ، ایشان را بر این امر واداشت .<sup>۱</sup> و اما در تفسیر و مفاد : وَلَمْ يَكُنْ لَّهُ وَلِيٌّ مِّنَ الْذُّلُّ . (یعنی در خداوند ذلتی وجود ندارد تا وی را در مواضع ضعف و موقع فقدان قدرت ، کمک و مساعدت نماید).

مرحوم حاجی قدس الله نفسه اینطور تفسیر کرده است : أَيْ لَمْ يَتَّخِذْ وَلِيًّا يُعَاوِنُهُ لِمَذَلَّةٍ فِيهِ تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا .<sup>۲</sup>

چون وجود حضرت حق اطلاق دارد و وحدت او بالصرافه می‌باشد ، لهذا چیزی خارج از ذات و اینست وی تحقق ندارد تا وجود او بدان کامل و مکمل گردد و رفع نیاز نماید .

و نیز در تفسیر این فقره : يَا مَنْ هُوَ عَزِيزٌ بِلَا ذُلٌّ ، يَا مَنْ هُوَ غَنِيٌّ بِلَا فَقْرٍ ، يَا مَنْ هُوَ مَلِكٌ بِلَا عَزْلٍ !

(ای کسیکه عزیز هستی بدون ذلت ؛ ای کسیکه بی‌نیاز هستی بدون نیازمندی ! ای کسیکه سلطان حکمران هستی بدون عزل و کناره روی !)

۱- مجله «حوزه» شماره ۴۳ و ۴۴ ، فروردین و اردیبهشت و خرداد و تیر ۱۳۷۰ ، به مناسبت سی‌امین سال درگذشت آیة الله العظمی بروجردی قدس سرہ ص ۲۵۴ و ۲۵۵ ، در مصاحبه‌ای که تحت عنوان «مبانی و سبک استنباط آیة الله بروجردی» صورت پذیرفته است .  
۲- «شرح الأسماء» طبع دانشگاه ، ص ۶۰۹ ، ضمن تفسیر فصل ۶۲ (سب) از آن دعای مبارک .

فرموده است :

«بجهت آنکه هر عزیزی و هر بینیازی و هر سلطان حکمرانی ، عزّت و بینیازی و حکمرانی را از وی به عاریت گرفته و در نزد خود به عنوان امانت نگهداشته‌اند . پیشانی‌های آنها در دست قدرت حضرت حق تعالی مسخر است .

**يُعِزُّ مَنْ يَشَاءُ ، وَ يُذَلُّ مَنْ يَشَاءُ ، وَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ ، وَ يَقْدِرُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ ، وَ يُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ ، وَ يَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ يَشَاءُ .**

«عزّت میدهد کسی را که بخواهد ، و ذلت میدهد کسی را که بخواهد ، و روزی راگسترش میدهد بر کسی که بخواهد ، و روزی را تنگ میکند بر کسی که بخواهد ، و حکمرمانی و تسلط بر نفوس میدهد کسی را که بخواهد ، و حکمرمانی و تسلط بر نفوس را میگیرد از کسی که بخواهد .»

و اوست خداوند قادر و قاهری که بر فراز وی قدرتی و قهاریتی وجود ندارد ؛ بلکه این صفات در دارندگان آنها مشوب است به صفات متقابلة آن از ذلت و نیازمندی و برکناری از حکمرانی ، بلکه این صفات عین صفات متقابلة آن هستند .

**وَ هُوَ الْبَسِيطُ الصَّرْفُ وَ الْوَاحِدُ الْمَحْضُ الثَّابِتُ لَهُ أَشْرَفُ طَرَفَيِ الْمُقَابِلَاتِ .**

«و اوست موجودی که دارای بساطت صرفه و وحدت محضه می باشد بطوریکه شریفترین دو طرف صفات متقابله برای وی هستند .»<sup>۱</sup>

و نیز در تفسیر این فقره : **يَا مَنْ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ لَا وَزِيرَ ، يَا مَنْ لَا شَيْيَهَ لَهُ وَ لَا نَظِيرًا !**

«ای کسیکه برای او شریکی و وزیری نیست ، ای کسیکه برای او شبیهی

۱- «شرح الأسماء» ص ۶۵۷ ، ضمن تفسیر فقرة ۷۴ (عد) ازان دعای مبارک .

و نظیری نیست!»

فرموده است :

«در علوم حقیقیه به ثبوت رسیده است که اتحاد در جنس را «مجائیست» نامند ، و اتحاد در نوع را «مماثلت» ، و اتحاد در کیفیت را «مشابهت» ، و اتحاد در کمیت را «مساوات» ، و اتحاد در وضع را «مطابقت» ، و اتحاد در اضافه را «مناسبت» .

و حق متعال نه تنها شریک در وجوب ندارد ، بلکه شریک در حقیقت وجود ندارد . چراکه موجود فی **نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ بِنَفْسِهِ** تصوّر ندارد مگر ذات او . اما شریک در جنس ندارد ، چون برای وی جنس نیست . و موجود مثل و نظیر برای او نیست چون برای وی نوع نیست . و شبیه ندارد چون کیفیت ندارد . و موجود مساوی برای او نیست چون کمیت ندارد . و برای او وجود مطابق نیست چون وضع ندارد . و وجود هم نسبت برای او نیست چون اضافه مقولیه ندارد .

بنابراین نفی شریک دربر دارد جمیع این اقسام را . زیرا مشابه یا مساوی یا غیرهما شریک می باشند در کیفیت و کمیت یا نحوه هما .<sup>۱</sup> و **كَبِيرَهُ تَكْبِيرًا** .

يعنى : او را بزرگ و عظیم بشمار تا جاییکه میتوانی و کلمه بزرگی و عظمت در تحت اختیار و استخدام تست ! و نیز در تفسیر فقره : **يَا مَنْ هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ** . «ای کسیکه اوست تنها موجود بزرگ و با عظمت که تعالی و برتری بر همه دارد .»

۱- همان مصدر ، ص ۶۷۵ و ۶۷۶ ، ضمن تفسیر فقره ۷۹ (عط) از آن دعای مبارک .

فرموده است :

«کبیر در اینجا به معنی عظیم است از باب «کَبِر» بالضمّ يعني عظیم ، نه از باب «کَبِر» بالكسر يعني سُتْش بالا رفت و پیر شد . وصف کبیر در این جمله انحصار بر «هو» دارد ، يعني اوست فقط و فقط موجود کبیر متعال . زیرا مُسند معرف به لام ، افاده حصر در مسنّدٰ إلیه را می نماید همانطور که در علم معانی مقرر گشته است.»<sup>۱</sup>

و بر اساس همین حصر معنی و مفهوم مسنّد است در مسنّدٰ إلیه ، مناجاتی که أمیر المؤمنین علیه السلام به بارگاه حضرت ربوبی عرضه داشته‌اند :  
**مَوْلَائِيْ يَا مَوْلَائِيْ ! أَنْتَ الْعَزِيزُ وَأَنَا الذَّلِيلُ وَهَلْ يَرْحَمُ الذَّلِيلَ إِلَّا  
 الْعَزِيزُ ؟<sup>۲</sup>**

«ای مولی و آقا و سید و سالار من ! ای مولی و آقا و سید و سالار من ! عزّت انحصار به تو دارد و تنها تو هستی که عزیز می باشی ؛ و ذلت انحصار به من دارد و تنها من هستم که ذلیل می باشم ! و آیا معقول است که بتواند ترحمی بر ذلیل به تمام معانی ذلت بیاورد ، مگر عزیزی که به تمام معنی دارای عزّت بوده باشد؟!»

**شیخ احمد احسائی ، مبدأ و ریشهٔ دو فرقهٔ شیخیّه کریمخانیه ، و بایهیه بهائیه ؛ با تنزیهٔ صرف حقّ تعالی ، در دام تفویض بحث گرفتار آمده است .**  
 شیخ احمد احسائی صریحاً قائل است که صفات حقّ تعالی از علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و سائر صفات کمالیّه وی همه حادث‌اندو مخلوق ، و ابدآ ربطی و ارتباطی با ذات اقدس او ندارند . و حقیقت آنها همان اسماء

۱- «شرح الأسماء» ص ۱۵۱ ، ضمن تفسیر فقرة ۴ (د) از آن دعای مبارک .

۲- «البلد الأمين» كفعمی (طبع سنگی ۱۳۸۳) ص ۳۱۹

حُسْنی هستند که امامان دوازده‌گانه شیعه بوده ، و جمیع عبادات و افعال و مقاصد مردم و سائر مخلوقات برای آنهاست و بدانها متنهٔ میگردد . خداوند قدیم ، با اسماء و صفات خود مربوط نمی‌باشد . ذات او بَحْت و بَسِط ، و اسماء و صفاتِ کمالیّه او از ممکنات و حادثات هستند .

عرفان انسان به خدا مستحیل است ، و غایت عبادت خلاائق در عبودیّتشان همان اسماء و صفات عینیّه هستند که آنها از حوادث بوده و قدیم نیستند . و غیر از خود ذات حقّ تعالیٰ قدیمی وجود ندارد ؛ و آن نیز بواسطهٔ قدمت و عدم تناهی و تجرّد ، از جمیع ماسوی که اهم آنها صفاتِ کمالیّه و اسماءِ جمالیّه و جلالیّه اوست منعزل ؟ و موجودات هم ازوی منعزل می‌باشند . بنابراین ، اصل عالم غیر ذات بحث و بسیط که خشک و خالی از همهٔ صفات و اسماء است - و در نتیجهٔ و اثر فاقد جمیع آنها ، و متّصف به تقیض آنها چون جهل و عجز و کری و کوری و فقدان و نارسانی است - چیز دیگری متصوّر نمی‌باشد .

این گفتار شیخ در جمیع کلمات او ، در شرح خود بر عرشیّه ملا صدرای حکیم ، و نیز در شرح زیارت جامعهٔ کبیره ، و در کتاب «جوامع الکلم» که در پاسخ افراد بسیاری از سؤالاتشان تحریر یافته است ، و در شرح ، «رساله علمیّه» در ردّ ملا محمد محسن فیض کاشانی بطور وافر و کثیر ، موجود و مشاهده میگردد .

آیة الله محقق شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب «جَنَّةُ الْمَأْوَى» چون به مناسبتی ذکر از نفس الهیّه ملکوتیّه به میان می‌آورد که اعلا درجه آن روح القدس است که متّصل است به مبدأ اعلیٰ ، و عبارت است از ارواح انبیاء و ائمّه علیهم السّلام ، و عبارت است از «عقل اول کلّی» و «اول ما خلق الله» ، و همانست «حقیقت محمدیّه» که تحمل رسالت عظمی و زعامت

کبرای پیامبران و سیادت و سalarی بر جمیع خلائق را می‌نماید؛ در اینجا دوست دانشمند و برادر دیرین ما مرحوم آیة الله شهید حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی اسکنه الله بُحبوحةَ جَنَّاتِه تعلیقه‌ای دارند که نقل آن در اینجا بی‌مناسبت نمی‌باشد. ایشان میگویند:

«و به مناسبت ذکر شیخ ما از حقیقت محمدیه در اثناء گفتارش، برای ما می‌سزد که قدری از هفوات برخی از کسانیکه از آنان آراء سخیفه‌ای صادر شده است بیان کنیم:

وی میگوید: هیچیک از اسماء خداوند تعالی و صفات علیای وی را جائز نیست بر خداوند متعال اطلاق کنیم، نه بر سبیل حقیقت و نه بر سبیل مجاز؛ و جائز نمی‌باشد که اسمی و صفتی بر خدا واقع گردد.

زیرا جمیع اسماء و صفات و همگی عبادات و اذکار و خطابات عبارتند از الفاظ، و مخلوق‌اند و حادث. و هیچیک از امور حادثه را توان آن نیست که به واجب تعالی مربوط باشد. و امکان ندارد که مرجع حادثات، واجب الوجود بوده باشد.

و این بدان علت است که تعلق و بستگی امر حادث به ذات خدای تعالی و برقراری ارتباط میان آن دو غیر معقول می‌باشد. بنابراین چاره‌ای نیست مگر به ربط و ارتباط حادث به حادثی دگر همانند خود؛ و آن حادث غیر از فعل خدا چیز دیگری نیست.

و آن حادث، معنی و مقصود این الفاظی است که به اسماء حسنی و صفات علیای وی در تکلم می‌آوریم. و جمیع این الفاظ مشحونه به الفاظ اسماء و صفات، دلالت بر آن حادث دارند، و آن حادث مدلول آنهاست.

و آن مدلول حادث عبارت است از حقیقت محمدیه و نورانیت محمد و آل محمد صلی الله علیهم أجمعین.

وی میگوید: وَ حَيْثُ لَا يُمْكِنُ أَنْ يُدْعَى بِذَاتِهِ لِعَدَمِ إِمْكَانِ ذَلِكَ ،  
تَعَيَّنَ أَنْ يُدْعَى بِالْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى . فَإِنْحَصَرَتِ الْعِبَادَةُ التَّى هِيَ فِيْلُ ما  
يَرْضَى وَالْعُبُودِيَّةُ التَّى هِيَ رِضَى مَا يُفْعَلُ ، فِيهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَبِهِمْ . لِأَنَّ  
الْتَّقْدِيسَ وَالْتَّحْمِيدَ وَالْتَّكْبِيرَ وَالْتَّهْلِيلَ وَالْخُضُوعَ وَالْخُشُوعَ وَالرُّكُوعَ  
وَالسُّجُودَ وَجَمِيعِ الطَّاعَاتِ وَأَنْوَاعِ الْعِبَادَاتِ وَكَذَلِكَ الْعُبُودِيَّةُ ، كُلُّ ذَلِكَ  
أَسْمَاءٌ وَمَعَانِيهَا تِلْكَ الذَّوَاتُ الْمُقدَّسَةُ وَالْحَقَائِقُ الْإِلَهِيَّةُ التَّى خَلَقَهَا اللَّهُ  
لِنَفْسِهِ وَخَلَقَ خَلْقَهُ لَهَا .

وَهِيَ أَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَأَمْتَالُهُ الْعُلِيَا وَنِعَمُهُ التَّى لَا تُحْصَى . وَهِيَ  
الَّتِي اخْتَصَّ بِهَا وَأَمْرَ عِبَادَهُ أَنْ يَدْعُوهُ بِهَا . قَالَ تَعَالَى : وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ  
الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا .<sup>۱</sup>

«واز آنجا که امکان ندارد ذات خداوند را بخوانند و پرسش نمایند ،  
بجهت عدم امکان آن؛ در آنصورت متعین است که وی را با اسماء حسنی او  
بخوانند . بنابراین عبادت که عبارت است از کاری که پسندیده است ، و  
عبدیّت و بندگی که عبارت است از رضا و امضاء به آنچه صورت میگیرد و  
انجام میشود ؛ انحصار پیدا میکند در ائمه علیهم السلام و به ایشان .

چرا که جمیع معانی تقدیس و تحمید (پاک داشتن و ستایش نمودن) و  
بزرگ شمردن و نفی معبدیّت غیر نمودن و فروتنی جسد و تواضع دل و قلب و  
به رکوع و به سجده درافتادن و همگی انواع طاعت‌ها و فرمانبرداری‌ها و اقسام  
عبادات و همچنین عبودیّتها ، جمیع این امور اسمهائی هستند که معانی آنها آن

۱- صدر آیه ۱۸۰ ، از سوره ۷: الأعراف؛ و این مطالب در کتاب «شرح الزیارة  
الجامعة الكبيرة» شیخ احمد احسائی (طبع سنگی ناصری تبریز ، خط محمد علی بن میرزا  
محمد شفیع) ص ۱۲۳ ، سطر سوم تا ششم موجود است .

ذوات مقدّسه و حقائق الهیّه می‌باشند که خداوند آنها را برای خودش و مخلوقاتش را برای آنها آفریده است.

و آن مخلوقات مقدّسه اسماء حسنی و امثال علیای وی هستند، و عبارتند از نعمتهای لاثّحصای الهیّه؛ و همین امامان می‌باشند که خداوند به خود اختصاص داده است و بندگانش را امر فرموده است که اورا با آن اسماء بخوانند و پرستش کنند. خداوند تعالی می‌گوید: از برای خداوند اسماء نیکوترين و نامهای بهترین وجود دارد؛ پس اورا با آن اسماء و نامهای بهترین بخوانید! و نظیر اينگونه کلمات سخيفه در مطالب او بسیار است، و اين مقدار که ذکر شد ملخّص مقصود اوست که به هلاکت عمیق و نابودی تاریک می‌کشاند. و اساس اين عقیده و امثال آن از تعلیمات باطنیه گرفته شده است. و آن تعلیم مأخوذه از تعالیم اسلامی نیست.

و از رشت‌ترین غلطهایی که در این عقیده باطله موجود است نسبت شرك و كفر - العياذ بالله - به خاتم انبیاء صلی الله علیه وآلہ وسلم و اوصیای معصومین او علیهم السلام می‌باشد.

زیرا لازمه اين مسلک آنست که خطاب های رسول اکرم و همچنین ائمه معصومین علیهم السلام در نمازهایشان و دعاهاشان و جمیع عباداتشان راجع به نفوس مقدّسه خودشان باشد، و نیز کلام رسول خدا در نمازهایش که می‌گوید: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ** (تورا می‌پرستیم) به کلام او **إِيَّاهُ أَعْبُدُ** (خودم را می‌پرستم) بازگشت کند.

و أيضاً سائر اسماء و صفاتی که خداوند را بواسطه آنها می‌خوانده‌اند و پرستش می‌نموده‌اند، بازگشتش به نفوس شریفة خودشان باشد. و بر این اساس - عیاذًا بالله - دأب و عادتشان اینطور بوده است که مردم را به پرستش نفوس مقدّسه خویشتن فرا می‌خوانده‌اند.

**مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيهِ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ  
كُونُوا عِبَادًا لِّي مِنْ دُونِ اللَّهِ .**

و از آنجاییکه صاحب این عقیده فاسدۀ نتوانسته است به درستی مسئله کیفیت ربط حادث را به قدیم ادراک کند و قادر نبوده است با تحلیل علمی صحیح با بحث و برهان آنرا دریابد ، لهذا در این راههای سخت به گل فرو مانده و در تاریکیها و ظلمات دهشتزاو مطالب مطروده دور افتاده ، اندر افتاده است.

و اما معتقدات وی همانطور که ما اجمالاً ذکر نمودیم ، از فاحش‌ترین اباطیل و اضالیل است ، و غلطهای او زیاده از آنستکه بر شمرده گردد . و برای رسیدن به بطلان معتقدات او وجوده کثیرهای است که اینک مجال بیان آنرا نداریم . و آیة الله مجتهد کبیر سید اسماعیل نوری طبری رحمة الله عليه در کتاب خود «*کفاية المُوَحَّدِين*» در مجلد اول از آن بطور تحقیق ذکر نموده است .

و اما آنچه را که از ائمه اطهار علیهم السلام در بعضی اخبار وارد شده است که اسماء حسنی هستیم ، یا مراد از نماز در کتاب خدا ما می‌باشیم ، یا ما

۱- صدر آیه ۷۹ ، از سوره ۳ : ئال عمران ، و بقیه آیه با آیه بعد از آن از اینقرار است :

وَ لَكِنْ كُونُوا رَبِّيَّكُنْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ \* وَ لَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَ الْنَّبِيِّكُنَّ أَرْبَابًا أَيْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ .

«چنین حقی برای هیچ بشری نیست که خداوند به او کتاب و حکم و نبوت را داده باشد و سپس وی به مردم بگوید : شما بجای خداوند ، بندگان من باشید ! ولیکن شما عالمان تربیت کننده - و یا عالمان منسوب به حضرت رب العزة - باشید بواسطه اینکه شما تعلیم کتاب خدا را میدهید و بواسطه آنکه به علم و دراست اشتغال دارید . و آن بشری که به او کتاب الهی داده شده است شمارا امر نمی‌کند که فرشتگان سماوی و پیامبران خداوندی را بجای خدا ولی و صاحب اختیار و معبد خود بگیرید ! آیا پس از آنکه شما اسلام را برگزیده‌اید ، او به شما چنین امری به کفر می‌نماید؟!»

وَجْهُ اللَّهِ هُسْتِيْم ، وَيَا آنچه را که در بعضی از زیارت‌ها وارد است که : السَّلَامُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ الرَّضِيٰ و نظائر این کلمات ؛ یا از قبیل مجازات و کنایات هستند ؛ و یا اشاره می‌باشد به معانی دیگر صحیحی که بلند مرتبه است . و مراد از آنها این خُزَعَبِلَات و درهم بافتگی‌های سفیهانه نیست همانطور که در کتابهای مفصله با شرح طولانی ذکر شده است .<sup>۱</sup>

باری ! شیخ احسائی مردی عالم و زاهد بود ؛ ولی به نظر حقیر که از مجموعه مطالعات بدست آمده است ، علت انحراف عقیدتی او دو چیز بوده است :

اول آنکه ولی حکمت نیاموخته بود و فلسفه ندیده بود ، آنگاه با اتکاء به فهم نقاد و ذهن بُرندۀ خود در صدد برآمد خود به خود و بدون استاد ، کتب حکمت و فلسفه را مطالعه کند و از جهان اسرار و رموز عالم ربوی و فلسفه اولی و ماوراء ماده مطلع گردد .

دوّم آنکه برای وصول به اهداف عالیه عرفانیه و مکاشفات ربانیه نیز بدون تربیت و تعلیم استاد ، به ریاضتهای شاقی اشتغال پیدا نمود .

این دو امر مهم موجب آن شد که هم در آراء و مسائل فلسفیه به خط رود ، و هم در مکاشفات خود از دستبرد مکاشفات شیطانیه مصون نبوده و نتوانسته باشد جمیع مدرکات و مشاهداتش رحمانی شود ؛ با آنکه هم در حکمت نظری و هم در عرفان عملی ، شرط اول و نخستین گام را استاد کامل و مریبی علی الإطلاق به شمار آورده‌اند .

لهذا فرمایش حضرت امام سجاد زین العابدین علیه السلام را از نظر دور

۱- «جَنَّةُ الْمَأْوَى» طبع تبریز ، مطبعة شرکت چاپ ؛ تعلیقۀ آیة الله قاضی (ره)

ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۷

داشته است که فرمود : هَلَّكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ .<sup>۱</sup>

«گمراه می‌شود آن کس که برای وی حکیمی نبوده باشد تا او را ارشاد نماید.»

و گویا وی این غزل خواجہ لسان الغیب را نخوانده بود که :

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

کمال سر محبت بین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتاد نظر به عیب کند

ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی

که خاک میکده ما عبیر جیب کند

چنان بزد ره اسلام غمزه ساقی

که اجتناب ز صهبا مگر چهیب کند

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است

مباد کس که درین نکته شک و ریب کند

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند

ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ

<sup>۲</sup> چو یاد وقت و زمان شباب و شیب کند

۱- هَلَّكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ ؛ وَ ذَلَّ مَنْ لَيْسَ لَهُ سَفِيهٌ يَعْضُدُهُ . ((کشف الغمة فی معرفة الأئمة)) علی بن عیسیٰ اربیلی ، از طبع رحلی سنگی سنه ۱۲۹۴ قمری ، ص ۲۰۹ ؛ و از طبع وزیری حروفی تبریز سنه ۱۳۸۱ ، ج ۲ ، ص ۳۲۵)

۲- «دیوان حافظ شیرازی» از طبع حسین پژمان ، ص ۵۷ ، غزل ۱۲۵

و نیز این بیت او به نظرش نرسیده بود که :

گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی

که در این مرحله بسیار بود گمراهی<sup>۱</sup>

و نیز این بیت :

گر در سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک درگه اهل هنر شوی<sup>۲</sup>

و نیز این بیت :

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی<sup>۳</sup>

و نیز این بیت :

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم

که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد<sup>۴</sup>

احسائی دارای ذهنی وقاد و شعلهور و حافظه‌ای شگفت‌انگیز، و در زهد و بی‌اعتنائی نسبت به دنیا انگشت‌نما و ضرب المثل بوده است.

در «ريحانة الأدب» گويد: «شیخ احمد بن زین الدین بن شیخ إبراهیم احسائی بحرانی متوفی در حدود ۱۲۴۲ ه. وی در حکمت و فقه و حدیث و طبّ و نجوم و ریاضی و علم حروف و قرائت و اعداد و طلسمات ماهر و در

۱- «دیوان حافظ» پژمان، به ترتیب ص ۴۶۶ از غزل ۴۹۹، و ص ۲۳۰ از غزل ۲۱۳

۲- «دیوان حافظ» ص ۳۴۷ با تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی؛ و این بیت در همان غزل مذکور با تصحیح پژمان است که در آن علاوه بر بیت «گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی...» بیت «قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن...» نیز آمده است ولی در طبع محمد قزوینی فقط بدین بیت دوم اکتفا شده است.

۳- «حافظ» مصحح پژمان، ص ۱۰۳ از غزل ۲۳۰

معرفت اصول دین وحید عصر خود بوده است.<sup>۱</sup>

و اما با کوري چه میتوان کرد ؟ آنهم کوري باطن ! با اين آية قرآن چه  
میتوان نمود که : وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهَ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ .<sup>۲</sup>  
و آن کس را که خدا برای او نوری قرار نداده باشد ، او دارای نور نخواهد  
بود.

حکیم بزرگ اسلام و فخر فلاسفه عالم کتابی دارد بنام «أسفار أربعه» در  
چهار جلد مطبول مطبوغ به طبع رحلی ، که حقاً از اسرار و رموز مبانی توحید با  
برهان و استدلال و ارائه حقائق و نفائس مطالب و رنج فراوان پرده برداشته  
است ، و می توان آنرا در صدر کتب علمیه و فلسفیه به شمار آورد .

وی کتاب دیگری دارد به نام «عرشیه» که بسیار مختصر است ، و غیر از  
طبیعتات «أسفار» شامل جمیع مباحث «أسفار» بطور گلچین می باشد ؛ و میتوان  
گفت : این تصنیف مُنیف او از جهت کمال و شمول بر رموز و اسرار ، آخرین  
کتاب وی بوده باشد .

عالمه حکیم ملا إسماعیل بن ملا سمیع اصفهانی که وی معروف به  
واحد العین و از اکابر علمای معقول در اوآخر قرن سیزدهم هجری و از تلامذه  
حکیم مُبِرَّ ملا علی نوری بوده است ،<sup>۳</sup> عرشیه حکیم ملا صدرارا شرح کرده

۱- «ريحانة الأدب» ج ۱ ، ص ۷۸

۲- ذیل آیه ۴۰ ، از سوره ۲۴ : النور

۳- همان مصدر ، ج ۶ ، ص ۲۸۵ ؛ و نیز آورده است که :

«وی حاشیه «مشاعر» ملا صدرا ، و حاشیه «أسفار» و حاشیه «شوراق» ملا عبدالرزاق  
لاهیجی را به تحریر درآورده است . و وفاتش در سال ۱۲۷۷ هجری واقع گردید .»  
و همانطور که از دعای او «حرسه الله عن الآفات» بدست می آید ، شرح او در زمان  
شیخ احمد احسائی بوده است .

است . و در آنجا آورده است که :

«چون شرحی بر آن نگاشته نشده بود تا مشکلات عبارت آنرا سهل و آسان کند و از وجود معانی آن نقاب اختفاء برگیرد ، مرا بعضی از احباب بر آن داشتند که شرحی بر آن بنگارم تا حجاب از رخ معانی راقیه آن بردارد ، و چهره محبوب را چنانکه باید بنمایاند ؛ لهذا این شرح را به رشتہ تحریر برکشیدم .

زیرا اگر چه شرحی که مولای جلیل و فاضل نبیل بارع شامخ شیخ احمد بن زین الدین احسائی حرسه الله تعالی عن الآفات و حفظه عن العاهات نموده بود ، شرحی بود مفصل ، لیکن همه‌اش در حکم دُمل و آماس و جراحت بود . (فَشَرَحَهَا شَرْحًا كَانَ كُلُّهُ جَرْحًا) زیرا وی مراد از الفاظ و عبارات را نفهمیده است ، چون اطلاع بر اصطلاحات نداشته است ؛ با وجود آنکه وی عظیم الشأن در فهم مطالب ، و منیع المكان در نیل مارب ، و رفیع الرتبه در تحقیق حقائق ، و جلیل المرتبه در تحقیق دقائق بوده است .»

شرح عرشیّه شیخ احسائی بسیار مطول ، و در سیصد و پنجاه و دو صفحهٔ رحلی ، در بیش از یک قرن پیش طبع سنگی شده است . و ما در اینجا برای روشن نمودن طریقهٔ بحث و موارد تزییف و عیوبی که در آن موجود است ، فقط به ذکر یک بحث از بحثهای نخستین او اکتفا می‌کنیم و پس از آن به ذکر برخی از سائر گفتار او در رد آن حکیم متاله با نقل عین عبارات او می‌پردازیم .

اما آن یک بحث ، اینستکه می‌گویید :

«قالَ : الْمَشْرِقُ الْأَوَّلُ ، فِي الْعِلْمِ بِاللَّهِ وَ صِفَاتِهِ وَ أَسْمَائِهِ وَ آيَاتِهِ ؛ وَ فِيهِ قَوَاعِدُ :

قاعدَةُ لَدُنْتِيَّةٌ ، فِي تَقْسِيمٍ وَ إِثْبَاتٍ أَوَّلِ الْوُجُودِ :  
إِنَّ الْمَوْجُودَ إِمَّا حَقِيقَةُ الْوُجُودِ أَوْ غَيْرُهَا ، وَ نَعْنَى بِحَقِيقَةِ الْوُجُودِ  
مَا لَا يَشْوِيْهُ شَيْءٌ غَيْرُ الْوُجُودِ مِنْ عُومٍ أَوْ خُصُوصٍ أَوْ حَدًّا أَوْ نِهايَةً أَوْ

ماهیّةٍ أَوْ نَقْصٍ أَوْ عَدَمٍ ؛ وَ هُوَ الْمُسَمَّى بِواجِبِ الْوُجُودِ .  
 فَنَقُولُ : لَوْ لَمْ تَكُنْ حَقِيقَةُ الْوُجُودِ مَوْجُودَةً لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مِّنَ الْأَشْيَاءِ  
 مَوْجُودًا ؛ لَكِنَّ اللازمَ باطِلٌ بَدِيهَةً فَكَذَا الْمَلْزُومُ .»

«حکیم ملا صدرا گفته است: مشرق نخست بحث ما درباره علم به خدا و صفات او و اسماء او و آیات اوست؛ و در آن قواعدی مندرج است:

قاعدة لدنیه، در تقسیم و اثبات نخستین وجود است:

موجود یا حقیقت وجود است یا غیر حقیقت وجود. و مقصود ما از حقیقت وجود آنگونه وجودی است که هیچ چیز غیر از خود وجود، از عموم، یا خصوص، یا حد و اندازه، یا پایان و نهایت، یا ماهیّت و ظرف وجود، یا نقص و کوتاهی، یا عدم و نیستی، با آن مشوّب و مخلوط نگردد؛ و آن همانست که «واجِبُ الْوُجُود» نامیده می‌شود.

و بنابراین میگوئیم: اگر حقیقت وجود موجود نباشد، هیچیک از اشیاء موجود نبوده‌اند؛ ولیکن این لازم باطل است بدیهه و همچنین ملزم باطل است. (یعنی اشیاء وجود دارند؛ پس حقیقت وجود وجود دارد). «أقول» یعنی من در شرح و پاسخ از ملا صدرا میگویم.

در اینجا پس از مقداری شرح و بیان در تجزیه و ترکیب و جهات ادبی عبارت او تا بدینجا می‌رسد که میگوید:

«يَكُونُ أَوَّلُ الْوُجُودِ عِنْدَهُ هُوَ مَحَلُ التَّقْسِيمِ ، وَ لَا إِسْكَالَ فِيهِ عَلَى رَأْيِ الْمُصَنِّفِ . لِأَنَّ أَوَّلَ الْوُجُودِ هُوَ حَقِيقَةُ الْوُجُودِ ، وَ حَقِيقَةُ الْوُجُودِ عِنْدَهُ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ هِيَ مَحَلُ التَّقْسِيمِ ؛ بِأَنْ يَكُونَ الْخَالِصُ مِنْهُ وَاجِبُ الْوُجُودِ وَ الْمَشْوُبُ عَنْهُ بِالنَّقَائِصِ مُمْكِنُ الْوُجُودِ لِمَا لَحِقَهُ مِنْ عَوَارِضِ مَرَاثِبِهِ .

و لـهذا صدق اطلاق الوجود على الخالص و المشوب من باب

الاشتراك المعنوي ، و يكون اطلاق لفظ الوجود على الواجب والممكّن كاطلاق البياض على بياض القرطاس وبיאض الثوب والتراب . وليس ذلك عنده إلا أنه حقيقة واحدة بعض أفرادها واجب الوجود وهو خالصها قبل تنزله ، وبعض أفرادها ممكّن الوجود إذ بعد تنزّلها اختلط كل فرد منها بعوارض رتبة تنزّله . وهذا وأمثاله هو الجواهر الزواهر والعلم اللدني ؛ فالحكم لله العلي الكبير .<sup>۱</sup>

«در نزد ملا صدرا محل تقسیم وجود به اقسام وجود ، عبارت است از نخستین وجود .

و در این مسئله اشکالی بنا بر رأی وی نیست ، زیرا نخستین وجود همان حقیقت وجود است ، و در نزد او حقیقت وجود در واقع و نفس الأمر همان محل تقسیم می باشد ؛ بدین طریق که فرد خالص از وجود ، واجب الوجود است و فرد مشوب و مخلوط از وجود به نقصان ، ممکن الوجود است ، به سبب طریان و سریان و لحقوق نقصانی که از عوارض مراتب وجود بدان میرسد .

و بدین جهت است که اطلاق لفظ وجود به نحو اشتراك معنوی ، هم بر وجود خالص و هم بر مشوب و مخلوط به یک گونه می شود ، و صدق آن بر هر دو قسم از وجود یکسان می باشد ؛ مانند اطلاق و صدق لفظ سپیدی بر سپیدی صفحه کاغذ و بر سپیدی جامه و بر سپیدی خاک .

و تمام این امور در نزد ملا صدرا بجهت آن می باشد که وجود دارای حقیقت واحدهای است که بعضی از افرادش واجب الوجود است ، و آن عبارت

۱- ذیل آیه ۱۲ ، از سوره ۴۰ : غافر

است از آن حقیقت خالص پیش از تنزل و فرود آمدن آن؛ و بعضی از افرادش ممکن الوجود است، زیرا بعد از تنزل و پائین آمدن آن حقیقت، هر فردی از افراد آن حقیقت با عوارض و آثار موجوده در خصوص مرتبه تنزلش مخلوط و مشوب میگردد.

و اینست مفاد و محتوای کلام وی در اینجا و نظائر اینجا که از آن به گوهرهای تابناک و علمهای لدنیه غیبیه الهیه تعبیر میکند؛ اما حکم حاکم در این مسأله که حق با کیست، فقط اختصاص به خداوند بلند مرتبه بزرگ منزلت دارد.»

«وَ أَمَّا عَلَى رَأْيِنَا الْمُسْتَفَادُ مِنْ مَذْهَبِ سَادَتِنَا وَ مَوَالِيْنَا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّ مَحَلَ التَّقْسِيمَ هُوَ الْوُجُودُ الْحَادِثُ الَّذِي أَخْدَثَهُ بِفَعْلِهِ لَا مِنْ شَيْءٍ؛ عِنْدَ مَنْ يَقُولُ بِقَوْلِنَا وَ عِنْدَ الْمُصَنَّفِ وَ مَنْ يَقُولُ بِقَوْلِهِ .  
وَ أَمَّا عِنْدَنَا فَظَاهِرُّ، وَ أَمَّا عِنْدَ الْمُصَنَّفِ وَ أَتَبَاعِهِ فَيُلَزِّمُ أَنَّ مَحَلَ التَّقْسِيمَ لَا يَكُونُ إِلَّا حَادِثًا لِأَنَّهُ مُكْتَنَهُ وَ لَوْ إِجْمَالًا . فَإِنَّ مَنْ أَدْرَكَ فَرْدًا مِنْ أَفْرَادِ الْحَقِيقَةِ الْوَاحِدَةِ الصَّادِقَةِ عَلَى كُلِّ فَرْدٍ لِذَاتِهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ، أَئْ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ عَوَارِضِ التَّرَتُبِ اللاحِقَةِ لَهُ؛ فَقَدْ أَدْرَكَ صِرْفَ تِلْكَ الْحَقِيقَةِ .

وَ مَا يُشِيرُونَ إِلَيْهِ لَيْسَ إِلَّا كَالْخَشَبِ؛ فَإِنَّ صِرْفَهُ هُوَ هَذَا الْهَيْوَى وَ الصُّورَةُ النَّوْعِيَّاتِنِ، وَ أَمَّا الْأَفْرَادُ الَّتِي لَحِقَّتْهَا الْعَوَارِضُ الْغَيْرِيَّةُ كَالْبَابُ وَ الصَّنَمُ وَ السَّرِيرِ، فَإِنَّ حِصَصَهَا هِيَ بِعِينِهَا تِلْكَ الْهَيْوَى وَ الصُّورَةُ النَّوْعِيَّاتِنِ؛ وَ إِنَّمَا لَحِقَّتْهَا عَوَارِضُ مَرَاتِبِ تَنَزُّلَاتِهَا فَتَغَيَّرَتْ بِالْمُشَخَّصَاتِ.»

«وَ امَّا بِنَا بِرَأْيٍ وَ عَقِيْدَةٍ ما كَهْ مُسْتَفَادٌ از مذهب سادات و موالیان ما علیهم السلام میباشد، محل تقسیم عبارت است از وجود حادثی که او با فعل

خود بدون واسطهٔ چیزیِ احداث نموده است؛ و این امر در نزد کسی است که طبق کلام ما مشی می‌کند، و همچنین طبق رأی مصنف و رأی کسی است که طبق کلام مصنف مشی می‌کند.

اماً بنا بر گفتار و رأی ما ظاهر است؛ و اماً بنا بر رأی و گفتار مصنف و پیروان وی حتماً لازم است که محل تقسیم حادث باشد، زیرا وجود در نزد او از چیزهایی است که می‌توان به کُنه و حقیقت آن واصل گشت گرچه بطور اجمال باشد.

به علّت آنکه کسی که ادراک کند فردی از افراد حقیقت واحدهای را که صادق باشد بر یکایک از افرادش از جهت صدق ذاتی من حيث هو، یعنی با قطع نظر از عوارض لاحقة آن؛ تحقیقاً صرف آن حقیقت را به نحو صرافت و بساطت و محوضت ادراک نموده است.

و آنچه را که ملا صدر و پیروانش بدان در مسئلهٔ لفظ وجود اشاره می‌نمایند چیزی نیست مگر مثل اطلاق لفظ چوب فی المثال. زیرا وجود بالصرافهٔ چوب عبارت است از هیولای نوعیه و صورت نوعیهٔ چوب. و اماً افرادی از چوب که بدانها عوارض غیریه و خارجیه ملحق می‌شود، مثل در چوبین و بت چوبین و تخت چوبین، تحقیقاً حِصَه‌ها و بخشهای آن بعینه همان هیولی و صورت نوعیهٔ چوب هستند که عوارضی در مراتب تنزل بدانها الحاق گشته؛ و بدینجهت بواسطهٔ عوارض مشخصه و معینه و محدوده با یکدیگر تغایر حاصل کرده‌اند.»

«وَالْعِبَارَةُ الصَّرِيحةُ عَنْ مَقَاصِدِهِمْ أَنَّ الْحَقَّ تَعَالَى مَآدَّةً كُلَّ شَيْءٍ  
كَمَا قُلْنَا فِي الْخَشِبِ، وَالصُّورَةُ الْمُؤْهُومَةُ هِيَ الْعَبْدُ مِنْ حَيْثُ نَفْسِهِ.  
وَلِهَذَا قَالَ بَعْضُهُمْ: أَنَا اللَّهُ بِلَا أَنَا. يَعْنِي أَنَّ الْأُنَانِيَّةَ هِيَ الْعَبْدُ. وَهِيَ  
فِي الْحَقِيقَةِ حُدُودٌ خَارِجَةٌ عَنْ حَقِيقَةِ الْحِصَّةِ الْمَحْدُودَةِ.»

«وَآنَ عبارتٍ صريحيٍّ كه از مقاصدشان پرده بر می دارد آنستكه حق تعالی ماده جمیع اشیاء می باشد ، همانطور که در مثال چوب بیان نمودیم . و صورت موهومه عبارت است از بنده حق اگر او را از جهت نفسانیت و ذاتیت وی نظر کنیم .

و بر این اساس بعضی گفته اند : **أَنَا اللَّهُ** (من خدا هستم) بدون لفظ «أَنَا» .  
یعنی آنانیت عبارت است از عَبْد (بنده) و این آنانیت در حقیقت ، حدودی می باشد خارج از حقیقت حصه محدوده .

**وَاسْمَعْ قَوْلَ إِمَامِهِمْ مُمِيتِ الدِّينِ فِي «الْفُتوحَاتِ الْمَكَيَّةِ» نَقْلَهُ مِنِ الْنِّتِخَابَاتِهَا لِ الشَّيْخِ أَبِي حَيَّانِ الطَّبَّابِ الشَّيْرَازِيِّ :**

قال في الباب المتنين و إحدى و الثمانين في معرفة منزل الضم و إقامة الواحد مقام الجماعة من الحضرة المحمدية صلى الله عليه و آله :  
صلوة العصر ليس لها نظير لضم الشتمل فيها بالحبيب (۱)  
هي الوسطى لأمر فيه دور محصلة على أمر عجيب (۲)  
و ما للدور من وسط تراه ولا طرفين في علم اللبيب (۳)  
فكيف الأمر فيه فدتك نفسى فشخص العبد بالعلم الغريب (۴)  
فإن الأسماء في حق الكامل تتماهن ، فيؤدى ذلك التماهن إلى عدم تأثيرها فيمن هذه صفتة . فيبقى متنزها عن التأثير مع الذات المطلقة التي لا تقيدها الأسماء ولا النعموت .

فيكون الكامل في غاية الصحو كالرسول و هم أكمال الطوائف ؛ لأنَّ الكامل في غاية القرب يظهر به في كمال عبوديته مشاهداً كمال ذاته موجوده .

و إذا تحققت ما قلناه علمت أين ذوقك من ذوق الرجال الكمال الذين اصطفاهم الله فيه و اختارهم منه و نزّهم عنـه . فهم و هو ، ك فهو و

هُمْ.

فَسَمَاءُ الْكَامِلُ مِنْهُمُ الْعَصْرُ . لَا نَهُ ضَمُّ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ لِاستِخْرَاجِ  
مَطْلُوبٍ . فَضُمِّتْ ذَاتُ عَبْدٍ مُطْلَقٍ فِي عُبُودِيَّتِهِ لَا يَشُوُّبُهَا رُبُوبِيَّةُ بِوَجْهِهِ  
مِنَ الْوُجُوهِ ، إِلَى ذَاتٍ حَقًّا مُطْلَقٍ لَا يَشُوُّبُهَا عُبُودِيَّةُ أَصْلًا بِوَجْهِهِ مِنَ الْوُجُوهِ ،  
مِنْ اسْمِ إِلَهِيِّ بِطْلَبِ الْكَوْنِ .

فَلَمَّا تَقَابَلَتِ الدَّاَتَانِ بِمِثْلِ هَذِهِ الْمُقَابِلَةِ ، كَانَ الْمُعْتَصَرُ عَيْنَ الْكَمَالِ  
لِلْحَقِّ وَالْعَبْدِ . وَهُوَ كَانَ الْمُطْلَبُ الَّذِي لَهُ وُجْدُ الْعَصْرُ .  
فَإِنْ فَهِمْتَ مَا أَشَرْنَا إِلَيْهِ فَقَدْ سَعَدْتَ ، وَأَلْقَيْتَ عَلَى مَدْرَجَةِ الْكَمَالِ  
فَارْقَ فِيهَا . وَلِهَذَا الْمَعْنَى الإِشَارَةُ فِي نَظِيمِنَا فِي أَوَّلِ الْبَابِ :

صَلَوةُ الْعَصْرِ لَيْسَ لَهَا نَظِيرٌ لِضمِّ الشَّمْلِ فِيهَا بِالْحَبِيبِ»<sup>۱</sup>

«وَبِشِئْنُو گفتار امامشان «ممیت الدین» را در «فتوات مکیه» که من از

منتخبات شیخ أبو حیان طبیب شیرازی در اینجا نقل میکنم .

وی در باب دویست و هشتاد و یکم در معرفت منزل انصمام دو چیز با  
یکدگر و جایگزین شدن واحد بجای جماعت در حضرت محمدیه صلی الله  
علیه و آله چنین گوید :

- ۱ - از برای نماز عصر از جهت اهمیت نظیر و همانندی نمیباشد ؛ به سبب الفت و یگانگی دو امری که با هم اجتماع کرده‌اند : اجتماع بنده خدا با حبیب و محبوب که ذات اقدس حق تعالی میباشد .
- ۲ - نماز عصر عبارت است از نماز میانه و وسطی ، بجهت تحقق امری که

۱- چون عبارت احسائی در اینجا که «شرح عرشیه» بود درباره مطالب محیی الدین ، مغلوط و قدری هم مختصر بود ؛ لهذا ما اصل کلام محیی الدین را با تفصیل بیشتری از «فتوات مکیه» طبع دار الكتب العربیة الكبرى ، ج ۲ ، ص ۶۱۴ و ۶۱۵ نقل نمودیم .

در آن دور و حرکت دورانی است ؛ و آن گرددش که بجای اوّلین خود بازگشت می‌نماید ، موجب می‌شود که نماز عصر ، ما را بر حصول امر عجیب و شگفت‌آوری برساند .

۳- و در نزد خرد خردمندان معلوم است که هر حرکت دورانی نه وسط و میانه‌ای دارد که بتوانی آنرا ببینی ، و نه دو طرف و جهتی که در دو سمت آن باشند !

۴- پس فدایت شوم ! این امر به چه کیفیت خواهد بود تا اینکه بنده خدا به علم غریب و دانش پنهان و دور از دست ، اختصاص داده شود .

۱... بنابراین اسماء درباره مرد کامل ، تمانع و تدافع دارند ؛ و اینگونه تمانع و تدافع موجب می‌شود تا درباره کسیکه صفاتش اینچنین است ، اثربان

۱- در اینجا مُحیی الدین بخشی طویل فرموده است تا میرسد به اینجا که می‌گوید :  
«و سبب اهمیت نماز عصر آنستکه اوائل نمازهای چهارگانه دیگر محدود است مگر عصر . زیرا وقت نماز مغرب محدود است به غروب شمس و آن امری است محسوس و محقق . و اول عشاء محدود است به غیوبت شفق و آن امری است محسوس و محقق . و نماز فجر اوّلش محدود است به سپیدی که عَرَضاً بر روی افق پیدا می‌شود بطور مستطیر نه بطور مستطیل ، و آن نیز امری است محسوس و محقق . و نماز ظهر محدود است به زوال شمس و به سایه شاخص و آن نیز امری است محسوس و محقق . و اما این حدود هیچیک از آنها در نماز عصر نیست ، پس منزه است از حدود محققه ؛ و بنابراین بیغمیر صلی الله عليه و آله وقت آنرا بدینطور تعیین کرده است که شمس با رنگ سپید و پاک خود بر فراز آسمان بیاید . و چون این حد وارد در نماز عصر مثل بقیه حدود نمازها در ظهور نیست لهذا رسول اکرم صلی الله عليه و آله بجهت مناسبت با نفی تحديد و تحقیق حدود ، نماز عصر را معظّم داشته است .»

در اینجا نیز مُحیی الدین شرحی بیان می‌کند تا میرسد به اینکه می‌گوید : **فِإِنَّ الْأَسْمَاءَ - إِلَخ .**

از بین بود . و در آنصورت آن انسان کامل بدون هیچگونه تأثیری با ذات مطلقه‌ای که نه اسماء و نه نعوت نمی‌توانند آنرا تقيید کنند ، باقی خواهد ماند . و لهذا آن انسان کامل در نهایت حالت صَحْو (هشیاری) خواهد بود ، به مثابه پیامبران الهی ؛ چرا که پیامبران کامل‌ترین طوائف هستند . به سبب آنکه مرد کامل چون در غایت قرب بوده باشد ، بدو آشکارا می‌شود در کمال عبودیّتش ؛ و کمال ذات ایجاد کننده خود را مشاهده می‌نماید .

و چون به آنچه را که ما برای تو محقق داشتیم رسیدی و ادراک نمودی ، خواهی دانست که چشش و ذوق تو با چشش و ذوق مردان کاملی که خداوند ایشان را در اسم برگزیده و از اسم اختیار کرده واز اسم مبری و منزه کرده است ، در کدام موقعیت و کدام محل واقع می‌باشد ؟! پس ایشان و خدا ، مِثُل خدا و ایشان است .

بنابراین حضرت پیامبر که او انسان کامل از آنان است ، آن بندۀ مقرّب را عصر نامیده است . به علت آنکه عصر (فسردن) در لغت به معنی ضمیمه کردن چیزی است به چیز دیگری برای خاطر آنکه از آن ضمّ و فشار و برخورد ، شیء مورد نظر بدست آید . پس نفس و ذات بندۀ مطلقی که در عبودیّت او شائبه‌ای از ربویّت به وجهی از وجوده باقی نمانده است ، منضمّ گردیده است به ذات حقّ مطلقی که شائبه‌ای از عبودیّت به وجهی از وجوده در آن نیست ؛ و این ضمّ از اسم الهی است در طلب کون و ایجاد .

پس چون این دو ذات بدینگونه از مقابله با هم رویرو شده و مقابله نمودند ، نتیجهٔ فشرده شده بدست آمده از فشار و ضمیمه ، عین کمال حقّ و عبد است ؛ و همان عبارت می‌باشد از مطلوبی که برای آن عصر و فشار پدید آمده است .

حال اگر فهمیدی آنچه را که ما به آن اشاره نمودیم ، پس کامیاب و

سعادتمند شدی ؛ و من ترا بر نردهان کمال اندر انداختم ، پس برو بالا ! و از برای این معنی است اشاره در بیت منظوم در اول باب که :

از برای نماز عصر از جهت اهمیت نظری و مشابهی نیست ، به سبب الفت و اجتماعی که در آن بنده با حبیب خود نموده است.»

«قالَ عَبْدُ الْكَرِيمِ الْجِيلانِيُّ فِي كِتَابِهِ «الإِنْسَانُ الْكَامِلُ» بَعْدَ كَلامِ طَوَيْلٍ فِي اسْمِ اللَّهِ :

قالَ : فَاسْتِدَارَةُ رَأْسِ الْهَاءِ إِشَارَةً إِلَى دَوْرَانِ رَحْمَةِ الْوُجُودِ الْحَقِّيِّ وَالْخَلْقِيِّ عَلَى الإِنْسَانِ . فَهُوَ فِي عَالَمِ الْمِثَالِ كَالدَّائِرَةِ الَّتِي أَشَارَ الْهَاءُ إِلَيْهَا .

فَقُلْ مَا شِئْتَ ! إِنْ شِئْتَ قُلْتَ : الدَّائِرَةُ حَقٌّ وَ جَوْفُهَا خَلْقٌ ، وَ إِنْ شِئْتَ قُلْتَ : الدَّائِرَةُ خَلْقٌ وَ جَوْفُهَا حَقٌّ ; فَهُوَ حَقٌّ وَ هُوَ خَلْقٌ ، وَ إِنْ شِئْتَ قُلْتَ : الْأَمْرُ فِيهِ بِالْإِلْهَامِ .

فَالْأَمْرُ فِي الإِنْسَانِ دَوْرَى بَيْنَ أَنَّهُ مَخْلوقٌ لَهُ ذُلُّ الْعُبُودِيَّةِ وَالْعَجْزِ ، وَ بَيْنَ أَنَّهُ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ فَلَهُ الْكَمَالُ وَالْعِزُّ .

قالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ<sup>۱</sup> يَعْنِي الإِنْسَانُ الْكَامِلُ الَّذِي قَالَ فِيهِ :

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۲</sup> .

لِأَنَّهُ يَسْتَحِيلُ الْخَوْفُ وَالْحُزْنُ وَأَمْثَالُ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ ؛ لِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ<sup>۳</sup> ، وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ<sup>۴</sup> ؛ أَيِ الْوَلِيُّ .

۱- قسمتی از آیه ۹ ، از سوره ۴۲ : الشوری : فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ .

۲- آیه ۶۲ ، از سوره ۱۰ : یونس

۳- ذیل آیه ۲۸ ، از سوره ۴۲ : الشوری : وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ .

۴- ذیل آیه ۹ ، از سوره ۴۲ : الشوری

فَهُوَ حَقٌّ مُتَصَوِّرٌ فِي صُورَةِ خَلْقِهِ؛ أَوْ خَلْقٌ مُتَحَقِّقٌ بِمَعَانِي الْإِلَهِيَّةِ.  
فَعَلَى كُلِّ حَالٍ وَتَقْدِيرٍ، وَفِي كُلِّ مَقَالٍ وَتَفْرِيرٍ؛ هُوَ الْجَامِعُ لِوَضْفَى  
النَّصِّ وَالْكَمَالِ، وَالسَّاطِعُ فِي أَرْضِ كَوْنِهِ بِنُورِ شَمْسِ الْمُتَعَالِ.  
فَهُوَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ، وَهُوَ الطَّوْلُ وَالْعَرْضُ؛ وَفِي هَذَا الْمَعْنَى  
قُلْتُ:

لِي الْمُلْكُ فِي الدَّارَيْنِ لَمْ أَرَ فِيهِمَا  
سِوَايَ فَأَرْجُو فَضْلَهُ أَوْ فَأَخْشَاهُ  
إِلَى أَنْ قَالَ مِنْ هَذِهِ الْقَصِيدَةِ وَهِيَ طَوِيلَةُ:  
وَإِنَّمَا رَبُّ لِلْأَنَامِ وَسَيِّدُ  
جَمِيعِ الْوَرَى إِسْمُ وَذَاتِي مُسَمَّاهُ  
لِي الْمُلْكُ وَالْمَلْكُوتُ نَسْجِي وَصَنْعَتِي  
لِي الْغَيْبُ وَالْجَبْرُوتُ مِنْيَ مَنْشَاهُ  
إِلَى إِخْرِ الْقَصِيدَةِ وَكَلامِهِ».<sup>۱</sup>

«شیخ عبدالکریم گیلانی در کتاب «انسان کامل» خود پس از شرح و بیان طولانی درباره اسم الله میگوید:

دائره‌ای شکل بودن سرِ هاء الله اشاره می‌باشد به گردش در آمدن آسیای عالم وجود حقی و وجود خلقی بر محور انسان . بنابراین در عالم مثال انسان همانند دائره‌ای است که استداره حرف هاء اشاره است به آن .

۱- چون نسخه شرح عرشیه احسانی مغلوب بود ، ما در اینجا مطالب عارف کبیر شیخ عبدالکریم جیلی را از نسخه اصل «الإنسان الكامل» از طبع اول مطبعة أزهريه مصرية (سنة ۱۳۱۶ هجریه) ص ۱۹ و ۲۰؛ و از طبع مطبعة محمد على صبح و أولاده - مصر (سنة ۱۳۸۳ هجریه) ص ۱۹، و ۲۰ نقل نمودیم .

پس تو در اینجا آنچه دلت میخواهد بگو! اگر میخواهی بگو: دائرة حق است و جوفش خلق، و اگر میخواهی بگو: دائرة خلق است و جوفش حق؛ پس وی حق است و وی خلق است، و اگر میخواهی بگو: امر در انسان منوط به الهام است.

بنابراین امر در انسان دوری است؛ دائرة است میان آنکه مخلوقی باشد که ذل عبودیت و عجز بر وی خورده باشد، و میان آنکه بر صورت خدای رحممن باشد تا بر وی کمال و عزّ مهر شده باشد.

خدای تعالی میگوید: و خداوند است فقط که اوست ولی. یعنی انسان کامل را توصیف می نماید که راجع به او فرموده است: آگاه باش (ای پیامبر) که برای اولیای خدا خوف و دهشتی نمیباشد، و أيضاً ایشان محزون و غمین نخواهند شد.

و این بجهت آنستکه خوف و حزن و امثال اینها بر خداوند مستحیل است، چون خداوند تنها موجودی است که ولی و حمید است. (صاحب ولایت و مورد ستایش است). و اوست تنها کسی که مردگان را زنده میکند، و اوست که بر انجام هر چیزی توانا میباشد یعنی ولی خدا (که انسان کامل است) اینچنین میباشد.

بر این اصل و اساس، انسان کامل حق است که در صورت خلقي متصور گشته است؛ یا خلق است که به معانی الهیه متحقّق شده است.

بر هر حال و تقدير، و در هر مقال و تقریر؛ انسان کامل است که جامع دو صفت نقص و کمال است. اوست که در زمین وجود و تحقیقش، به نور خورشید متعال ساطع گردیده است. بنابراین اوست آسمان و زمین. و اوست طول و عرض؛ و من راجع به این مطالب اینطور سرودهام:

پادشاهی و فرمانفرمائی در دو جهان اختصاص به من دارد. من در دو

عالم غیر از خودم را نمی‌بینم تا امید بخشایش او و یا ترس از گزند او را داشته باشم.

تا میرسد به اینجا که در همین قصيدة طولانی می‌گوید:

و من هستم که رب و پروردگار همگان می‌باشم ، و من هستم که سید و سرور و سلام . همگی ماسوای خدا اسمی بیش نمی‌باشند ؛ و من هستم که مسمای آن اسم هستم .

جمعی دو عالم مُلک و ملکوت باfte شده و ساخته و پرداخته من است . عالم غیب از برای من است ؛ و منشأ و مبدأ عالم جَبْرُوت نیز از ناحیه من است .

تا آخر قصيدة و گفتارش».١

۱- چون این قصيدة شیخ عبدالکریم گیلانی أعلى الله مقامه ، در باب توحید ذات حق تعالی از بداعی منظومه‌ها ، همچون قصائد ابن فارض مصری است ؛ مناسب دید در اینجا برای مزید استفاده طالبان ، جمیع آنرا بنگارد :

سِوَى فَارِجٍ جُوْفَضْلَهُ أَوْ فَاخْشَاهُ وَ لَا بَعْدَ مِنْ بَعْدِي فَأَسْبِقَ مَعْنَاهُ جَمَالُ جَلَالِ الْكُلُّ مَا أَنَا إِلَّا هُوَ وَ حَيْوَانِيَّ مَعْ إِنْسِهِ وَ سَجَيَاهُ وَ مِنْ هَبَاءِ لِلأَصْلِ طَبِيبُ هَبِيلَاهُ وَ مِنْ شَجَرٍ أَوْ شَاهِي طَالَ أَعْلَاهُ وَ مِنْ مَشَهِدِ لِلْعَيْنِ طَابَ مُحَيَاهُ وَ عَقْلٌ وَ نَفْسٌ أَوْ فَقْلٌ أَوْ حِشَاهُ وَ مِنْ مَنْظَرِ إِبْلِيسِ فَدْ كَانَ مَعْنَاهُ لِطَبِيعَ وَ إِيْثَارِ لِلْحَقِّ تَسْعَاطَاهُ وَ مِنْ لَاحِقِ بِالْقَوْمِ لَفَاهُ سَاقَاهُ وَ مِنْ عَاشِقِ صَبَّ صَبَا نَحْوَ لَيْلَاهُ	لِي الْمُلْكُ فِي الدَّارَيْنِ لَمْ أَرْ فِيهِمَا وَ لَا قَبْلَ مِنْ قَبْلِي فَالْحَقُّ شَانَهُ وَ قَدْ حُزْتُ أَنْوَاعَ الْكَمَالِ وَ إِنَّنِي فَحَمِّهَا تَرَى مِنْ مَعْدِنِ وَ نَبَاتِهِ وَ مَهْمَا تَرَى مِنْ عُنْصُرٍ وَ طَبَيعَةٍ وَ مَهْمَا تَرَى مِنْ أَبْسُرٍ وَ قَفَارَةٍ وَ مَهْمَا تَرَى مِنْ صُورَةٍ مَعْنَوَةٍ وَ مَهْمَا تَرَى مِنْ فِكْرَةٍ وَ تَخْيِيلٍ وَ مَهْمَا تَرَى مِنْ هَيْنَةٍ مَلَكَيَّةٍ وَ مَهْمَا تَرَى مِنْ شَهْوَةٍ بَشَرَيَّةٍ وَ مَهْمَا تَرَى مِنْ سَابِقٍ مُتَقدَّمٍ وَ مَهْمَا تَرَى مِنْ سَيِّدٍ مُتَسَوِّدٍ
--	--

«فَقَالَ أَيْضًا فِي الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ :  
وَ مَا الْخَلْقُ فِي التَّمْثَالِ إِلَّا كَثْلَجٌ  
وَ أَنْتَ بِهَا الْمَاءُ الَّذِي هُوَ نَابِعٌ<sup>(۱)</sup>  
وَ مَا الشَّلْجُ فِي تَحْقِيقِنَا غَيْرَ مَائِهٍ  
وَ غَيْرَانِ فِي حُكْمِ دَعَتْهُ الشَّرَائِعُ<sup>(۲)</sup>  
وَ لَكِنْ يَذُوبُ الشَّلْجُ يُرْفَعُ حُكْمُهُ  
وَ يَوْضَعُ حُكْمُ الْمَاءِ وَ الْأَمْرُ وَاقِعٌ<sup>(۳)</sup>  
تَجَمَّعَتِ الْأَضْدَادُ فِي وَاحِدِ الْبَهَا  
وَ فِيهِ تَلَاثَتْ وَ هُوَ عَنْهُنَّ سَاطِعٌ<sup>(۴)</sup><sup>۱</sup>

وَ كُرْسِيَّهُ أَوْ رَفَرَفِ غَرَّ مَجْلَاهُ  
وَ مِنْ جَنَّةِ عَدْنٍ لَهُمْ طَابَ مَشْوَاهُ  
وَ مِنْ جَرَسٍ قَدْ صَلَصَلَ مِنْهُ طَرْفَاهُ  
أَنَا الْمُمْجَلِي فِي حَقِيقَتِهِ لَاهُو  
جَمِيعُ الْوَرَى إِسْمُ وَ ذَاتِي مُسَمَّاهُ  
لِي الْغَيْبُ وَ الْجَبْرُوتُ مِنْيَ مَنْشَاهُ  
عَنِ الذَّاتِ عَبْدُ ءَاءِبُ نَحْوَ مَوْلَاهُ  
أَسِيرُ ذُنُوبِ قَيَّدَتُهُ خَطَايَاهُ  
لِصَبَّيْهِ الْوَلَهَانِ أَفْخَرُ مَلْجَاهُ  
وَ أَنْتُمْ شَفِيعِي فِي الَّذِي أَتَمَنَّاهُ  
فَاضْحَى لَهُ بِالسَّبِقِ شَأْوَ تَعَلاَهُ  
وَ نَسُورُ حَوَاهُ الْأَكْمَلُونَ وَ لَلَّاهُ  
تَزِيدُ عَلَى مَرْ الرَّمَانِ تَسْحَايَاهُ

وَ مَهْمَا تَرَى مِنْ عَرْشِهِ وَ مُحِيطِهِ  
وَ مَهْمَا تَرَى مِنْ أَنْجُمْ زُهْرَيَّةِ  
وَ مَهْمَا تَرَى مِنْ سِدْرَةِ لِنِهَايَةِ  
فَإِنَّى ذاكَ الْكُلُّ وَ الْكُلُّ مَشْهُدِي  
وَ إِنَّى رَبُّ لِلْأَنَامِ وَ سَيِّدُ  
لِي الْمُلْكِ وَ الْمُلْكُوتُ نَسْجِي وَ صَنْعَتِي  
وَ هَا أَنَا فِيمَا قَدْ ذَكَرْتُ جَمِيعُهُ  
فَقَرِيرُ حَقِيرٍ خَاضِعٌ مُسْتَذَلٌ  
فِيَا أَيُّهَا الْعَرْبُ الْكَرَامُ وَ مَنْ هُمُو  
قَاصِدُتُكُمْ أَنْتُمْ قُصَارَى ذَخِيرَتِي  
وَ يَا سَيِّدَا حَازَ الْكَمَالَ بِإِثْرَةِ  
لِاسْتَاذِ شَيْخِ الْعَالَمِينَ وَ شَيْخِهِمْ  
عَلَيْكُمْ سَلَامٌ كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ

۱- ما در اینجا جمیع اشعار را که در کتاب «الإنسان الكامل» بود نقل نمودیم؛ از طبع سنّة ۱۳۱۶، ص ۲۸، و از طبع سنّة ۱۳۸۳، ص ۲۸.

۱- مردم فی المثل حکم تکه یخی را دارند که تو در میان آن یخ در حکم آبی میباشی که روان است.

۲- و در تحقیقات ما یخ غیر از آب آن ، چیزی نیست ؛ و در حکمی که شرایع بدان فرا خوانده‌اند چیزی است غیر از آب ، و دو حکم متغیر دارند .

۳- ولیکن چون یخ ذوب شود ، حکم‌ش برداشته می‌شود و حکم آب بجای آن قرار داده می‌شود ، و حقیقت امر به وقوع میرسد .

۴- همهٔ أضداد در آن یگانهٔ حسن و جمال تجمّع نموده و در او فانی گشته‌اند ؛ و از همهٔ آنها ، نور او ساطع است .

و این مرد (شیخ عبدالکریم جیلی) از بزرگان پیشوایان اهل عرفان است . و اگر تو در کتب مصنف (ملا صدرای شیرازی) همانند این کتاب و غیره تبع بنمائی ، خواهی یافت که گفتارش عین گفتار عرفاء است ؛ با این تفاوت که عبارات و استدلالات او به طریق استدلالات حکماء می‌باشد به خلاف عبارات اهل عرفان و تصوّف .

و بدون هیچگونه شک و تردیدی از آنها استفاده می‌شود علم به ذات واجب و حق تعالی ، به سبب آنکه وجود در نزد ایشان عبارت است از حقیقت واحده ؛ با این فرق که دلالت عبارات صوفیه بر مطلوب و مرادشان بیشتر است از عبارت مصنف . ولیکن وی در بسیاری از عبارات خود تصریح بدان دارد ، مانند : **كَوْنُ الْخَلْقِ مِنْهُ بِالسُّنْخِ** . (خلق عالم با واجب الوجود از جهت وجود ، دارای سخن واحدی است). و مانند : **الْوَجُودُ حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ صِرْفُهَا وَاجِبُ الْوَجُودِ وَ مَشْوُبُهَا الْمُمْكِنُ** . (اصل وجود دارای حقیقت واحدی است که صرافت آن واجب الوجود است و مشوب آن ممکن الوجود). و در «مشاعر» و غیر آن بیان نموده است که : نقصانی که در موجودات

مشوبه موجود است ذاتی آنها نیست ، چرا که ذات آنها منزه می باشد از نقص ؛ و فقط عروض نقصان بر آنها از ناحیه لحق خصوص مراتب تنزل است .  
 (اینها همه بحث از معنی وجود بود بنا بر رأی و عقیده حکیم ملا صدرای شیرازی).

و اما بنا بر رأی راستین و عقیده حق که در نزد ماست ؛ که اصل محل تقسیم تنها وجود ممکن الوجود است ، باید گفت : اتحاد حقیقت وجود ، امری درست و واقع نمی باشد .

و إِنَّمَا هُوَ بِلِحَاظِ صِدْقِ الِاسْمِ مِنْ جَهَةِ الِاصْطِلاحِ لَا مِنْ جَهَةِ اللُّغَةِ .  
 فَإِنَّ لَفْظَ الْوُجُودِ لَمْ يَوْضُعْ لِذَاتٍ وَ إِنَّمَا وَضَعَ لِصِفَةً ، أَعْنَى الْمَعْنَى الْمَصْدَرِيَّ ، أَيِ الْكَوْنُ فِي الْأَعْيَانِ كَمَا قَالَهُ بَعْضُ الصَّوْفَيَّةِ مِنْ أَنَّ الْوُجُودَ عِنْدَ الْعَوَامِ هُوَ الْكَوْنُ فِي الْأَعْيَانِ وَ أَمَّا عِنْدَنَا فَالْوُجُودُ مَا بِهِ الْكَوْنُ فِي الْأَعْيَانِ - انتهى .

«و بلکه فقط اطلاق لفظ وجود از جهت صدق اسم است از ناحیه اصطلاح نه از ناحیه لغت . به علت آنکه لفظ وجود برای ذات وضع نشده است بلکه فقط برای صفت وضع شده است ، یعنی معنی مصدری ، یعنی کون در اعیان خارجیه همانطور که بعضی از صوفیه گفته اند که : وجود در نزد عامه مردم عبارت می باشد از کون در اعیان ، و اما در نزد ما وجود عبارت است از آنچه را که کون در اعیان خارجیه بدان تحقق می یابد - انتهى».

أَقُولُ : وَ كَلَامُ الْعَوَامِ حَقٌّ بِحَسْبٍ وَضْعُ اللُّغَةِ ؛ وَ أَمَّا مَا بِهِ الْكَوْنُ فِي الْأَعْيَانِ فَهُوَ الْمَوْجُودُ ، وَ هُوَ حَقِيقَةُ مَادَّةِ الشَّيْءِ . إِذْ بِهَا مَعَ تَحْقِيقِهَا بِالْمُعَيَّنَاتِ الْجِنْسِيَّةِ أَوِ النَّوْعِيَّةِ أَوِ الشَّخْصِيَّةِ يَتَحَقَّقُ الْكَوْنُ فِي الْأَعْيَانِ .  
 وَ هَذَا أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ لِمَنْ فَتَحَ عَيْنَهُ وَ نَظَرَ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ . وَ أَمَّا مَنْ غَمَضَ عَيْنَهُ وَ نَظَرَ إِلَى مَنْ قَالَ ، فَإِنَّهُ يَرَى أَنَّ الْوُجُودَ شَيْءٌ هُوَ جَوْهَرٌ إِلَّا

**أَنَّهُ يَتَصَوَّرُ شَيْئًا غَيْرَ الشَّيْءِ.**

**لَا إِنَّهُ لَا يَفْهَمُ مَا يَقُولُ وَلَكِنْ تَبَعَ مَنْ يَقُولُ تَبَعًا لِغَيْرِهِ كَمَا قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ذَهَبَ مَنْ ذَهَبَ إِلَى غَيْرِنَا إِلَى عُيُونِ كَدِرَةٍ يَفْرُغُ بَعْضُهَا فِي بَعْضٍ؛ وَذَهَبَ مَنْ ذَهَبَ إِلَيْنَا إِلَى عُيُونِ صَافِيَةٍ تَجْرِي بِأَمْرِ اللَّهِ لَا نَفَادَ لَهَا.**

«من می‌گوییم : کلام عامه بحسب وضع لغت درست است ؛ و اما آنچه را که بواسطه آن ، کون در اعیان خارجیه تحقق پیدا می‌نماید عبارت می‌باشد از موجود ، و موجود عبارت است از حقیقت ماده اشیاء . زیرا بواسطه ماده است که با تحقق آن به مشخصات و معینات جنسیه یا نوعیه یا شخصیه ، کون در اعیان متحقق میگردد .

و این مطلب بقدرتی وضوح دارد که از خورشید آشکارتر است برای کسیکه چشمش را باز کند و حقیقت و واقع را بنگرد ؛ و اما کسیکه چشمش را بینند و بنگرد که چه شخصی این کلام را گفته است ، پس او می‌نگرد که وجود چیزی است که جوهر است بدین معنی که وی چیزی را غیر از آن چیز تصور می‌نماید .

بهجهت آنکه او نمی‌فهمد که چه می‌گوید و فقط پیروی می‌کند از کسیکه پیروی از غیر خود نموده است ؛ همانطور که امیر المؤمنین علیه السلام گفته‌اند : آن کس که به سوی غیر مارفته است ، به سوی چشمه‌های کدر رفته است . آن چشمه‌های کدر بعضی در بعضی ریخته می‌شوند . و کسیکه به سوی ما می‌آید ، به سوی چشمه‌های صاف می‌آید که به امر خداوند در جریان می‌باشد ؛ و پیوسته است و انقطاع و نابودی ندارد .»

احسائی در تمییم مراد خود و در تضعیف منظور ملا صدرا ، به شرح و تفصیلی به همین منوال پرداخته است ، و مطلب را ادامه داده تا میرسد به اینجا

که گفته است :

«و اما آنچه را که مصنّف بر آن رفته است عبارت می‌باشد از تصوّر حقیقت بسیطه ، و تقسیم آن با وجود بساطت به صرف الوجود یعنی خالص از خلط و امتزاج ، و آنرا قرار داده است واجب تعالی ؛ و به وجودات مشوبه به نقصان ، و آنها را قرار داده است وجودات اشیاء .

و در بیان جوهرهای بسیط و نورانی (*الجواهير الزواهير*) مبالغه نموده و می‌گوید : این اعدام و نقصان به ذات این موجودات از جهت ذات آنها ملحق نمی‌گرددند ، زیرا که ذوات آنها از اینها منزه می‌باشند ؛ بلکه لحقوق اینها بدانها از جهت عوارض مراتب تنزلات آنهاست .

و از این لحاظ است که آن عوارض را مثلاً میزندند به قطعهٔ یخ و خدای سبحانه را به آب . و چون شکستگی برای تکهٔ یخ حاصل گردد برای آب حاصل نمی‌گردد . همچنین در نزد ایشان وجودات با قطع نظر از عوارض عبارتند از صرف الوجود . و چون عوارض بر آنان طاری شود ، آن طریان و لحقوق در مراتب تنزل خواهد بود .

در اینجا اگر بگوئی : منظور و مراد مصنّف این مطلب نیست !

در پاسخ می‌گوییم : من اگر فرضًا منظور و مراد مصنّف را نفهمیده باشم ، آیا می‌توان گفت دامادش ملا محسن هم نفهمیده است ، و بر آن ممثی مَشْنُوْ ننموده است ؟ !

نه ! البته تو چنین مجال نداری که انکار کلام وی را بنمایی ! بنابراین من برای تو بیان می‌کنم که داماد او ملا محسن در «الكلمات المكونة» گفته است : همانطور که وجود ما بعینه وجود اوست سبحانه با این تفاوت که نسبت به ما حادث و نسبت به او سبحانه قدیم است ، همچنین است صفات ما از حیات و قدرت و اراده و غیرها .

زیرا این صفات بعینها صفات او هستند با این فرق که آنها نسبت به ما صفات مُحدَّثه و نسبت به او صفات قدیمه می‌باشند. چون این صفات نسبت به ما صفتی هستند برای ما و مُلحَّق می‌باشند به ما؛ و حدوثی که لازمه ذات ماست لازمه صفات ماست. اما نسبت به او قدیم هستند به سبب آنکه صفات او لازمه ذات اوست و ذات او قدیم می‌باشد.

و اگر درست می‌خواهی این حقیقت را تعقل بنمائی پس نظر کن به حیات خودت که چگونه مال تو و منسوب به تو و مقید است برای تو! چرا که در اینجا نمی‌یابی تو مگر یک روح را که اختصاص به تو دارد و آن روح، حادث است. و در هنگامیکه نظرت را از آن برداری که اختصاص به تو دارد، و با قلب خودت چشیدی از حیث شهود و وجودان که هر موجود زنده‌ای حیات و زندگی اش در حیات و زندگی حق است همانطور که حیات تو چنین بوده است و سریان و جریان آن حیات را در جمیع موجودات مشاهده نمودی؛ خواهی دانست که این حیات خودت بعینها همان حیاتی می‌باشد که قیام دارد به موجود حَیٰ و زنده‌ای که همه عالم بدو قیام دارند. و آن عبارت است از حیات إلهيّه.

و همچنان است سائر صفات با این تفاوت که خلائق عالم از جهت تفاوت قابلیت‌هایشان در اتصاف بدان صفات متفاوت هستند. همانطور که ما در بسیاری از جاها بدان آگاهی داده‌ایم. و اینست یکی از معانی قول امیر المؤمنین علیه السلام آنجائی که می‌گوید:

كُلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ لَهُ ، وَ كُلُّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِهِ . غَنِيٌّ كُلُّ فَقِيرٍ ، وَ عِزُّ كُلُّ ذَلِيلٍ ، وَ قُوَّةٌ كُلُّ ضَعِيفٍ ، وَ مَفْزَعٌ كُلُّ مَلْهُوفٍ .<sup>۱</sup> - انتهى

۱- «الكلمات المكونة» طبع سنگی، ص ۸۰ و ۸۱؛ و طبع حروفی ص ۸۴ و ۸۵

جمعی اشیاء خاضع‌اند در برابر وی ، و جمیع اشیاء قائم‌اند به ذات او . اوست بی‌نیازی هر نیازمند ، و عزّت هر صاحب ذلت ، و قوت هر ضعیف ، و ملجم و پناه هر آسیب دیده درمانده حسرت زده . - پایان گفتار فیض .

بنا بر آنچه گفتیم و نقل نمودیم اگر این قول ، قول به «وحدت وجود» نباشد که همگی علماء اجماع و اتفاق نموده‌اند که مرد معتقد به آن کافر است ؛ پس بنابراین ، قول به وحدت وجود کدام است ؟! بلکه این کلام ، قول به «وحدت وجود و وحدت موجود» است هر دو تا .

احسائی در اینجا نیز مطلب راگسترش میدهد تا میرسد به پایان بحث و میگوید :

«وَلَكِنْ لَوْ بَنَيْنَا عَلَى مَذْهَبِ الْمُصَنِّفِ وَ أَتْبَاعِهِ قُلْنَا إِفَاضَةُ الْوُجُودِ الْوَاحِدِ الْمُبْنِسِطِ عَلَى الْمُمْكِنَاتِ هَلْ هُوَ كَمَالٌ فِي حَقِّهِ تَعَالَى أَمْ نَقْصٌ ؟! فَإِنْ كَانَ كَمَالًا كَانَ فَاقِدَ الْكَمَالِ قَبْلَ إِلْفَاضَةِ؛ وَ إِنْ كَانَ مُفِيدًا فِي الْأَزَلِ كَانَتِ الْمَوْجُودَاتُ غَيْبِهَا وَ شَهَادَتُهَا ، جَوَاهِرُهَا وَ أَعْرَاضُهَا أَزَلِيَّةً .

وَ إِنْ كَانَ نَقْصًا فِي حَقِّهِ فَإِنْ كَانَتِ إِلْفَاضَةُ فِي الْأَزَلِ شَابَهُ نَقْصُ لِذَاتِهِ فَلَمْ يَكُنْ صِرْفَ الْوُجُودِ ، وَ إِنْ كَانَتْ بَعْدَ الْأَزَلِ سَاوَى الْوُجُودَاتِ الْمُمْكِنَةَ، لِأَنَّهَا عِنْدَ الْمُصَنِّفِ وَ أَتْبَاعِهِ لَمْ يَلْحَقْهَا النَّقْصُ لِذَاتِهَا وَ إِنَّمَا لَحِقَهَا مِنْ عَوَارِضِ مَرَاثِبِ تَنَزُّلَاتِهَا؛ فَيَكُونُ الْواِجْبُ كَذَلِكَ فَلَمْ يَكُنْ لِتَقْسِيمِهِ مُحَصَّلٌ وَ لَا فَائِدَةُ .<sup>۱</sup>

۱- شرح شیخ احمد بن زین الدین بن ابراهیم بن صقر بن ابراهیم بن داغر مطیری فی احسائی بر کتاب عرشیہ حکیم ملا صدرای شیرازی (طبع سنگی رحلی) که شیخ احمد در ساعت هفت و نیم از شب چهارشنبه بیست و هفتم شهر ربیع الأول سنه یکهزار و ۴۵

«ولیکن ما اگر بنا بر مذهب مصنف و پیروان او بگذاریم ، در اینحال  
می پرسیم :

افاضه وجود منبسط بر ممکنات ، آیا درباره حق تعالی موجب کمال  
می شود یا موجب متنقض است؟!

اگر موجب کمال گردد ، باید حق تعالی قبل از این افاضه فاقد کمال بوده  
باشد ؛ و اگر بگوئید این افاضه در خود ازل است ، باید جمیع موجودات چه  
غیشان و چه شهادتشان ، و چه جواهرشان و چه اعراضشان همگی ازلی بوده  
باشند .

و اگر موجب نقص گردد ، پس اگر افاضه در ازل باشد ، ذات مشوب به  
نقصان خواهد بود . بنابراین حق تعالی صرف الوجود نخواهد شد ؛ و اگر افاضه  
پس از ازل باشد بنابراین حق تعالی با موجودات ممکنه مساوی خواهد شد ،  
چرا که در نزد مصنف و متابعانش نقصان آنها از جهت الحق نقص به ذات آنها  
نمی باشد بلکه از جهت لحق عوارض مراتب تنزلات ممکنات است ؛ بنابراین  
واجب تعالی نیز همینطور می شود ، و لهذا این گونه تقسیم برای مصنف  
(ملا صدر) که وجود را به صرف الوجود و ممکن الوجود قسمت کرده است  
دارای هیچگونه فائدہ و مُحَصَّلی نخواهد گشت».

همه میدانند که در این اشکال اخیر شیخ احسائی به حکیم متآلہ

⇒ دویست و سی و شش در بلده کرمانشاهان آنرا به پایان رسانیده است ، و پس از اندکی  
زمان در زمان ناصرالدین شاه و صدارت عظمای میرزا آقای نوری و مساعدت حاج ملا  
محمود نظام العلماء تبریزی در طهران به خط سید محمد رضا پسر سید أبوالحسن  
طباطبائی به رشتة تحریر و طبع در آمده است . این کتاب صفحه شمار ندارد اما با صفحه  
شمار خطی بالغ سیصد و پنجاه و دو (۳۵۲) صفحه شده است . و ما در اینجا این مطالب را  
از ص ۱۲ إلى ص ۱۶ ضمن بیان شرح مشرق اول نقل نمودیم .

صمدانی شیرازی ، بقدرتی وی از فهم اصطلاحات عرفاء و فلاسفه بالله ، عاری و تهی بوده است که مایه تعجب و تأسف و ننگ برای اسلام گشته که چگونه وی را که تهی مغز و پوچگرا و حشوی المذهب است ، اسلام به خود راه داده ؛ و با انتقال بدین آئین رفیع و قواعد حکمیه مخصوصه ، خود را در ردیف ملاصدرا و شیخ إسماعیل خواجه‌ئی اصفهانی و حکیم متاله حاجی سبزواری تغمد هم الله برضوانه قرار داده و جا زده است !!!

آخر مگر طلبه‌های أبجد خوان مَصْطَبَه رفیع درس حکمت متعالیه نمی‌دانند که : فرق است بین قدیم زمانی و قدیم رُئی ؛ و فرق است بین واجب بالذات و واجب بالغیر .

اگر این شیخ گمراه مستبد به رأی کور باطن چند لحظه در برابر مکتب حکمت متعالیه زانو به زمین میزد و به ادب استماع می‌نمود ، فهمیده بود که : جمیع موجودات ممکنة الوجود حدوث ذاتی دارند ، نه حدوث زمانی . زیرا خود زمان هم یکی از حادثات است ؛ و چگونه معقول است که حادث زمانی باشد ؟!

و نیز فهمیده بود که : جمیع موجودات ممکنة الوجود که دارای امکان ذاتی هستند ، واجب بالغیر می‌باشند . و میان امکان بالذات و وجوب بالغیر ابداً تهافتی تصوّر ندارد ؛ بلکه کمال ملائمت است .

در لغت و آنچه میان مردم رائج و دارج است لفظ وجود یک معنی بیشتر ندارد ؛ و همان است که معنی هستی میدهد در مقابل عدم و نیستی . ذات واجب الوجود و حق تعالی دارای وجود است به همان معنی و مفهومی که سائر موجودات دارای وجود هستند .

ما هر چه فکر کنیم و به مغزمان فشار آوریم برای معنی وجود دو حقیقت یا چند حقیقت متباینه پیدا نمی‌نماییم که یکی را وجود حق نام نهیم و بقیه را

وجود مخلوقات و اشیاء ممکنة الوجود . و آن مفهوم همین مفهوم ساده و بدیهی و اولین است که به نظر می آید در برابر عدم ؛ خواه در ذاتِ ازلی ، خواه در صادر نخستین ، و خواه در عقول عالیه مجرّدۀ مفارقه ، و خواه در نفوس و طبائع وأشیاء و هیولای اولیه که آنرا مادۀ الموادّ نامند .

در تمام اینها لفظ وجود با یک عنایت و یک جهت واحدهای بر آنها اطلاق میگردد . این از لحاظ مفهوم بسیط آن ، و اما از لحاظ ادراک و غور در حقیقت وجود ، آن مقامی است رفیع که دست هرکس بدان نرسد . آن ، کُنه و واقعیّت وجود است که در نهایت پنهانی و اختفاء می باشد ؛ و در آن جهت هم تفاوتی نیست میان ادراک و فهمیدن حقیقت و کنه وجود حق تعالی و حقیقت و کنه سائر وجودهای ممکنات .

ادراک کُنه وجود هرجا باشد از أصعب مصاعب و أشکل مشکلات است . مفهوم وجود به نحو اشتراک معنوی برای جمیع موجودات قابل فهم است .

حکیم والا مقام حاج ملا هادی سبزواری تَعْمَدَه اللَّهُ بِرَضْوَانِهِ میفرماید :

**مُعَرَّفُ الْوُجُودِ شَرْحُ الْإِسْمِ وَ لَيْسَ بِالْحَدّ وَ لَا بِالرَّسْمِ<sup>(۱)</sup>**  
**مَفْهُومُهُ مِنْ أَعْرَفِ الْأَشْيَاءِ وَ كُنْهُهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ<sup>(۲)</sup>**

۱ - آنچه وجود را میتواند تعریف و بیان کند ، شرح اسم وجود است (keh از اسمی به اسم دگر مارا نقل میدهد) و آن مُعَرَّف نمی تواند تعریف به حدّ و یا تعریف به رسم بوده باشد .

۲ - مفهوم از وجود که به ذهن میرسد ، از شناخته شده ترین چیزها می باشد ؛ اما بdst آوردن و فهمیدن کنه حقیقت وجود در نهایت پنهانی و استتار است .

اَرِ الْجُوْدَ بِمَا عِنْدَهُ مَا لَا يَعْلَمُ  
كَمْ تَأْتِي بِهِ الْحَسَنَاتُ

﴿مَفْهُومُ وَجْهِهِ بِهِ خَرَاشَتِ الْمَعْنَى بِرَأْيِي جَمِيعِ مَرْجُونَاتِ قَابِلِهِ﴾

حَكِيمٌ وَالْقَادِمُ حَاجٌّ مَلَّا هَادِئٌ بَرِزَ وَالْمُتَغَيِّرُ مَدِيرٌ :

مَعْرِفَةُ الْجُوْدِ شَجَحُ الْاَسْمُ وَلَسْنُ بِالْحَدَّ وَلَا يَالِسْمُ ۱

مَفْهُومُهُ مِنْ اَعْنَافِ الْاَسْنَائِ وَكَهْنُهُ فِي غَايَةِ الْقِنَاءِ ۲

۱ آنچه که وجود را بیولند تعریف و بیگمده، شرح آن وجود است (که از آنی پیش گردید)

ما را نقل سیدهد) و آن مُعْرَفَه نخواهد تعریف بگند و تعریف نخواهد نداشت.

۲ معفوم از وجود که به ذهن میرسد از شناخت شده زین پیغام ای باشد؛ (اما بر است

آوردن فهمیست که حقیقت وجود در نهایت پنهانی و هستار است .\*

\*-در اینجا خامه عنبر آمیز او از فیضان مشک و عبیر باز ایستاد ، و بنان جواهر اثرش از نشر لآلی و دُرر تابناک معارف حَقَّهُ الْهَيَّه فرو ماند . قلبی که یک عمر برای اعتلای کلمه توحید و تبیین مقام ولایت کلیّه الهیّه و دفاع از حریم تشیع و مبانی اصیل فرهنگ اسلامی می‌طیبد ، قریب ۲ ساعت به ظهر روز شنبه ۹ صفر الخیر سنّه یکهزار و چهارصد و شانزده هجریّه قمریّه در عتبه مقدّسه حضرت ثامن الأنّمّه علیّ بن موسی الرّضا عليه آلاف التّحية والثّناء از حرکت باز ایستاد .

نفس قدسی اش به ندای آرجنی لبیک گفته ، سرمست از باده و سَقَّاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا شاهد وصل رادر آغوش کشید و به ریاض قدس ، فی مَعْدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُّفْتَدِرٍ پرواز نمود .  
رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَاسِعَةٌ



# فهرست مالیات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**مَوْسَسَةُ رَجْبَه وَشَرْكَه دُورَه عِلُومٍ وَمَعَارِفِ إِسْلَامٍ**

از تأییفات

علاء‌الله حاج سید محمد حسین طهرانی

اعلام میدارد : کتب طبع شده و در دست طبع معمظم له از اینقرار است :

**دوره معارف**

(۱) **الله شناسی** «سه جلد»

تفسیر آیه مبارکه «اللَّهُ نُورُ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و بحث از مسائلی چون توحید ذاتی و أسمائی و أفعالی حضرت حق ، کیفیت پیدایش عالم و ربط حادث به قدیم و نزول نور وجود در مظاهر إمكان ، حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی ، و لقاء الله و وصول به ذات مقدس او به فناه و اندکاک هستی مجازی عاریهای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی .

(۲) **امام شناسی** «هجده جلد»

بحثهای تفسیری ، فلسفی ، روائی ، تاریخی ، اجتماعی درباره امامت و ولایت بطور کلی ؛ و درباره امامت و ولایت أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص ؛ بصورت درسهاي استدلالي علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات واردہ از خاصه و عامه ، و ابحاث حلی و نقدی پیرامون ولایت .

(۳) **معاد شناسی** «ده جلد»

کیفیت سیر و حرکت انسان در دنیا و نحوه تبدیل نشاؤ غرور به عالم حقائق و ارتحال او بسوی خدا و غایه الغایات و طرح مباحثی درباره عالم بزخ و حشر و نشر و حساب و

## فهرست تأليفات

جزء و میزان و صراط و شفاعت و اعراف و بهشت و دوزخ با استفاده از آیات قرآن و أخبار  
معصومین و ادله عقلیه و مطالب عرفانیه .

### دوره علوم

#### (۴) - أخلاق و حكمت و عرفان :

##### ۱- رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم

بیان حقیقت و مقصد سلوک إلى الله و طریقه و آثار آن ، همراه با شرحی تفصیلی بر  
مطلوب رساله و مقدمه‌ای از حضرت مؤلف قدس سرّه در شرح حال علامه بحرالعلوم و  
صحّت انتساب این رساله به ایشان .

##### ۲- رساله لب الباب در سیر و سلوک أولى الألباب

تقریر اوّلین دوره دروس أخلاقي و عرفاني علامه طباطبائی قدس سرّه پیرامون طرح  
کلی سلوک إلى الله ، شرح عوالم مقدم بر عالم خلوص ، شرح اجمالي و تفصیلی طریق و  
كيفیت سیر إلى الله ، شرائط لازم سلوک و طرق مختلفه نفی خواطر ؛ با تنبیحات و اضافاتی  
از حضرت مؤلف قدس سرّه .

##### ۳- توحید علمی و عینی

سلسله مکاتیب حکمی توحیدی و عرفانی میان آیتین علمین : حاج سید احمد  
کربلائی و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی) بر مذاق عرفان و حکمت به ضمیمه  
تذییلات و محکمات حضرت علامه طباطبائی و مقدمه و تذییلات حضرت مؤلف  
أعلى الله مقامهم .

##### ۴- مهر تابان

یادنامه عارف بالله و بأمر الله ، علامه آیة الله سید محمد حسین طباطبائی تبریزی  
قدس اللہ تربته ، و مصاحبات حضرت مؤلف قدس اللہ نفسه با ایشان شامل ابحاث قرآنی ،  
تفسیری ، فلسفی ، عرفانی ، اخلاقي ، علمی و تاریخی .

##### ۵- روح مجرّد

یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حداد از اقدم و افضل  
تلامذه أخلاقي کبیر عارف بالله و بأمر الله آیة الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبائی  
قدس سرّهما .

(۵) -**أبحاث تفسيري:**

۱- رسالت بدیعه «به زبان عربی»

تفسیر آیه «الرِّجَالُ قَوْمٌ عَلَى الْنِّسَاءِ» و درسهای استدلالی حلقی در مورد جهاد و قضاؤت و حکومت زن ، فلسفه حقوق زن و مرد و معنای تساوی حقوق آنان ، و حدود شرکت زنان در جهاد و مناصب اجتماعی ؛ و نقد و بررسی برخی اشکالات و توهّمات در باب حقوق زنان .

۲- ترجمة رسالت بدیعه «به زبان فارسی»

نظر به اهمیت مباحث «رسالت بدیعه» که مزیّف برخی اشکالات و توهّمات در باب حقوق زنان میباشد ، برای استفاده عموم به فارسی ترجمه شده است .

۳- رسالت نوین

بحث تفسیری ، روائی ، فقهی و تاریخی درباره بناء اسلام بر سال و ماه قمری و عدم مشروعيّت ماههای شمسی ، و تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ أَثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ» .

(۶) -**أبحاث علمي و فقهی:**

۱- رسالت حول مسألة رؤية الھلال «به زبان عربی»

بحوث فنیه و مکاتبات و مراسلات علمیه فقهیه درباره لزوم اشتراک آفاق در رؤیت ھلال برای ثبوت ماههای قمری .

۲- وظیفه فرد مسلمان در إحياء حکومت إسلام

تقریر منشآت حضرت مؤلف قدس سرہ در زمینه لزوم تشکیل حکومت اسلام و تهیه مقدمات آن در ضمن بیان برخی از حقائق تاریخی و فعالیت های مؤلف در جریان انقلاب .

۳- ولایت فقیه در حکومت إسلام «چهار جلد»

تنظيم منشآت حضرت علامه آیة الله مؤلف قدس الله نفسه در ضمن ۴۸ درس درباره حقیقت ولایت معصوم و فقیه عادل جامع الشرائط و حدود آن ، دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن ، نحوه حکومت در اسلام و وظیفه مردم در قبال آن ؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث علمی و فقهی ، و شواهد تاریخی و اجتماعی به روشنی بدیع و ابتکاری .

۴- نور ملکوت قرآن «چهار جلد»

بحثهای پیرامون هدایت قرآن کریم به بهترین آئین ها و سبل سلام ، جاودانگی و عظمت و اصالت قرآن ، عملی بودن یکایک احکام قرآن در هر عصر ، رد نظریه تحدید نسل ،

## فهرست تأليفات

تقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از قرآن مجید ، توحیدی بودن منطق قرآن ، بیان برخی از احکام قرآن ، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل و در تمدن عظیم اسلامی ، کیفیت تدوین و کتابت و طبع قرآن کریم .

**۵- نگرشی بر مقاله بسط و قضیه تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش**  
بیان ده اشکال مهم از اشکالات واردہ بر مقاله مزبور و پاسخ به ایراداتی که به حجّیت و ابدیت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم در این مقاله وارد شده است .

**۶- رسالت نکاحیه : کاهش جمعیت ، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین**  
تحلیل مسأله کنترل جمعیت از دیدگاه قرآن و اسلام و پرده‌برداری از سیاستهای مژوّرانه استکبار در جهت کاهش قوت مسلمین .

**۷- نامه پیش نویس قانون اساسی**  
تقد و اصلاح اصول پیش نویس قانون اساسی بر طبق موازین اسلام و طرح اصل ولایت فقیه .

### (۷) - آبحاث تاریخی

#### ۱- لمعات الحسین

برخی از کلمات و مواعظ و خطب حضرت سید الشّهداء علیه السّلام با ترجمه و ذکر مدارک .

**۲- هدیّة غدیریه : دونامه سیاه و سپید**  
نامه‌ای از امیر اهل خلاف بخارا و جوابیه‌ای از طرف امیر اهل ولاء خراسان درباره ولایت و خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام در دو قرن پیش همراه با مقدمه و تحقیقی از حضرت علامه قدس سرّه .

مجموعه این آثار توسط انتشارات حکمت و علامه طباطبائی و مؤسّسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام به طبع رسیده است .  
برای اطلاع از فهرست تفصیلی تأليفات به جلد اول همین دوره مراجعه شود .

مؤسّسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

اشارات علامہ طباطبائی